

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2171

MS. B. 2032

MS. B. 2032

91.51
2155
2151

تقریظ مکتوبات لارڈ وفرن از عرض البلد بلند شمالی از انجمن روحانی

1111

بسم الله الرحمن الرحيم

در مریخ هر سحر از و پستی
بیزنگ کلاب صفت تو
سحران تو به سحره و بهنگ
قطبین فلک دو نقطه بر سر
شمس تو سه مناطره افروز
حد دور انش را نگهبان
گو پا بدر آرد از منازل
نه شب از روز پیشتر شد
لند اخسته روز در دق و تب
زان نیرخ ست شب غم اندوز
قطبین بسور و ما تم ابدال
یک یک ز و بال قطب رستی
نور شش چپ راست شامل آمد

ای مبدار کارگاه هستی
گیستی به نقش قدرت تو
استروزمین اویم خود رنگ
تقویم رزمین ز خط محور
پس ساخته جلوه گر شب و روز
پیشش گماشت جدی سلطان
دارد نه سحر ز تاب در دل
نه شمس به بزرگ قمر شد
که کرده دراز کیسوی شب
مستقبل گاه چهره روز
چند آنکه ز شمس نیمه سال
شمس را به خط معده رسته
زیجاست که هر که عاقل آمد

اسکے شمس غیر عالم اندر
 گیرم کہ سواریکہ تازی
 اجرام فلک سپاہ و تو شاہ
 در کان گھرے کہ بہت ازقت
 خیزند و ز تو ابر نوہاری
 در زمانہ زقت مشک اذفر
 یعنی کہ تو جان این جہانے
 لیکن حق آنکہ داد نور
 من بندہ او بچانت ہستم
 و اگر کہ چہ را محتر فستے
 زیرت درجات بیشمار است
 را ہے کہ معذل الہا راست
 گر نہ پذیرے از آنکہ قطبین
 آو خ کہ نہ پوزش تو زیات
 خاتونے در زبان تازے
 ہم قیصر ہند ہست خاتون
 دورست زمانے نہ دورست
 تاثیر زحل کنون بدل شد
 و یک زجبا بجای ہستم

ہا کے ز تو قطب در تب سوز
 حق جانب تست اگر نیازے
 اجسام زمین ز فیضنت آگاہ
 بر شمع شمس کہ بہت ازقت
 ریزد و ز تو زنگ قطرہ باری
 ہم در صدف از تو لوئی تر
 ہم در کف تست زندگانے
 ہم آیت اوست این ظہورت
 نے شناسیم کت پرستم
 و از جادہ استوا گستے
 بابت دسہ درجات چہ کارت
 رور کہ طریق شمس عارت
 وارند ز تو رعنا تہ البین
 چشم تو نذر آب ز نیجات
 و دشمن بخوان چہ راست بازی
 جنس تو بہنمت از تو افرون
 کہ ز عدلش ہند پر نورست
 کہ ز بخش چو سعد و عدل شد
 در حمد سخن ز مدح گفتہم

گوئی که درون حسم یزدان
 ظل ست چهل خویش بخشم
 حمت ز قلب مدح پیدا
 از حسم بدح برداشتم
 سرکش کیوی قتل که
 کو به چون کزه اشیرست
 آنست ز طبعش آتش انگیز
 جالبه مواج بحسب عظم
 نه حد و کنار اوست پیدا
 از یلتقیان و مرج بحرین
 آن عذب و فرات از دوبرست
 خود بوالعجب این طلسم بسته
 می توان پی بکمتت برد
 بر روی زمین از انچه پیدا است
 آن کیست کزین سخن زنده دم
 در یاس و جبال و هم جزائر
 آگاه از آن سلف نبودند
 میگفتند که جوی مسکون
 چون ابل فرنگ در نشانی

ساری شده مدح ظل سبحان
 زان مدح حسم گشت مدغم
 مدح و حسم دست هر دو مانا
 گو شمن ترس من ترسم
 بیننده که بیند آید استوه
 کو به چون طبقه ز مهریت
 انیت ز برف سرویخ ریز
 اطوار عظیم موج پر خم
 غرقاب در و دراز و پهن
 وز برخ و یغیان در بین
 این لوح و اجاج همچو زهرست
 لوح فرنگ را شکسته
 شکل ره این طلسم اسپرد
 اندازد علم و منکرت مات
 دین بیش کزینت خود بعالم
 کان تازه باشد نذا هر
 اقناع بحسب خود نمودند
 مسکون ربع ست زیر گردون
 کردند تر قیاست هر رنگ

در جعفر نے سفینہ راستے
 انگشتِ غم شان پس و پیش
 ہر سو رفتند بحرِ قیاس
 امریکہ یافت واسطیلا
 کشتند بسے بہ کار اسے
 شاہانِ فرنگ ہم دین کار
 زین طائفہ بود آن کلبس
 بودند بسے ز نام جو یان
 چندین داود و جان شیرین
 اما از انگشتِ دار و دندان
 آزادانہ چید و محظوظ
 فی حکمِ پروزا و شاپہ
 با غمِ درست و طبعِ پر جوش
 شاہانہ گرفت راہ دریا
 سامانِ سفر و رانِ سفینہ
 ہم توپ و تفنگ اندر بود
 بودند ز ناحہ او کپستان
 ہر ہمیشہ ورسے درون کشتے
 رہبر ہمہ زندہ شناسا

۰ بودند سبق ز پاستا نے
 کردند سفینہ جانہ خویش
 جہتِ جزائر از چشم
 اسانڈ و گرین لند جہا
 در کفِ مراثتِ زندگانے
 کشتند ممد شان وہم یار
 کونا مورست در جہان بس
 در حبِ وطن بسے پویان
 اندر طلبِ صلات و تحسین
 یعنی کہ مصطفیٰ تہستن
 دو سال پس از سنینِ محظوظ
 نے حرصِ در و ز مال و جا ہے
 با جذبہ شوق و فطنت و ہوش
 بر قومِ سفینہ یک پا
 بود از ہر چہ زندہ زینہ
 چون کشتے جنگ رفت اردو
 فرمان دہ کشتے و نگہبان
 از نوح شدہ نمون کشتے
 جراح و طبیب بود و دستا

صورت کش از شمع شمع
 کان لار و بعلم داشت از فضل
 هم بهیئت و همنده معانی
 منزه از فلسفه و مده
 در علم ادب شده یگانه
 ریشراق فراست و طاقت
 شش هفت زبانش بود در یاد
 میگرد خجسته زندگان
 وز خیل و حشم فراغ و جل
 مے تافت میان خنر و دیبا
 مردی نداشت زاده شاه
 از دست بگردنش حاصل
 بر ما حضرے نبود بندے
 میگشت تنه بدو شگانه
 چند آنکه نه ساغوش شمار می
 شد مدعو خانه رگور نر
 در بزم مهین سران عظام
 در سر به من انده پوش باقی
 نقشه یریلغ کرد و ستایان

او دات مصوری عکس
 مکتوبات شاه عدل
 جغرافیه و سینه رانی
 علامه سر علم طبع
 آگاه موترخ زمانه
 سیاق فصاحت و بلاغت
 تقسیم شگرت یافت راه
 در برطن اسیر خاندانی
 از ناز و غم تمام حاصل
 از روی زیبا و تدرعنا
 و قربت رنکچنگ بناگاه
 از عیایت مهر کرمیدل
 در ووده آن منظر بلندے
 خنماے شراب ارغوانے
 خودیو و حریف میگمارے
 و رایسلند سردگشور
 ز دوازده کتاب جام بر جام
 آنجا که ز نوش نوش سالتے
 در پانچ گفتگوی عیان

که در لب و مجسمه فراموشی
 که در لغت زبان لاطین
 که در زبان حاکم انگیز
 که آینه محزون میزد
 از گرم سخن شعله می جست
 شد آتش حسن و عشق بالا
 سیگفت و خبر از آن نبودش
 چه بپیکر جنس من و خبر دار
 هر جا بجزیره گزیده کرد
 از شاه و ولا در آن تسلیم
 شهزاده نوین بخواندش
 در بزم نشاط و مجلس سرور
 یک بود و بهمان دیگر
 آن چشمه سرگانه کاشین اند
 کمتر بود آنکس که دیدش
 کاه و گل اگر نباشد برینند
 از طبیعت و زوچش لغوش
 و آنکه از سرگذشتهايش
 خیزد از هیبتش بخواند

میگرد کلام خویش تا سیمین
 بود که هر نشان به تکین
 گشته ببل صفت به گلرین
 آتش و ابل بر من میزد
 پیمان و وفا و مهر و بست
 مر حجابیان را بسوخت کالای
 الا که زحمت از آن نبودش
 بخبر مست و نیک بهشمار
 تا سرخ و راه بین نظر کرد
 خوش تذکره نمود و قسم
 در هلوای خویش نشاندهش
 هم کاسه بند چشم به دور
 همچون سرو در آن بهر
 و وزخ افکار بر زمین اند
 دست از جان شسته و رسیدش
 زان بس شعله بلند خیزند
 اسباب علل نمود طبعش
 تریخ رفتن نمود و لکش
 خوانده را از موسی بر تن

زیر آتشین چشماست در جوش
 و در دامن او سقر بنایان
 اینجا است لطف سہم افزار
 گوشت لکن بہر زہر حق
 چشم عبرت بران کشاید
 بر ساحل اوز جوش یشتافت
 یاد آور این سفر سبب کرد
 طے کرد و جہت تابشتاد
 آنجا کہ رود و چو بایدش نیست
 جائے کہ رسید این پہلوان
 یکر دے نمود با حنم و چہم
 خورشید اندر حمل در آمد
 گرد بر ساقے نامہ مخم

بالاست ز برت کدہ سر پوش
 بر قلہ کدہ مثلہ صندان
 آنجا است خاک نسیم اسرار
 خود بو العجب ست قدرت حق
 لے بخت خوش آن کسیک آید
 آن لار و مجزیه کہ نویافت
 بالائے گریہ بخت غضب کرد
 عرض البسلا شمال آن اد
 ناقطب شمال نہ کہ بائیت
 مارفتہ سافرمی اے الان
 در چار سہ این مہم عظم
 همچون شہر از لب بر آمد
 خوشتر کہ کنون بہ خیر مقدم

غزل

کن از مے ناب پر خم و دَن
 زانسان کہ فتاد لرزہ برق
 ذوق تار یخ آستہ فسن
 بردن کشان کشان زہرطن
 شعلہ آگیز و آتش انگن

ای ساقے گلغزار لند
 اخسودہ شد مہن از تیغ و برن
 شوق رخ منیکوان سادہ
 اور کشور سر دسیم اسلند
 ہر چہ ز چشمہای جیسر ز

شد تفته بظاہر مہر سراپا
از لطف پدہ ز آتشین آب
خسته شده ام من از ہزار ہزار
ہر سو ز تودہ یخ و برف
از یخ و نرم ستوہ گشتم
دوری ز شراب تیز گردان
از ول زود بجانست ز تہار
و مساز رنسیق این سیاحت
جشن رقص زمان اسلند
ای واسے کہ اندرین سفر ما
گیتی ست مقام رنج و راحت
بر خیز حسن بکبش دوست جام

لرزد جسم ہنوز در تن
یک رطل گران دو جام یکمن
در کشتی نوم و بجز او کن
میزد شب و روز دست دامن
چو ناکہ بچاہ گشتہ بیشتر
تا بشکند این شمار از من
ذوق کلمات فخر و دوسن
عیارہ سگر تھرست ذومن
یاد اید و ما رٹن زمان
گر وید تہہ سفینہ سکسن
مے دہ کہ رسم ز تیر و بہمن
بر یاد اہیر لار و طوسن





یادگار

از آنجا که این عزیزم رحم را این گل بسیار خوش می آید بنابراین نونهالش را بطور
یادگار بالای تربتش می نشانم که همانجا گل ویر آرد و اگر پژمرده شود همانجا شگفته پذیرد
گردد. این را به تربتش می نشانم که یادش همیشه گاه از ولم نرود و در حقیقت یک نفس
ترازان بدراج بود که بصورت می نمود. و از حسن ظاهر و باطنش هر دو شرافت و نیکی
ورافت مبرهن میگشت.

این طبع ثانی
من بنام نامے این ناخوش
صادق مغز یکنم

خدا یا منی از بندگان بسیاری از مردم اقوام و باشندگان ممالک اندرون لهای خود
و عا میخوانده اند و در بکار عظم تانی مقامات برق هم اندرون سیر و دینینی بیرون نیاید
و آن نازش صاوق -

ترجمہ دیباچہ کتاب مطبوعہ مطبع کناڈہ

آنانکہ از ہی نوع انسان و از فحوائس این بیت کرامت دارند
زندگی نیست مگر زندہ دلی
مردہ دل را چه خطاریت گو

از ان مردم کیست کہ اگر کسی از مردگان بعد از روزی چند بفرص حال
زندہ شود گو ہر چند محبوب لہا بود ازین استحالہ چند آنکہ از دانش را سرت تازہ نہ سیر
ہما قدر تشویش و تحیرنی اندازہ عاید حال گردد ہر چند حق دوستی و محبت ہمین است کہ از قون لا پردہ
گوش انسانی را آہیبی رسد اما حق نیست بعد از چند سالہا کہ تذکرہ سفر خود بقالطبع آورد
ہمان حال نیست کہ از زندگی یافتن نیستی باشد۔ اما شہودہ ام کہ دوستان من اہل کناڈا کہ
مرا بایشان تعلقے خاص است و شریک رنج و راحت ایشانم گفت نیست کہ این سفر نامہ را
پسندند کہ درین صحیفہ سیرامی شان از احوال تجربہ سیاحت بحری و عنفوان شباب سلمی
نمودہ است۔

اگر این معنی باور من نمیکند حاشا کہ این قدر سادہ و سادہ نمودی کہ در خدمت طمانین
این بزم عظم این سالہ بحیثیت مصنف پیشکش کنم زیرا کہ این کشور و مردم و مقامی واقع است

معمول تجارتش آنچنان میفرساند که مغز تصانیف منیف جمله مالک فرنگ برمی آید
سته راسه افکنند و دیگر خار خارق تصنیف هم در اینجا نیست -

وقتی اتفاق افتاد که یکی از بزرگان امریکا که تخصیص قوم او کردن روانه دارم و در
سایر یکی از نقیصات این مکتوبات مرا از اطراف و جوانب تحریف کرده طبع آغاز نمود این
توجه بلکه این جبر بر نظر خاص ملاحظه فرمایند که این صحائف آن بزرگ این هم چاپ کرد که
ایست بر پیش لاژ و ابر سوم بایسته جهت تحقیق قطب شمالی نگاشته فرستاده ایم و درین سال
و از احوال سیاحتش هر یک نظر گرینان کنیم تاریخهای صحایفم و زمان سیاحتم را بنویسم و او
در روشش سختی از سخنان خود افزود تا این تهدید و فرغ و ساخته و اضافاتی حاصل آید اما درین
وقت او را بظاہر منفعت تمام میسر نیامد چه مرا آن بزرگ نهاد یک دمی نداد (و دادن چه صورت
ست که آن یک سخن ساخته بود)

هر چند ازین معنی پیاسه رونمود اما چشم دارم که همچنان کنایه قطع نظر از محبت ذاتی
من در خواندن حالات آن ممالک و در دست توجه درین نخواهند داشت که همچو این تسلیم
شمالی بزرگ یا قوت میریزد و در موسم زمستان از بارش برف تمامی کشور ورق سیم سیم نماید
زنان اینجا پانصد سال پیش اوگمبس در خلیج سینٹ لارس کشتی میرانند و از ممالک
بر سر آورند و متوطنان اینجا در ساد و طرز معاشرت و حسن اخلاق و آزادی ملکی و قوت
اعت خود درین کشور مختصر نخواهند جمیده و محاسن گردیده هستند که فراخورشان تو س
باشمالی است -

این دیباچه را همین جا ختم کردم اما میخواهم که یک سوالی را که بارها از من فتنه است جوابش
معمول یعنی (فرجام و کسب چه شد) -

این رفیق هم روز و فاشا رسیده از شمال باز پس آمدن سالی چند با من ماند و هر جا که خوا
و نسج بیرون میرفت و نشاناش چو از زن و چو از مرد هنگام نظر عظیمش میدیدند که این
خواججه عظیم سیاح دلاورست در راه آخر هر ده ماه بر فاقتم گذرانده سفر بخجندی زمینین نو
و هنگامی که برش کشته ملک شام گشته بودم با من همراه بود اما تابش خورشید جنوب بوقلم
الوان مشرق آب و رنگی بر چهره دل آفریده اش نیفزود و صورتش همان گریه در گلو ماند
بلای آب و هوای گورستان مصر او را خوش آمد و موافق افتاد هر انگاه که موسیایری آور
بر صورتش نباشتی پدید آمد و در شهر بیهوش که اندک فرار با مردگان برآوردم بدینش غنچه دل
او می گفت همچون باغ ریان میگردد -

آن خواججه از نظاره اهرام مصر نیز دلشاد گشت خورشید انگاه شد که گفتندش انجام
د فون اند - لیکن چون از قله کوچه نرفته و آیدیم دیدیم که این خواججه دو کله انسان بطریق باید
این سفر نگا داشته است عامه مصفر بر سر و جبهه بخط در بر سوار بر قاطر هر دو کله با دعب
از ان کله با افزون تر شوخس نهنگ سر با پاهو غول بیابانی انگاه نمودار شد که مادر گلگون
شام از مقابر ویران ذراعنه مصر گذشته بسوی سفایین خویش میفرستیم -

تا دم مرگ عادتش همین بود که از وقایع آنچه اطلاعش میگردید با پاهو کلمات
گفتی که مستحان را دل از دست رفتی و قالب تهی کردندی - روزی که بیهوش تب کرد
حجره کشتی خود افتاده بودم آب هلهای تسلیم حار اثری غریب بر اعصاب من پیدا کرده بود
خواججه و نسج بدو کشته آمد و شادان التماس کرد که ای خداوند نفسی بکشتی رسیده
از این غایتش آن موسیای بود که مردم آن از ان مصد برکنده آورده اند که نشاناش داوه بود -
او را بعبادت مریدانی رفیق گوی چنان اوقیامت با گشتن است چون بعد از

میر و ت رسیدیم در رباط پچاره در تب انجا مبتلا بود و این تب انچنان مهلک است که
 مرخص کمتر از آن جان بیرون برد - این مریض همان ساعتی چند بود - اطباء تا کید گفته بودند
 هر بسر بالین مریض شور و غوغا بلند نشود - مسافران رباط بدرجه غایت خاموش و آهسته قدم
 می نهادند و رفت داشتند - تنها یک خاتونی نیک نهاد را که بطیب خاطر خدمت بیمار وارش
 زیرا کرده بود اجازت دادند که پیش مریض مرادوت کند اما آن زن انداختری روز یکشنبه
 ساعتی را بگنج جارت درین میان خواجه **وسن** در آن حجره مثل بلانازل گشت
 فقرت غیر مسلسل دل آشوب بتدریج گفتن آغاز نهاد و او حسترا با حالت ثنای بس دلی
 بسته است نشود که شما در بخار این ملک گرفتار آمده باشید ؟ عیاذ بالله ! خدا محفوظ دارد
 این مریض مهلک کسی را جان بر نشنیده ام من **وسن** متهم بهمین که میسازم
سن شفو تب لرزه او را در گرفت - نه **وسن** بلکه پیام اجل سید هرگاه که
 عین از خدا و حالها خواسته شفا یافت این استان بخواند -
 من از نظار و امثال این مذاق ناتراشیده خواجه **وسن** که بطالع مسعود
 و من توانم ابراز کرد و نقشش بعضی از صفات محمودش مشکل است که بلوح خاطر
 بنندگان بندم -

نیکو مهر و زو خد تنگد از خیر اندیش - در هنگام خطرستقل طبع - در هر امر
 گزار - متدین بدرجه اقصی - کسانیکه در همچو ملک صحرائی ایشان را اتفاق
 یاست افتاده است خوبتر قهصل توانند کرد که از انجمن رفیق جان نشان ایشان را
 قدر راحت میرسد درین سفرنامه انچه از احوال این رفیق طریق خود رستم کرده ام
 تضای جوش محبت بود و حال نیز هر انگاه که بسفر میروم و خیال این رفیق بخاطر می آید

بر مفاقر قشش مرد ریغ می آید و آه سر و شکستم -
 و قتی که با گلستان باز پس آمدیم بعد روزی چند از آن بیمار شد و مریض
 روز بروز طول گرفت و چند روز بر آن گذشت که در شفاخانه و مستلزلان
 جان بحق تسلیم نمود -

۱۳۰۳ - ۱۳۰۴

صفحه	فهرست مضامین
۱	مکتوب اول در اول قدم پایی برنگ درآمد -
۲	مکتوب دوم اهل آتشکند سرپیچکن اسپینس این مان
۵	مکتوب سوم آبگیر گوانیل - قصه خاندان گوانیل
۱۱	مکتوب چهارم سیان سوئد گذر افتاد - استخوان آوی - صنم برنجی حفظ سفینه را نصب شد - قصر خوری - طوفان سخت و تشوین آن - سرپیچکن اسپینس درآمد - نگر برداشتمند
۱۶	مکتوب پنجم شمال آطلانطیک - امواج اسپینس - کیفیت دبو سه مادر طوفان - بحث حکمانه بر غنایان دریا - ولسن - مسافری خود را بکشت - معائن - ولین جزیره آتشکند - فلوک ابوالغراب - سفینه ملک نادر وی "فلا و د" - فکلسا فنیو د - در تیزبول فرو دادیم -
۲۶	مکتوب ششم ریکیوکن - گفتگو در زبان لطیپی - بست و شش اسپ با ما بودند - بط - بیشاؤ - آسار و آسارین - نوآباد چه دیرینه - گرین لند - فاکس - سفینه جواد که در صده پانزدهم بود - دعوت آتشکند - کتب - بعد از طعام

صفحہ	فہرست مضامین
۵۳	<p>وزبان لاطینی تذکیر کردم - خرگوش پر دار - وکر و - روانگی اسباب سفر</p> <p>مکتوب ہفتم</p> <p>بوسہ ہا - ولسن سوار - ٹھنکو آلا پستہ مادہ کوہ - ایلنا جیا - ریننجیا - بنگاہ ما - میدان - جادو - بحث پارلیمنٹ در ستلہ ۶ - پادری - جرمی پشہ گیر - جبال پنہانی - سزاؤ لاف مٹلا - اسکینٹا جوکل - طوفان آتش باری در ستلہ ۶ و لوج جینیر ذمت فرخ - بوسہ گیری - برآمدہ کوہ شہزادہ نیولین - واپسی - تجارت - آبادی - عذر ہفت وچ پھل تھن پوشاک دراز - جانب شمال -</p> <p>مکتوب ہشتم</p> <p>از پیکرک روان شدیم - کوہ استنی فل - خاتون فروڈا - ساخہ - دلاور بریڈوک - فوڈوڈ - شب آخرین - بحر آرکٹک - دعوت ہر سفینہ رین ہارٹمن - جانب برت رفیم - سیکسن مفقود شد - سیخ - روانگی از یک مقامی و گلش - جانین - کوہ ہیرنبرگ - حالت تباہ - نجات نازوے - ساحل زبون - ہیرن فٹ -</p> <p>مکتوب نهم</p> <p>مخلص یادداشت ۳۱ - جولائی -</p> <p>مکتوب دہم</p> <p>نظم چو پانی - گوسپند - میڈیئرین - لپ لید می - عشق - شہسوار</p>
۱۱۵	
۱۵۸	
۱۶۸	

صفحه	فهرست مضامین
۱۸۹	<p>بحر محیط - رود بار خلیج - صفت کاکولیک - یک هم - مامیان - آطون - کازیر - جانب شمال -</p> <p>مکتوب یازدهم</p> <p>روانگی جزیره یوسو و اسپینرنگن - جزیره چیری - آرتیز - سهریو و لوبنی - پیس - کوشید که در قطب شمالی داخل شوم - بازخ و چهار شند - آکسن پنگ - اسپینرنگن نمودار شد - ولسن پاس - مقابلتخ - ماهشتاد و رجه شمالی عرض البلد رسیدیم - بحر محیط صافی - داخل اسپینرنگن - خلیج انگلش - خاتون ژوئنه - میدان برف - تصویر یکسی نصف شب - گوزن ناپدید - سرا - یادگار سفینه نهم - طرف جنوب - تیخ گرین لند - طوفان باد - ولسن برتسرام - روست - شهر انجیم -</p> <p>مکتوب یازدهم</p> <p>شهر انجیم - بار فنجبر - آخرین جنگ شاه یکن - اولاف و کوسن - مار دراز - سینت اوینو - تهرانو - کل سر - جازل آف لند - کیمیز رل - گر جابیز لند - بار و راد - جنگ پل اسپینرنگن - محفل رقص در ملک نار دمی - اووین و پلاوین آن</p>
۲۲۵	<p>مکتوب سیزدهم</p> <p>کونین پنگن - برگن - مرگ سیاه - یگودت - وطن -</p>

صفحه	فهرست تصویرات
.....	اولین نظاره جان مین
۵۲	ولسن
۵۶	استور
متعلق صفحه ۵۹	آبگیر تهنگو الا
۶۱	میدان تهنگو الا
۶۲	المناجیا - تهنگو الا - اوکسرا
متعلق صفحه ۶۲	بزرگ زمین تهنگو الا
۶۶	تهنگو الا
متعلق صفحه ۶۶	التهننت
۸۲	جیسر اعظم
۸۹	بزرگ انهار
۱۱۰	خاتون آئینلند
۱۱۶	آنا خرنگ قبی ازنگ آهینین - یا - قبر
متعلق صفحه ۱۵۹ و ۱۵۹	جبال نارسه
۱۵۶	نظاره
متعلق صفحه ۱۶۶	روبا آئینلند
۱۶۰	یک کیپ لیدی
۱۶۱	بزرگ کلاه یک کیپ لیدی

صفحه	فهرست تصویرات
تعلق صفحه ۱۹۶	راسته تنخ
۱۹۶	سکرت قهر
تعلق صفحه ۱۹۸	آندوی اسپنر بزرگن آفتاب نیم شبی
تعلق صفحه ۲۰۵	منتفع میت برفستان
تعلق صفحه ۲۲۳	درین دریای بیابان درین طوفان شور افزا سرافکنیم بسم الله مجربها و مرسیها

گفتار لازم و تکین است

”عجب است که مردم در سفر و یا جایی که بحر آسمان و دریا چیزی دیگر مزی نشد
رو ز نامه هاسیاه کنند و در سفر خشک جایی که اشیا و همه عالم پیش نظر باشند همه بالای طا
نشان نیست که از آن بهرین است که شاید امور اتفاقیه را از مجربات درج یادداشت کرد
اسب است۔“

ترجمہ اشعار
مخاطب بسوی بُیکشتی نوم

ی بُیکست رخ تو بہ دلربائے
حسن آباد انگلستان
انسان بکوت لب بستی
بمحر فاققت شب و روز
بہر طرف کہ رانم
ماگون ماہیان دریا
کہ رسول نیک فالے
چو شش موج بجر باگم
افی شدہ راہ ماہریا
ست کہین کرشمہ تو
وامواج زد بہر کشتی

انکہ کہ بہ جلوہ سے در آئے
نے مثل چہ ماہ نور افشان
گوئے زدہن مندرہ ہستی
بودے زینت خا دل انس روز
گفتے مرغاب خیر معتمد
سے بوسیدند کشتی ما
کز دولت تو سوسے شمالی
طوفان واما ندہ از قاطع
چونانکہ بود بخشاک صحرا
یک قطرہ ز آب چشمہ تو
و آنسو حرکت بہر کشتی

کہ موجب گفت حیرت دم
 کہ بحر زهر جوشش میزد
 بالای سفینه خورم و شاد
 کہ بوسه لعل لب گرفته
 کہ باد عذار از زکات را
 گاه هم نفسان من بیاید
 کہ باد محراب باد بانها
 وانگه مارا در آن افتالیم
 یگشت شمع شمس بسته
 تا چار از ان دیار کوشد
 در همچو صفا هماره دلروز
 در دست تو بود بحر اعظم
 از درون برق تو متعلق دشت
 آن توده و تله نخ و برون
 چون دیو بهی گرفت عدا
 از شوکت حسنت سار دلار
 ز انسان که شنشنان اعظم
 پیش همچون ستون مرم
 بگذشت سفین ماز اطلال

وز جوشش محبت تو زودم
 و ز شوق تو گفت بلب برآرد
 بر عرش رسیده همچو شاد
 گاهت بکنار خود نهفته
 می خورد و گفت با حبا
 زین حسرت من گل بانید
 در می پیچید غول آسا
 بروی که هم از بر دست بوم
 چون تیغ که یو و خشک نشسته
 می پیویدیم راه قصه تر
 هم نور رخت بدی دل مشرور
 هم فصل بربیع با تو هم
 تخم مهرت بدل می کاشت
 که قطب شمال بختا شگرف
 گرداگرد سفینه سار
 مرعوب بهی شدند هر جا
 دارند چشم تاده سر خم
 تلماسه میخ اند صفت بصف در
 وانگه مادر رکاب اقبال

آنجا که جزایر رخ از پیش
 با صدق قلب بیس طو کس
 شیدای تو با هزار جانم
 ز آنجا که هر دس ز طوفان
 با عافیت و سلام راند
 بشکفت زگر مجوشه عشق
 چون آید حاصل مرادم
 سازم زگل طبری حائل
 جنت نمود بجه نمود
 و از لطف تخیلات موطن
 رخس برق تبرسم تو
 در قطب شمال کوره و تار
 و آنجا هم از وسیلت تو
 یاد کوه و بنای شکا
 تصویر وطن که هست محبوب
 رسید که کنم بشان تو این
 افتد اگرست قبول در گوش

صف بشه ستاده بود بخویش
 همراه و جنگ و شمنت بس
 خصم شستخ پیت بدیم
 و ز سیل روان و موج بیجان
 باست نزل مقصد مرسانی
 و ز لوله سخت کوشه عشق
 از شکر عنایت زخم دم
 و به کنت چسب از دل
 در سیر بحار من که بود
 بکشادی غنچه دل من
 و آن صاعقه تکلم تو
 روز روشن نمود و گلزار
 و ز تائید فضیلت تو
 و نه از زفت از دلیم بات
 از پرده چشم شده مسلوب
 موزون ز ترانه های رنگین
 خود را از طرب کنم فراموش

مکتوب اول

در اول قدم پای بهنگ آمد

گلاسگو - دوشنبه ۲ - جون ۱۸۵۶ء

سفرایپیزی نداشت - وی شامگاه که از کارلائیل سیگند شتم بیکتار برقی
نرسید که ناخدای من بیک ناگاه بیمار افتاد و بعلتش سفینه فوتم نام را چاره غیر
آن نبود که بر ساحل مئوئی پیکنگر اندازد درین غم کامرانی مادر آن بود که فصل
نسان رو بدست نهند و ما از نیجایرون شویم - اکنون خود شما ملاحظه کنید که هرگاه در
خستین بابی ما بهنگ آمد چه سیر که در لوزینه ما افتاد و هنوز مرا خبری از آن نماند
در آنچه مرض دامن گیر شد - بهر حال فرمان دادم که علی الفور سفینه بجانب او بن
بروآید و طبیب را بمقام مئوئی پیکر باز پس فرستادم که بپایان مرضی پر دازد و هنوز
معرض مرض از سیده بود که پیش از آن مرض کردم -

مکتوب دوسرا

اهل آیتسند: سر پیرک اپنشن این زمان

از گزیناک - سه شنبه - ۳ - چون شنبه ۶

چون در بنارس رسیدیم دیدیم که یکی از باشندگان آیتسند در قهوه خانه بنحو خوش
شمالی مستانه میخورد نخستین اندکی بر خود لرزید و سختی در کشش افتاد بعد از آن گفته
بنحاضرش رسید - چه هیچ گاه اتفاقش نیفتاده بود که در گشتار انگریزی و در
زمن کرده باشد از سیار انجوان و جنبش و سکون او می یافت که شش از پنج بازند
و در اباد است که با من دوست و مساز شود و وقت من خوش گذرد و در سفینه اگر
سافری از مسافر دیگر نفور بود این آفت عظیم است - اما چون یقین بجای داشتم
و در برقه من نیکو باشد تشویش از دلم بیرون شد - و لم گواهی میدهم که این رفیق سفر
سیکره فخر این جوخه من مثل دیگر دوستان صمیمی با من خواهد بود -

از آنجا که این معنی در قلوب انگریزان تربیت یافته جاگزین است که پیله
غذای آیتسند این دو پوست جانوران دریائی که صوت ایشان ست بنابر آن
سخن بجای خود بود که سیکره فخر را طبوس از خوب ترین سقرات است و بگی در قهوه
پوشش اقوام شایسته بر خود آسان می گیرد لباس او شاهد است که انیکس قبا
تندیب صده نوزدهم در بر دارد و منظره که بست دهفت ساله عمر دوست از ناصب
لحه زیر یکی می یافت زنان او را دیده بدل خود به یقین می گفته باشند که و اعجاز

جوان خوش منظر است کشاده پیشانی صاحب چشم ابرو در خط و خالش نزاکت بار -
چشمانش سیاه برنگ نیلی میزدنوی ریش و سرش خفیف لعلگون - گونه و ریش همچو
گونه خاقان که حرف بین تاج اسم اوست ایام کودکی به آسایش گذرانید و ایلان
در مدرسه قانون بلده گویند منگین بطالب علمی تن در داده یکی از دوستانم که با او نیز
سرخوش داشت میل اورا جنبش داد که با من رفاقت کند و برتم موطن خود مدارا نشا
لکار رنبد و دیار خویش و انامیک شباز و زاین نغمه سرایان بجان آدم که ترجمه اش
ست (گویی به ملاح زیر لطف یار به کشتی مارا بر دبر کنار) در همین آهنگ می سرودم
لیمان نزار ثنائین نشسته باده ناخوشگوار سیکشیدم زیر که سبلغم کثیر در روانگی خبر
سیلت تار برقی علی الاتصال تا هتوتی هذ خرج شده بود اکنون قرار یافت که آب
و اندر رسید لاجرم ملاحی نازموده کار که باز رگان گلاسکو بود ناخدا ساختن بکلم ضرورت
جست - سنگ آمد و سخت آمد - اینچنین رقی و فقی هر چند در نهاد خود پیش نهاد
و جمعیت خاطر را نشاید اکنون همین یک تدبیر باقی بدست بود که این سفر دریا را ترک گویم
و بزمه چون می اندیشیم که مراد استقرار رای قطعی ساعتی چند فرصت بیش نبود پس بخت
نشته خودی نازم که خلاف توقع مرا همچو نو جوانی بر خورد که کستان بندر در مرج و ثنائین سبانه
طلبم کرد هنوز دو هفته برآمد که این جوان رعنا از سفر استرلیا باز آمده و از آنجا درین مقام
نقیده مکارنگ زناشوی رنجیده پس نعل دلش در آتش بود که این اتفاق را از دست
هر دو چندان دیگر از سفر دریا خطا بردارد -

دی از راه (تویریر می بسوی اوبان روان شوم طبع من خواهانت که بر فقی
اه خود مقام اوبان عرض کنم - اینجا می میر آید و من استور زن اوبان

پروم که در جزایر پیر و غیره واقع شد و انجای مشر و امیر که بطن غالب از نسل
ویست لیندر کوی پیشتر است (میان سفینه بخاری بمن پیوند -

مکتوب سوم
 الجیسر گو آئین - قصه خاندان کیمینیل
 از او بن - ۵ - جون ۱۸۵۶

آنچه از سفر دینیہ مرالطفره رونوید یاد ندارم که گاهی نصیب من شده باشد از نقصان
 و دغان و شور و غوغا و قافورات گریه نیاک بدشواری تمام خلاص دست داد و در قلب
 کسار گذر افتاد - برقله های کوه اشته زرین آفتاب بدان تابندگی و خورشید شمع آید که هر چند
 پس آدم افسرده دل و پرموده خاطر بود و اسکان ندارد که طائر روحش در وجد نیاید - دوست
 آتشکند من هم بر این نو بهار قدرت بچون دل از دست داده بود و از رود گلابی که
 سذائن بیشتر بر کنار داشت و اسوا جش از پر تو شعاع مهر تابان بود و پیشتر حرکاتش
 یاد و از رقص مستانه میداد گذرا شده در آگیزه گو آئین داخل شدیم - آب این آگیزه
 از عکس جبال سیاه رنگ بظری و آید و از تابندگی سواد چنان می نماید که آن ظنم که
 همین دم از آن عبور کرده ایم و رنگش برنگ زعفران و از کثرت کشتی راندن و سبب عمت
 خود تیز و انت آب آن بحر و آب این آگیزه گونی از ذرات گوناگون ترکیب یافته است -
 حق اینست که تنها در عرض ده دقیقه بدنیای نو فراسیدیم که آغاز آلات بخاری و اودا
 خود پارچه بافت و جرقیل را عمری باید در عرض سه ساعت تا راس این آگیزه رسیدیم و این
 اندرون شواب جبال از بوجو جاده ماهوار راه نوشتن افتاد که تیر از آن در یکی ماکاب رنگ
 هیچ شاهراهی نخواهد بود - الحال ما بجانب کشور کیمینیل رو نهادیم که در زمان سلف فاتح
 همه گیران بود - سه ساعت برآمدند که طی میدان و بیابان نموده برقله کوچی رسیدیم که

که آنجا بسوی مغرب آبگیر فائین افتاده است و درین فضا، همچو کیفیت و بهار جلوه
نمود که نزدین در اسکاتلند و لکش ترازین هیچ مقام نیست -

در دامن کوهها هر دو طرف آب نیلگون آبگیر موجها نیند و آنسوزان سرسبز
و شاداب جویب و مرغزار نیلومرغوب است - یک قصبه مختصر پاکیزه و لطیفست که
از تو که کیه نمی نام دارد و آنچنان نور بار است که گویی بر ساحل عمان لولوی شاهوار
می تابد جانب راست بلغ و راغ نمایان و در میان آب بر کنار عکس درختان صحرا
بکمال خوبی تابان و در پیش قصر معلی منار شگون جلوه میدهد و هر سوز سلسله کوه های
شکسته و افتاده سماق لطفه شگرف رومی نماید - بر شاو مخ جبال درختان صنوبر
می ربایند و نیلگون قله های کوه لارن نظری آیند که از سبزه و گیاهام و نشان ندانند -
درین مقام و لکش تو گویی بانی قدرت شبیه محسم امن و غلت بر کشیده است
و سخن درست نیست که مرا ناز برین بود که من رفیق خود را اینچنین نمونه دلربا از خبر با
دیار رسکن خود فرامودم - این بقعه مولد مسکن آن ارباب صاحب وقار است که خورشید
نام شان بر سر زمین تایخ آنچنان نور بار است که در صحف پاک لوح مذہب از طلا
خالص سرشار است -

وقتی که جانب ساحل فرودی آمدیم بغرض دلادیزی سیگر مختصر حکایت اقبال
گرامی خاندان آرتگا پیل میان آوردیم که در زمان پاستان از موضع گرین آرن
سه تا سپید در نیج اوطن گزیدند و از آن هر سه یک تن که پرنچیدن نام داشت بر لریسا
زنی نیلگون چشم مفتون گشت و در پوای او سه کرت در خلیج تن بشتاورد و ادخست شرم
با خود بردارد و در رسن تافته کرت سوم زنجیر آهنی گرفته شادری کرد اما دریغ که این تافته

ازمانگی تلاطم دریا کشتی جانش در گرداب فنا فرو رفت که دیگر سر از آن بر نیامورد و یکی
 دُیاز دُیاز و دُن گرازی قوی هیکل را بقوت بازوی خود گشت که هنوز کله پریشش در برابر
 سپر خاندانی کیمیل آویزانست. و اکنون اندک از ایام شده که پسر و نکلن مقتول که قدم
 بیشتر زده به کامور اعظم معروف گشته بود و بدر بار دُیوک ناز و نغمه پیش عم خود تا از آن
 بطور جلا وطن حاضر بود که صحابی بزرگم آون سنی نیتن نیاید و کیمیل اول میسن
 کیمیس بلس بوجیمیت که پسر برادرزاده فاتح و نازمین بهادر بود و ایوا خاتون را
 که وارث خاندان دُیاز دُیاز بود در عقد نکاح خود آورد و اراضی و مقبوضات خاندان
 آرگا بیل را قاجان و خداوند گشت و بعد از شش پست که یکی از دیگری نامور بودند
 ستر کالین دلاور برای اولاد و احفاد خود خطابی سترک بدست آورد که نیکوتر از آن شهنشاه
 نتواند از آنی داشت این خطاب نه گاهی استراعی توانست شدن پالیمیت آنرا باز
 توانستی گرفت زیرا که هر چند آن دُیوک یا آزل نبود اما مورث اول کیمیل
 بییقین بود با آنکه آن ستر کالین طعمه تیغ امیری پرسلوت گشت که مرد خسر پیش را مقدر
 آن بود که زیر یکی از اولاد مقتول جد خود عوسی کند. ستر بیل با بروس نبرد از آنی کرد
 که خواهرش را در جباله زناشویی خود آورد و کالین نخست بر خاتون از بیل افسون خواند
 و بهر نکاحش آورد. این خاتون از خانواده ستر لُد بود که بر ولایت جزایر حکم داشت ازین
 عقد و خاندان آرگا بیل و دودمان لارل پیوند قرابت پیدا آمد و ازل و موم در قلاوون
 جان بحق سپرد و جانشینش در جنگ پنگی همان مصیبت تحمل کرد و آنچه چال دُیاز ازل خیم
 که خاتونش با خواهر خود یعنی لکه انگاه شریک دعوت بود که این یو قتل درآمد و میس دان
 کینگ ساید بقضای الهی جان بجان آفرین داد. ازل کالین را بجنگ

گلیوت دشمن در عمر پانزده سالگی بزور شمشیر مغلوب کرد و چشمانش پریشان شدند و
 توپ و تفنگ هتشتلی و از فول با سکنند زون دلاور او را همچو تود بریان ساخت
 اما طالع همین پس که یادی کرد و قدم پیشتر نهاد در عرصه کارزار سپاسیه نام برآورد
 و بعد از آن تذکره عذر عظیم در میان آورد که تا مدت پنجاه سال کوس طوائف الملوكی
 نواختن داشت و باز از پیش که ناش حبیبی گروناک بود و دشمن نامشروتن
 و از راه بدخونی گرم مشهور بود در محاربات عظیمه آن عهد جان و مال خود هر دو باخت
 فرق خود را پیشکش تیغ قاتل نمود دوم نزد چربوی شمشیر خود را زدن لشکری را حکم
 معراج دارد و پسرش نیز قدم بر قدم پدر نامور نهاده در عرصه جنگ گاه جان داده
 یکبار دختری از دودمان دلاور لند زنی او را از داکشیدن خلاص داد و بار
 دیگر در زندان دو باز علم نبوات افراخت زیرا که در مدت چهار سال جوش حبس
 در روش نمیتوانستی گل کرد و عاقبت الامر آن ابرنجوست از بالای سرش وارفت و آن
 دودمان عالی که پیش ازین بروی استعداد ممتاز بود اکنون باغ از شاخه میوه خور گردید -
 سپه سالاران این خاندان شیردل پشتمادر معرکه های جنگ گلگونه شهادت بر رو
 مالیدند و در پشت دوم اکیلی امارت زیب مفارق شان گردیده در این ارا اسپهبد
 بزرگ همچو صاحب سیف و قلم بود که این ابیات در شان او صادق می آید
 گاه ز دشمن صفوف فرس شدند تیغ پر جوهرش چو رختان گشت
 گاه ز دشمن گل از دهن افشان چه بلاغت که از کینزان گشت
 در فن نظم ملک ارسطو بود دروغارستم این دستان گشت
 و و الپول و نیز را در شش انداخته و را لیلیو دیگر از راه مار تپور کشت داد

و درین زمان ماسخین محو پیوسته ایم آن دلاور زورآوارش ر و ساینی ملک زاده
نوجوان آن دو دمان در سن و سال سبت و نه سالگی از دکاوت ذهن وجودت طبع
جوان و حریت موروثی میان هم وطنان خود وقار و اعتبار و در مجلس شورا و اولیان
ملک خود به منصب جبریل غر و اتیار انداخت -

تذکره تاریخ این خاندان بگوش سگر تحفه و مسیره پس گذاشتم و سگر تحفه را
جانب قصر معلی بروم و کیفیت اشیا و غریبه و قصاید و عجیبیه آن با او گفتن آغاز نمایم
در یک موضع جای بلند که مقام تفنگ بودی در خشد که آن آتش از سر کردن تفنگهایش
در کارزار افروخته بود که در کلوژن یکیک را چیده صید سهام اجل ساخته پس از آن
تصویر یک پری بیکر دخت صاحب جمال آینه کشت نظر اند که دو مرتبه بچرخیده است
مصور کامل فن این صنعت بروی کار آورده بود که یک گل آفتاب پرست پیش چهره
نورانی آن نسیمین پیرهن نهاده و آن گل جانب آفتاب مقابل نبود بلکه جانب آن گل
شاخسار رعنائی چشم دوخته می نگریست - از تصویر گیرم مار گوتین متونی خویشت
و روی ترش او چنان جلوه میکرد که گویی زنده استاده است ساز و یراق جنگ
نظر در آمد که صدایش از دروازه این محل معلی تا دنا کوئینچ میرفت و بر جای میانه
قطاری از برهم درختان خوشنما و شاخهای سبز بدین آمد و از دیدنش چنان می نمود
گویی مار گوتین پیر کهن سال این اشجار را نشانه بود و مختصه راه اسپهان از نظر گذشت
که آزل یک شای پیش از هلاک خود بیه از اشعار و دایره حسرت بار در شان آن نظم
کرده بود - یک باغ مطحی دیرین قاش نظر افتاد - کمنه قصری بلند را و پرانه و توده
خاک افتاده دیدیم - گویند که بجز آگهی مصائب بس بزرگ در این جابر داشته بود

این همه اشیا غریب و عمارت معجب آن مسرت و افتخار سکر مختصر را می نمودم که
 گوئی آن جلگی از آن من بودند و خواجہ سکر مختصر را آنچه از خط و لطف ازین گفتار و سخن
 باد و دشانه حاصل میگشت بنده از آن خوشوقت میگشتم
 چون از گلگشت صحرا میدانهای آنجا سیر آیدیم یک بازی شطرنج با خیمه داشت
 و مانده شده بخواب رفتم.

روز دیگر پیش از تناول غذا کشتی سواره از دُکُن گلاس رفتم تا مگر سپهر آن
 خور و برادر را ببینم - نیمروز آن بازی پس آیدم و یک گردون بکرایه گرفتم و بر کشتی آبگیر
 عمارت عبور کرده تا سر شب داخل اُوبان شدم - سفینه حاضر بود از آن خاطر
 مجموع شد طیب هم سفر بی سود و بیوفائی بدر کرده فرآید.

مکتوب چهارم

میان سونند گذر افتاد- استوژن آوے- صنم برنجی حفظ سفینه را
نصب شد- قمر قوری طوفان سخت و تشویش آن سیرتوین فرام
از اسطورن آوے جزیره لونی-

از بهر طریز- ۹- چون ساله ۶

پیردورما از اوبان داخل جرایر مغربی شدیم- میل من آن بود که در راه
اسکانا و آئی او نایز نظاره کنیم اما از جنوب مغرب ابری سیاه خاست که
در آن هر دو جزایر فرو د آمدن از یاد رفت شب را ساعت یک بمقام مل رسیدیم
و سحرگاه داخل سونند گشتیم- و ساعت دود و تا بادیان نمانده آرد و طر حرن
گذشته همان شام به سونند آف اسکائی درآمدیم- در آن ساعت بر کوه و از آن
که از هفت گانه مشاهیر انجایی اعلی جد شا بود و آبگیر هوزن شفق گلگون رنجیه بود اما
آثار طوفان پدیدار بودند-

ما را بناچار در کایلا کرن مبتیت کردن افتاد- سحرگاه باز روان شدیم و با دفرط
از شرقی ساحل اسکائی براه را ساد و رونا منیج را عبور کرده به استوژن رسانیدیم
این بقعه مختصر قصبه ایست که آنجا شکار ماهی کنند- بندگاههای بس خوشنا
و دلربا بود چون در آنجا رسیدیم قطار کشتی های ماهی گیران از نظر گذشت که دنباله های
سرخ و زرد آنها از آب سیاه و سرخ السیر قلم سر بر آورده مثل طلای احمری درخشیدند
آنکه بر آن کشتی ها سوار بودند سران داشتند که بمغرب ابر غلیظ سیاه رنگ سبانه

گشته است و آثار طوفان نمود اند - روز دوم علی الصبح طوفان باد سیاهی کرد
اما از آنجا که ما مردم زیر دامن کوه های بلند در آمده بودیم هیچ آسیبی از آن نرسید و بفرارغ
خاطر ساز و برگ روانگی میاگردن گرفتیم - ^{فقط} ^{مست} ^{ملکه} داشت همین که بمثل رسید
دریافت که تیره و مرغ و مرغاب و زمان صاحب جمال درین شهر کجا دستیاب شوند
و بنده در این لیاقت اورا از پیش بلع سر بودم او در آبادی رفت و من در سفینه بودم
که بت برنجی حارس سفینه را که از صنعت میسر و شیطانی تازه مرتب گشته بود در سفینه نصب
نخست من یار بود که برای سرانجام این تقریب شخصی بمن پیوست که این کار را
سزاوار بود - این شخص نخستین در فوج بود و باز تیغ گذاشته سیل به پیشه تیشه نمود
و بنجار گشت در او آخر شوق دامن دلش کشید که هوای بحر محیط گیرد پس جانب مطبخ
توجه گشت و اکنون دو تا خدمت تعلق بدو دارد گاهی به بخت طعام می پردازد و
گاه به بنجاری - این دو فنون در فوج زیست کرده دیگر گشته بود و در کار بنجاری نیندر
کنده نداشتش نبود بلکه استاد کار بود و در شیوه بخت و پر نچمه مغز اندیشیدم که بت
مخاطف سفینه خود هم از دست او بجایش راست کنم - وصف دیگر این هم داشت
که کلاه کاغذین بر سرش و لباس سفید بر تن و کار در قربانی ازد و ال کمر آویزان بود
تقدیس بر صورت می بارید و ساعت مشقت و در زید انگاه بت بجای خود نشست
و چهره دلار او می گزینش دیده روح من شاد گردید و قسم زیر لبش کینه اندل طوفان
هم می شست - این بت از قد آدم بلند بالا بود و گوئی که آنرا فال نیک می پنداشتیم
بعد از اندکی خواجه ^{فقط} ^{مست} ^{میر} نیز از ماهی گیران دادستد نموده باز آمد و بدین
هیئت خود بدولت و در کنج کشتی متکلم بودند که تا بزنوا نیا تیره فراهم آمده بود - هفت تا

مایگان ساخور داین سو و آنسو و یک خروسن فرو گرفته که از دیدنش می تراوید که نسل
 خروس را اینکو ترقی داده است و فرو شده اش با فطرت و وصف عظیم گشته
 بود و ایدون باقتضای وقت گویم که از جیب قمیص کاغذی چند پیرون آمده بودند
 (متعلق ساز و سرود) و نام زنی آنلیس لوتلیکا بنحط خوش نبشته - از آن پی بردم که طریب
 مهربان بخود تره و مایگان سری نداشت (بلکه دیده بازی نیز میکرد) باقی همه روز جنگلی شایا
 نو گرفته علی الترتیب نهادیم و بقدر وسع تنویر سفینه کردیم اما هر که دیده باشد شک نیست
 که خنده بران کرده باشد که مرکب سفینه و در و گوارا مایگان و انبان ز کال اپناشته بود
 و آنها را نه ز نار مثل قدم ملکه سپاسیده دیدن شاید بلکه در سفینه همچو این اشیا بودون آنوقت
 یاد تند از صبح تا شام در وزیدن بود مگر چون آفتاب لب بام آمد طوفان بر خاست
 ساعت نه لنگر دیگر انداختیم و در یک مختصر حجره روشن حوالی آتش بزمید لطف نشستم
 و صدای هبوب باد می شنودیم که از سطرر سنهای کشتی کله زده تیر تیر میشد - ما همگان غنیمت
 شمردیم که در بندر گاه بحفظ تمام لنگر انداخته هستیم و اگر نه چنین بودی و در بحر بگمگین اطلال طک
 سفینه زیر وزیر میرفت هوش و حواس بجای نمی ماندند - و ما زین غافل بودیم که قهر آبی
 همدربین وقت نازل است یعنی همان کشتی های خور و خور که امشام ما هی گیران بودند
 چون دریجار رسیدیم در همین رود بلاخیز تپاه می شدند - باد ادا آن طوفان فرو نشست
 و جانب ساحل بحر شعاع آفتاب برابین ساطیر سفینه هنگامیکه یکی بعد دیگری جانب
 ساحل بحر سیک شدند تا بیدن گرفت - اکنون بشنودید که یک سفینه ملکه منظمه متوجه سمت طلوع
 دیدیم و این خبر متوحش گوش کردیم و نظاره نمودیم که آن سفینه چند سنبک های خور در را
 که زنجیر بند بودند کشان کشان می آورد ساحل یکی بالات و دیگری شکسته و بر یک پشته بلند

از ساحل بحر بسیاری از زنان مهرسکوت بر لب زده در آنجا تماشایکنند تا کیانند که برانما
برق زد و کیانند که آثار بشان طعمه ننگ اجل گشتند.

نیم شبان مردم از گلا سنگو آمدند و بعد از چند لمح بجدست یز رگوار ی شرف انداختم
که هیت کذانی او مانا به آموز کاران جرمن و گنجی تاجران توگر بود. بالای سرش بواجب
کلا سه کج بود و شل صتیادان نیمه بنز رنگ در برداشت و قیصه تا بدار از ابریشمی چارخا
بالای آن. و یک زنجیر زرین بچهار آویزان. سبک پاتابه و پاافراز رنگ پوشیده سارین
گونه پوشش بیکس گاهی پی نتوانست برد که این نوکر کشتی است الابد از ان مراستحق شد
که این خواجه و اسیر نو خدای سفینه هست بر حسب سفارش گران کپتان سفینه او را گفتم
که شما را بر سفینه ناخدا بده رفتن خواهد شد و فرمان دادم که در یک ساعت سفینه روان
شود. ای دن که نگریشتم زنجیر پیش بهامغه دلاوری اوست اگر بر آن ناز کند می زید
هرگاه که افسانه او گوش کردم که در سطور زیرین مندرج است بخاطر من در آمد که این خواجه
بالباس خود ناخدای سفینه چراتصور نشود.

روز کاری اندک شد که در آن شب یلیا بخاری سفائن خورد و خورد و مطلوب بود
بعضی از جماعت های امکا لنگه بر خود گرفتند که آنهمه مهیا کنیم مگر این شکل افتاد که
در بحر محیط این چنین سبک های نازک را چگونه برند پنج کشتی از آنها یکی بعد دیگری
روان شدند و هر پنج نوبت بنوبت غرق گشتند جانب خط استوا تا نیم راه نماندند
رسید مردم کشتی نیز تلف شدند. باز مر اسله فرستادند که اینک از مون پسین است
اگر این برسد آنچه از خسارت زده شده است بیش ازان بوصول پیوند با آنکه اگر کشتی
رسیاسته آن مردم چگونه حیات یافتندی که ازین حرکت محنونه جان دادند هر چند

بلی اعتدائی کشتی را نان در ساحل جان خور با مثل است لیکن الان کبی را از کشتی را نان
 بندرگاه جرات نبود و کس جان بر کف دست نهاده و قفس ساز کردند و دامن بر میان
 زدند مگر هنگام دریائی نمودن کشته بر خود لرزیدند آنگاه دوستان را یعنی همین که بنحیر باز میزدند
 آن گرفت که ما میرویم آغاز سفر بخیر گذشت با شرط آنرا تا چند هزار کرده جانب کیب
 در یک چشم زدن رسانید زیرا که جله اجزای کشتی درست بودند و باد با آنها همه کشاده اگر
 با کسے گویم باور نکند اما یک روزی باد تند وزید ملاحی نزدیک آله دخان بود از قعر دریا
 آنجا رسید مکان از دستش رها شد و کشتی بروی باد بغتہ باز گشت و بالای عرشه بپای
 آب دریا برآمد همین که مسدود شدند و اضطراب مردم سکون یافت هویدا گشت که
 ازین صدره بعضی از اجزای آهنی بگستند و کشتی نزدیک است که غرق شود
 مسافران را دل از دست رفت و با همدگر شاورت کرده قرار دادند که بر سنبک با
 روان شوند ملاحان جلگی دیدند و از نا خدا استدارا که دند که چیزی ازین با خود برد
 میخواستند (النون که کشتی را ول کرده بر سنبک با روان میشوند) خواجه و اینتر نا خدا
 اندیشید که این مردم دیوانه گشته اند فداای این بخردی که سنبک های کشاده را بر
 ساحل رسانیدن میخواهند حال آنکه ساحل را تا هزار پا کرده نشان پدیدار نیست و حلیت
 آنجخت که باشیدن از حجره خود قطب نما و دیگر اشیای بارم و از آنجا علی الفور باز گشت
 و تفنگچه را راست کرده گفت که و الله اگر کسی روی بسوی سنبک که در نخستین دود از
 نهادش برآرم این جبارت که در آنوقت خاص از و پدید آمد جانهای پهلکان سلامت
 مانند ویر بود که طوفان فروشت و سفینه را بطریق درست کردند برای ساعتی قبل
 آب باز ماند و کشتی بمنزل مقصود رسید و در چند بقا هزار رویه ارزش یافت بجهت

تجار بصلہ این خدمت شکر و یک ساعت طلائی دادند و همان زنجیر طلائی کہ باین
تارنش بیرون از قمیص آویخته میگرددید۔

اکنون بنده زحمت میثوم اندک بمان شما۔ سیاهان لنگری بردارند و صد
خشت زنجیر گوش می آید۔ دو تا ماه گذشته کہ زحمت پاکشیدم از ان بس خسته و افترده
و افترده ام۔ اگر خدا خواست بعد از روزی چند بار دیگر هوای بحر اعظم تازه و خوش
درگیرم۔ حالا هم از آئینکند در اسله فرستم و پیش از آنکہ بر گز زمین انگلستان
پای گذارم اگر مشیت ایزدیت از احوال آن جزائر مطلع کنم کہ از آب سرد بحر
ارکطاک محصور و محاط اند۔

مکتوب پنجم

شمالی اَظْلَانِطْک - امواج اِشْبَنَس - کیفیت دپوسه ماد طوفان
 بحث حکیمانہ بر عثیان دریا - ولسن - مسافری خود را بکشت -
 مساینه اولین جزیره آیسلند - فلوکی ابو الغراب - سفینه ملک ناروی
 (بی فلوکم) نام فیکت - فیورڈ - در تھیوول - فسرود آدمیم -
 از ریچوک آیسلند - ۱۱ - جون ۱۸۵۶

ماداخل تھیوول شدیم - هنگام وداع این تصور بخاطر شما گذشت که سرکار شما
 اینجگر که باعافیت داخل شدیم نیاید شنفست و این تصور شما را خاطر افسرده کرده بود
 اما بیقین پیدا شدیم که بجز رسیدن در آیسلند فکرتی در دست بدان رسد که شما را از احوال
 خود مطلع کنم لیکن در آنوقت عدا از ان سخن نگفتم که بسا دابو جی توقف در مرسلت
 افتد و بخاطر شما توهمات گونا گوناگون پیدا آیند امر در که روز شنبه است بعد از زوال آفتاب
 سفینه مادرین بندرگاه لنگر انداخت کاکیت سفینه ملکه عظمه روز و شنبه راهی
 انگلستان خواهد شد و میان همین یک هفته این مکتوب یکه بشمارسد -

و در روز است که ما همچو اهل فوج زندگانی میکردیم یا ندانم که در همه عمر گاه
 اینقدر باد صرصر و میج و ترم دیده باشیم گاه باد پریشان می وزید و گاه طوفان
 بنحاست و وقتی سکون می بود چون بادی ایستاد و می چند میگذاشت که دیگر طوفان شدید
 حله می آورد و بحر قلم را بچنان تلاطم بود که هرگاه نزدیک ساحل میشدیم در آنوقت نیز

رقار سفینه امکان نداشت - روزی که ما از استوژن آوے راه سپردیم بعد از
نیم روز بکیاست دریا قسم که انجام چسبست آفتاب در میان سحاب سرخ وزر و پنهان شد
و تا رسیدن ببط آفتاب لونی ابر محیط آسمان گردید و عطار و بمقامی نظر نیاید و از گوشه
شمال و مغرب موجهای بعد دیگری بزور تمام خاستن آغاز نهاد -

چنانکه دو سال پیش ازین رؤیت سیمبر گن رفته بودیم و بوقت معهود خانه رسیدیم
همان سان این مرتبه باز سفینه را ندیم و تیر کشتی را سختی زد و کردیم نیم شب نزدیک بود که باد
تند وزیدن گرفت و تا آنروز که آیسکلند ما را بنظر آمد باد تند همی وزید گاه طوفان بر می خاست
و گاه همی ناهگه باد قرار میگرفت - و هنگام این سکون سفینه ما در آن امواج بحر اظلام طغیان
که بزبان انگریزی اسپینش نام دارد این پهلوان پهلور وانی داشت - حتی که مراباری
به یقین پیوست که باد تیرهای کشتی را برهم زند و یکس ندانند که این امواج را اسپینش چرا
نامند مگر هوا را گوش میکردم که ازین بحر محیط زیاده تر جایی دیگر باد سخت نمی وزد و شوت آن
تیر بدست آمد - مگر این مختصر سفینه مقابل طوفان نیکو کرد و سفاخن دیگر که مضاعف طغیان
ازین بود ندیده تا بهی نزدیک میگشتند و منظمه در قیاس کسی گنجد که بحالت این چنین طوفان
در حجره سفینه ایقده را آسایش و آرام حاصل میشد - هر کسی که در حالت طوفان چسبید
ساعت بر عرشه سفینه باشد و از اندرون تاریکی آتشارهای ظلمت بخور بیند که بچوش
تمام امواج تنوالی از بالای سفینه مرد و رکنند و گاه به همچو آتشار یکی بر دیگری با کف های
تابان می ریزد و چون قلس که رهنمای گنده و سطر سفینه باشد با دسر که میزدند مثل رعد
می خروشدند و شتیرهای گران و سطر آنچنان از آسیب باد تند تراک تراک میگردند
که پنداری سفینه همین دم تر تر مرت و خردم و خواهد شد و آب با سفینه مقصودم گشته

از کاک و باران ریزه پرنود بر چهره پادشاه در بریزش بود که نمودار بارش در می می نمود -
 در هر چیز بد نظمی و بهر مقام فتنه و آشوب هنگام این طوفان و تلاطم آب و صعوبت
 موسم اگر کسی ناگهان اندرون مختصر حجره صاف و شفاف که روشن تر و انور باشد
 فرو و آید و از آنجا نظاره کند که بر منقش گلگون منقش چایه عکس آتش مجرینند و در محاذ
 صند و تهای کتب آراسته سر کشاده بترتیب نهاده و بدیوار گوناگون اشیاء بقرینه تعبیه
 کرده جای شبیه آتش و آتش آراسته است هر سو که نظری افتد چنان می نماید که خاونی
 نفیس طبع سلیقه شعار همچو عروس خوابگاه خود را آراسته و پیراسته است و بار این جمعیت
 خاطر که به طریقی تاسیص کرده احدی مانع و مزاحم نیست - این همه معانی بهیئت مجموعی
 از انسان موجب تسکین خاطر و آرایش دل میشوند که بیانش از حیطه تحریر بیرونست -
 درین سفر بحری ما نخستین روزی چند این خطوط تهار فیق ما اینست که می برداشت
 زیرا که اولاً من خود علیل ماندم و مرا هم از پیش مدرک شده بود که بیمار خواهم افتاد - دوم
 فطره در مرض بحر محیط مبتلا بود مگر آفرین و احسن بر فطره که در استقلال مزاج و استعداد
 مثل او دیگری را نیافتم - اینجا به در آن زمان که ما مردم مراجعت کنیم اول این کار فرمایش
 گیرید که فطره چند آنکه با من لطف و مدارات کرد و پاس آن برگذارید - او خود علیلیده
 می بود لیکن به درمان و مداوای من آنقدر سرگرم و مشغول بود که گویی بیمار نبود -
 در حجره خود بر فرش زمین نشسته اینطرف طرف آب داشته و آنطرف باون و دسته -
 و باین حسن اخلاق از ته دل بخاطر مجویب می ساخت که هر قدر میخاکم از عهد به بنام اینک
 خود در مرض دوره مبتلا بود -

عموماً در این دور و روز بر میخیزد و گرجت بود که خدا یا انقدر ایام بسرازند

و مرض دست از مرخص باز نیدارد - من از برای تسکین و دلاسا گفتن آغاز نهادم
که بپس چه نیکو موقع بود که تشخیص مرض دریا باصول سارنیتیک میگرددید - فطرتا بدیشہ
فرو میرفت که چارہ باید کرد - برانندی - پرنیک انیدی - افیون - شاپسین - ادرک -
قورسہ گوشت بز و آب نمک یکے بعد دیگری بکار برد اما در یغ کہ پس از چند مخطہ همان
شورش و همان آتش در کاسہ می بود و یکبارہ نو میدگشتہ بودیم کہ اکنون جان از دست
اجل بسلاست نخواہد برد - روزی بگاہ با خدنگدار من انچه از حرف میزد بسبع من آمد
و از ان کلام ترشح بود کہ از صحت خود مایوس شدہ است -

خدنگدار من ولسن نام - اینچنین پکریاس ہمہ عمر بمشیم من در نیامدہ در ہر
سخنی نو میدیشت - اینکس زندگی راشل دلو شکستہ می پنداشت کہ علی الاتصال
آز اکسہ پر کند یا از زیر کوه جانب بالاسنگ غلطاندا ورا حیرت می ربود کہ خدایا آب
در دلو شکستہ چگونه پر شد و این سنگ بر قلہ کوه چہ طور قرار گرفت -

امیدش مترادف نا امیدیت - انسان قیاس خیالاتش از بشرہ او تواند کرد
ہر وقت کہ ببینید ہمہ تن مایوس و سراپا نو مید و آواز ہنجو کسی کہ از گور سخن گوید چون
پوشاک مرا صافی کند یا آزار بالای میخ دیوار گذارد یا شیشہ بادہ شاپسین را بکشاید چنان
می نماید گوئی بردار رفتن ساز میکنند - من اورا تبسم کنان گاہے ندیدہ بودم - بلی یکروز
فی الحقیقت خندہ زیر لب پیش من آمدہ گفت کہ دوست من خدنگداری و یک خانہ
سامان از سفینہ بردیای محیط غرق شدند چشم بدور چہ قدر محل موزون برای تبسم بود
پدرش باغبان چمنو ک بود ہمیشہ ترک باغبانی کردی پس کینٹ رفتہ آبادان شد
و ہانجا چہرہ اش این قدر رنگ سواد گرفتہ و در آواخر خانہ سامان یک دودی سفینہ

استبرک علیا بود -

اکنون بشنود که فسر این معنی بخاطر آورده که بروی تجربه فن طبابت خود نمی تشنه
حاصل کند مخاطب و لسن شده تقریک بشاده پیشانی کرد و ضعف ازان محسوس میشد
فسر - لیس و لسن - این امراض تا دیرگاه اغلب که پائیده نباشند -
ولسن - همچنان که از میان گور صدای آید که داند خداوند -
فسر - بوی که مسافران در بعضی سفینه را بیشتر دیده باشید -
ولسن - بلی خداوند اکثر در امراض صعب مبتلا دیده ام
فسر - خوب پس نزدیک شما بحساب اوسط چند روز بود که مرلین در آن به شود
ولسن - خداوند بعضی بعضی اصلا به نمیشوند -
فسر - بلی - آن مرضا که سلامت ماندند بچند روز به شدند
ولسن - یک پادری و خاتون از میان در تمامی سفر علیل ماندند تا پنج ماه
بر فراش مرض افتاده ماندند -

فسر (شنوده قالب می کرد)

ولسن - (این مرتبه چنان می نمود که از مرقد صدای آید) اینجا به گاه گاه
بیاران راه اله آباد هم میگرفتند -

فسر - آخ - آخ -

هنوز سفر تمام نشده بود که ولسن و همی طبع خود علیل گشت - حالا طبیب فسر
را نیز جای آن بود که تیارش کند -
بعد از روزی چند واقعه غریب نمودار شد - چند آنکه جانب شمال فراتر می

و شبها کوماه میباشست خروسی که از استواری آن آوے در سفینه با خود آورده بودیم
اشفته و دیوانه وار گشته بود که وقت اشتقاق الفجر یعنی وقت صبح میدن از یادش
میرفت اگر غلط کنیم یک خواب بیش از پنج دقیقه میگرفت و مزید بر آن چشم بر هم نمک نهاده
و مادام از خواب بر میخفت که باد اهنگام کاغ کاغ زانغان رسیده باشد و روزی
بامداد آن تفتان و طپیدگی دل تحمل نیارست کرد یک دو بار بانگ وحشت انگیز بر داشت
پرسیدند و دیوانه سار گشت و آهسته آهسته بانگ بر آورد و از سفینه جسته خود را بدین انداخت غرق
شد عجب نیست که مرضی او را گرفته باشد که در آن آب مواج بحر اعظم مرغزار نظری آید و آدمی
دیوانه شده از سفینه بآب می جهد و این هم ممکن است که چون از خاتونان و نوجوانان و یک
(باکیان) روزانه مشفق و دیشد مفارقت آن گم شدگان جان او را صدمه عظیم رسانیده
الغرض روز ششم وقت پگاه مرا اشتیاق رسیدن بخجلی شد شب را موم خوش
دبیدم نمود و اگر گشت - از آنگاه که از جزایر منبر و نیزه راهی گشته بودیم امروز روزه
آفتاب بنظر درآمد شعاع شمس حجاب ابر را پرانگده و جلوه خورشید با آب و تاب دیده
افروز گردید - حالیا چرّده سیاه آب دریای محیط از نظرنا پدید گشت و جگلی بحر قارم تابان
گر دید لیکن نزد افق شوخ نیلگون می نمود و ساعت نه بالای فلک ناگهان روشنی بحدت
تمام نمود و از شدنی غایبه ریب همچنان کیفیت آشکارا بود که لعبت یازان در تماشاگاه
پیش از هنگام آمد آمد پری روشنی را تیر کنند بالای سطح آبش میناری از برف سفید
میسو ورق سیم تابان و جلوه افکن بود چنان می نماید که عکس کوه برفی از تابش آب و
شعاع می افتاد که در وسط آن جزیره بر سافت چند سیل افتاده است - چند آنکه
زمین نزدیک تر میشد سفر دریای ما بیش از پیش دلاویز گردید مگر حیث که آن کیفیت

صبحگاهی برقرار ماند قریب ساعت یک آن کوه تابان تهناتل و خان بچشم آمدن گرفت و بحر قلم باز بچو تاب و اثر و ن سیاه و تیره گشت - بعد ازین تا دو روز دیگر سفر بطور سبق نمودیم - از تغیر موسم بدرجه مشوش گشتم که یک ماهی جوئل را که افتاده بود نظاره کرده سکر خضره ابن جوئاس را مشوره دادم که بقاعده دیار خود بگریزد - الا آن عزیزا با کرد که ساف دارید - فی الحال این رسم برخاسته است -

آن کوه که با ما دیده بودیم حد جنوب و شرق جزیره بود و بعد از سفر بحری یک خواجه بن سرزمین سخت دیده بود و آن خواجه در ۶۷۷ هجری وجود داشت پیش از قطبنا و نه اورا علم آن بود که به تحقیق زمین کجا واقع است آن خواجه سه تا مخصوص زاغ صوئی با خود در سفینه گرفت چنانکه رکنی از ارکان سلطنت بالای سفینه خود کم از کم سه تا ساکنان تازی بردختی از مسافت نور دیده زاغی را را با کرد آن زاغ جانب عقب پرواز کرد یعنی بآن سمت که از بخار وانه شده بودند - آن خواجه ازین علامت پی برد که هنوز نیم مسافت طی کرده است و فراتر که رفته زاغ دوم را سر داد - این زاغ سختی در پرواز و از آن می نمود که آن طائر گرانست که پیش باید رفت یا پس - این هم جانب خانه پرید - گریز سوم را چون بعد از روزی چند آزاد کرد و آن زاغ جانب پیش راه گشتی پرواز کرد و آنسو که پرید خواجه نیز روان شد و بکام خود رسید - ساحل بحر نظر آمد - آن خواجه را فلوکی ابو الغراب گفتن آغاز کردند -

آنکه این جزیره را در اصل آبادان ساختند بعد از ساله چند در اینجا آمدند - و این فسانه پیش من بی اصل است که نشان بعضی از اشیاء ماهی گیران عیسائی آنرا کنند و یک جزیره یافته شده بود یکی از ملوک اسکندریه میگوید که نامش همیر لند یا زوینجر

و محاصره شاه ما القرق بود آنجکه سلاطین ناروی را قتل نمودند ایشانرا ابوخت
 غرض بنوعی از انواع نیست و نابود ساخت که کثرت شان در آن عهد چندان
 بود که گوئی عصب الثعلب می روید نخستین آن شاه مملکت های ایشانرا سلطنته واحد استحکم
 ساخت بعد از آن بر حقوق زمینداری مالکان اراضی دست تصرف دراز کرد و از آن
 ملوک بعضی که در عوق شان مثل امرای شمال شوق آزادی جوش میزد با خود با قرار دادند
 که جبر و تعدی فاتح را تحمل نکنند و در دیار نه دریای بر فشان آبا و دشو نه قلا و زنا می
 بر یک سفینه که در آن عهد بصورت از در مرتب میشد زن و بچه خود همراه گرفته سوار شد
 و جمله اشبار که در خانه شان او غریز و یا دیگر بود آنهمه را با خود گرفت و روان گشت
 اندکی از راه رفته قلعه های نیلگون جبال ناروی در قلم از نظر قایب گشتند و آن عربین
 مردان جانب با ختر روان گردید. آن مردم خبری غیر محقق گوش کرده بودند که بسبت
 با ختر ملک جدید هست. چون آیدند مکنش پیش نظر آمد سرخیل آن مهم ستونهای سبک
 خانه قدیم در آب پرتاب کرد تا برزگان آسمانی شان خورند گشته راه وطن جدید
 بنمایند. و این وقت احدی را خبر نبود که قافله این سفینه را امواج بحر مجید کجا بردالا انجام
 بعد از سه سال هبیدا گشت که در غرب این جزیره آن قافله به خلیج محفوظ آبادان شده اند
 و آن موقوف نیز همانجا رخت آقامت انداخت و پس از چند سال نام دار سلطنت
 این مقام را بچوکی نهادند.

سکه فخر این خیال را بنظر حارت دید که بطور انقیاد چینی کارروائی کند و گفت
 که الحال در میان ما و راس ریکی آنش تنها مسافت صد و پنجاه کرده باقی است
 اولی است که علی الفور این بعد در نور دیم دور و زنجالت تمام رفتیم جزیره اثر

وشت میس از پیش نظر آمدند و تا مدنگاه میس بود و بعد از ساعتی چندان میس دور شدند
 انتخاب برآمد چه قدر روز و نوحه بود که در میان راست نیاید آب گرم از حرارت هوا میس
 میزد و پیش نگاه گشت جلوه می نمود که جستجویش از دست و راز داشتیم و یک و واجب
 پشته سنگ موسی بنظر آمد که از بحر قزقم بیرون برآمده هست و از راس پانزده میل بسوی
 جنوب و مغرب واقع است - و قلعه هینش چنان بنید است که گویی در آن خرابه
 میس بود - و از سفینه مارا برسانت پنج میل می نمود و مغربی ساحل گنبد و پشته سیل
 ماده که از میدان مسلح کوه آتشین فراهم آمده از آن یک شب را روز را حلقی رویداد که کمر
 پیوه باشد - ماهیان اگر تفریح شکار انداختیم از دور زمین نظر کردیم و تا دیر این گفتگو بر زبان
 ماند که در اینجا رسیده چاکر دنی است - سگینه خفته همین که صورت بطن نظاره کرد و از سر
 مثل این میس در پیر زمین نمی بخیزد و طیب بیک بود که تخمین شود در پراک او طاسری دید
 هین نام لب آب در خواب است کشتی بداند و از چن بر فاصله یک گلوته گفتگ
 رسید آن مرغ پرید و طیب ای وای گفته خواند -

سواد طبع فیکس افزار و نشان دار است این سرد آن سبز چاه میل عرض
 دار و طرفی بقا کوه پیوسته که از ماده کوه آتشین راست شده و طرف دیگر بلندی پنج
 هزار ف دار که یک فث ثلث یک گز است و دمام بران برف می ریزد و از آن هر دو
 سر که نصف دایره متر شسته تخمینا در آن صد تا طله ای جبال کیفیت شگوف می نمایند -
 ساحل بر دیده سر کار شمار ساحل مغربی آنکه گاه بیا و خواهد آمد الا در اینجا نیست آنجا
 هر چیز و سبب و سبکوتری نماید یعنی آسمان و از اینجا جانی راست و روشنائی هم از آن تیر
 باد با قاعده می وزد و کوهها از اینجا بلند تر و افق تر شده و میان دریای محیط و کوه

آنها یک قطعه سر سبز سر به شیب است و در مکانات متحدند که دیوار و سقف آنها خود
 اخضر از چنان می نماید که پنداری از تیره دریای محیط ملکی آبادان بین مقام آورده محو و ساقط
 روشنی و عکس هر دو صفائی که دارند نظیر خود ندارند - اختلاف الوان دیده حیرت
 و امن دل سیکشد - قطعه مربع کوه از بحر محیط سر بر آورده چنان می نماید که گوئی و در ظاهر
 احمر است و در پهلوی قلعه و دم چندان سیاه که به یوز یعنی زنبور اسودمانا تراست - و
 با فلک نیلگون پهلوزده و قلعه ای برف تابنده و در ششده بنظر می آیند و در آینه ششده
 برف درین فصل تنها همین نقش میدهد که منتهای نظرها از آن یک گونه لطیف کناره زریا
 و خوشنما بحدول می پیوندد و بنا برش بر آب و هوا نمیرسد - ایدون سیاه بقیاس اهل
 بالایی بنقداد و رجا است دی شب بالای عرشه تا وقت خواب شغول شطرنج با منت
 ماندم و گاهی این خیال بخاطر نیامد که قیص بخوایم و چاکران من نیز جامه موسوم شربت
 بر تن دارند این معنی عجب است یا که خیر -

بلی حالا مرض - طوریکه درین روزها زیت یکدم از کیفیتش چه برگذارم - روح
 من وجد میکند و نیکو صبح و ندرت هستم - بیش از پیش تازه و توانا گشته ام اسید دارم که چون
 مراجعت کنم و غیره صحت آنقدر باخود برم که تا چند نسل اهل خانه ان مایع المزاج باشند
 از جانب من - — مرا یاد من آیند و بگویند که او پس محبوب دل می نماید رنگ چهره اش
 بزیبائی تابنده سبزگون شده است و از تاج زرین برگونه روی تابانش حسن ریحان
 شباب و بلا گشته کاش اگر این مقام دیدستی چه خوش بودی که امواج بحر اطلس لطیف
 از جوش عشق و شوق و ستان خود در گردنش می اندازند و او بکمال غرور و حسرت
 بهم آغوشی امواج اطلس لطیف تن در داده و در تراز دوراه و ناری بر زبان می داشت

مکتوب ششم

از یکچون گفتگو در زبان لاطینی - ببت و شش اسپ با ما بودند -
بط - پشاور - اسار و اسرلس - نوآباد چه دیرینه - گرین کند فکلند
سفینه جنوا که در صده پانزدهم بود - دعوت آفکلند - مکتب -
بعد از طعام در زبان لاطینی تذکیر کردم - خرگوش پر دار - روانگی سیاه
از یکچون - ۲۸ - جون ۱۸۵۶ ع

این شهر چنانکه در مکتوب آخر نوشته ام بر شل روم یا آتھفنس به نیکونگون
طیور آبادان شده بود اما همچو آن دو شهر خوشنما که نیست بلی شاهی عمارات این شهر
از عمارات شاهی آنجا نیکوتراند - در میان شهر چوبین مکانات خور و خور دیک آشیانه
بکثرت هستند و این سوداگران بعضی از عمارات عالیشان نیز وجود دارند - ساحل بحر
که از ماده کوه آتشین راست شده است همبران عمارت نباشد و دهر و دجانب
نشان که تریچم بای کاوه و نی ببت اند -

هر دو دجانب میدانه وسیع و فیح از ماده کوه آتشین انبساط تام دارد -
در عهد سلف این ماده از کوه فاصله دار سوخته و نفعه اشتقاق یافته در بحر اعظم افتاده
سر شده باشد - نه جایی درخت است و نه بوته هر چهار سوزمین تپه و دیران - و کوه
آلقد در هستند که در عقب عمارات از آنها خط خاص حاصل نشود - مگر جانب
بحر محیطا بر در مکان هر سوداگری پرچم یک نشان رنگین مخفی در هواست و از چاش

برشوا و ایران که تا امروز گردون بر او زفته از دریچه ها و نظریای دور ویه قطار سفید
 گله آنها از حجاب شبنم لطیفی غریب می نماید و میننده را از ان شبنم می پیوند که هر چند
 در مکانها از تکلف چیزی نیست با اینهمه از نفاست مکان سلیقه صاحب مکان ظاهر
 میشود و فی البدیهه مسخر میگرد که این اکسیر را خاتونان اینجا نفاست طبع آراسته اند-
 اسپاگداز سبک و ظریف درجه کمال شدیم که او در طهران خود هر دل عزیز بود و
 ازین روز و زوم از نزول آن شهر در انقام به نحی اقامت گزیدیم که گویی کسی به خانه خود
 می باشد- مکان آنجا با این محبت و بی تکلف با امارات کردند که از ان سخت در گفت
 مانیم نزد آشنایان و مجر را به پناک تمام نشانند و انقدر لطیفان فروزد که باور باشد که
 میزبانی ما را این مردم فرض خود می شمارند- اگر در جان بین و اسپیسری بکن
 به همین فصل تابستان مطلوب است این هم ضرورت که قیام آن کنند بعد از این
 سعینه ترک کنند بابران علی الفور قرار دادیم که تهیه سفر چیسری و وسط ملک کنیم- فی الحال
 رای آن داریم که چشمه های جمیم را دیده باز پس بریزیم چون رویم و جانب ساحل شمال
 وسط جزیره شویم که بندرت پیش ازین سیاحه قدم زده باشد از آنجا بخط مستقیم جانب
 جان بین بر مرکب سفینه قصد نمایم-

دربین منصوبه مقدم برجه این کار بود که چند تا اسپ فرادست آریم پس در گردون
 کشاده گل نشسته جانب پشت خور که نزدیک ساحل بحر بود بر در خانه سوداگری رفتیم که با
 سبک و ظریف از راه لطف و گرم وعده نموده بود که برای سفر شما اسپان مهیا کنیم- و این کشور
 آنجا از اشیاء مصنوع است اگر چیزی از ان چوبین نیست اقل از ماده کوه آتشین است
 شده باشد- این پشت هم از ماده کوه آتشین ترتیب یافته و دوخته و پر دار و مرکب کناء

بحر محیط و تراب شوارع و سنگ بنیاد عمارات - الغرض هر چه خیر از همین ماده در تب
 شده و در موسم تابستان با گرد و غبار نیز همین ماده سرسره دیده می شود
 همانند که از سفینه فرو آدم مرابا شریفی تن او خوش منظر تعارف پیدا آمد مردم بمن گفتند
 که اگر شما در خواهید این جوان طویل اسپان میا کند - ویر نبود که میان من و او بابت
 موسم در رکالمست بزبان لاطینی کشود - ناگهان در سخن خود استعمال فاعل فراموش
 کردم بنا بران بطری دیگر اظهار مافی ضمیر خود نمودم و سرخم کرده تسلیم کردم که مخاطب
 من پاسخ گفت (آئنا) اکثر باشندگان اینجا حرف انگریزی می زنند و کمتر کسی فرایسی
 در استعمال آید و اگر شما این هر دو زبان یکی ندانید پس غیر از زبان لاطینی این مردم
 زبان دیگر نتوانند که فهم کنند نخستین مرا نکلم دشوار آمد چه بچو این مردم لجه نداشتند اما بتیج
 مهارت پیدا شد و کسانیکه با آنها تعارف جدید دست داد بلی تکلف بآن مردم سخن
 راندند - درین محل مناسب وقت دیدم که سکر محضره انتظام ساز و برگ سفر ساز و در بزرگ
 شوندم که ببت و دش تا اسپ با ساز و بجام و سه تار آنها پیش آمدند خوش دل گشتم -

از اینجا که در آریکند شاهراهمانیستند لاجرم اسباب تجارت ملکی بر اسپان بار
 میشود و جاده های اسپ رفتن صد سال است که در میدانها وجود دارند گاه کمتر
 بدست آید لاجرم در فصل زمستان دواب آنجایی علف و آنجگر گرسنه باشد و ما فضل رسید
 نرسد و اسپان گیاه نوره سر سبز چیده تازه و توانا نشوند سفر کردن از محالات است
 چون بگوئیم رسید که ببت و دش تا اسپ حاضر آمد نخستین دست در زیر زخدها
 ماندم که این قطار در قطار اسپان را چه خواهیم کرد مگر بار دیگر اندیشه کردم که چندین سالان
 کثیر از آلات تصویر عکسی و بنگاه غیر از اینکه چندین اسپ بارکش باشند توان

با خود برداشت یا بوییش نبود و این هم بسمع رسید که چون سفر با انجام رسد این همه یا بوان باستانی دست بدست فروش شوند.

هرگاه که این نظم و نقش ابتدائی دلخواه میسر آمد خواجه جی — خانه خود را برافرض ضیافت خواند خاتون و دختر صاحب جمال پهنه ساله او چشم براه مادر داشتند این هر دو خاتون زبان لاطینی ندانند لاجرم سبکزنگنه را گفتم که میر با بان را از اجانب مایین سخن و آن سخن بگوئید الا باورم هست که این مرد عیار بدل خیالات شگرت با اغراض ذاتی خود را بیشتر عرضه داد و ما را در غلط انداخت. با این همه آنچه از منست و سپاس که بادب از ما گزارش به نگفته پیشانی جوابش دادند و قسم کنان صحبت داشتند بعد ازین روزی چند در حوالی آن شهر اندک اندک سیر و سفر کردیم و نخی از اوقات در دیدن مردم و نان در بانان نهادن صرف نمودیم. درین مدت قلیل آنچه از همان نوازی و مدارات مردم آن نواح با ما کردند شرح آن دراز است بهمین قدر نوشتن بسند خواهد بود که مرا چندین از شرفا بر خوردند و بیش از همه دل بستگی را سبب این بود که بسبب از خوبرویان شیرین شمائل ما دیدم و طعامها بس لذیذ بخوردن آمدند حق اینست که از خاندان خانان شکستن یا چنین گویند که با صاحب خانه باوه کشیدن جزنا عظم دیدیم صبحگاهی کلان همچنانست که مصافحه کردن. اگر همانی از شراب خوردن سبب باز نزد مردی سخت و هفتان و گنج خلق متصور شود از حمد و تحیون بادشاه این رسم تا زمان حال عام است که اگر خاتونی نوحاشه باشد که یکی بر آن ولد داده است او جام شراب بطریق تحفه این مرد را میدهد. و در گیت ای دیرینه این هم سر ایند که اگر کسی خواهد که محبوبه حسین خود را اسیر خود گرداند پای پی جام کشیده بر انگشتان شمار کند و بر نماخن خود این لفظ بنویسد

دو ضرورت است، و در اشغال این مواقع شراب باید نوشید و در چنین مجلس صاحبخانه
خود شراب بجام ریخته تواضع می نماید پیداست که این رسم در آن دیار چقدر عزیز است
الکون خود انصاف فرماید که اگر صاحب جمالی شوخ و شنگ از دست و ساعد همین
خود شراب ناب در جام بلورین ریزد و دست بدامن استبداد زند
منت کشد بجان و بگوید که خون من بر گردنت اگر نکشے این شراب را
چسب چاره بود اگر دریابد که این جام شراب همه زهر لاهل است جای افتخار است
که نپاشد - قول صادق است

اگر خنجر خوری از دست خوشنوی
به از شیرینی از دست ترش روی
و مرا خود اینچنین الفساق افتاد - القصه هر چند درین صحبت با ساغر باد و تندرستی
بیشتر بگذردش آمد لیکن بی غائله ریب را بسیاری از سخنان و لادیز در گوش آمد و درین
مقام اکثری از مردم را مذهب و مودب یافتیم و با علم و تهذیب زنده دل صحیح القوی
و خوش مذاق هم دیدیم و سخن شان همچو سحر آفرین جادوکاری باشد که طوطا و کرکاس
میخواهد که هم کلام باید شد -

درین روز با خبر آمد شهرزاده پسر پسرین شونده جوش عظیم در دلمای مردم دیده
آمده است - دور در شد که یک سفینه بزرگ پر از انگشت جفت رسد لشکر آوریده و
روزی که از استوژن آویخته روانه شدیم فردای آن این سفینه را مقابل باد چاه
مغرب روان دیدیم و قیاس آنست که به آیفیننگ رفته باشد زیرا که جانب نشیب خط
عرض البلد روان بود لیکن از آنجا که ما چهار روز از پیش دریجار بیدیم از آن سبب نشود
که ما براه راست از آن آمدیم - بل تنها یک سفینه دیگر است که از ما بتر نام دارد - این

ینه فراتر است و فاضایش و یوناس نام دارد - این جوهر دبا سن طریق لطیف

و مدارا سپرد -

روز شنبه بخیره و ووی رفتم - این مختصر جزیره اربس خوشنماست و سبز و مرغزار
آنرا ز مردین ساخته بود - اینجا قسمی از بطن است که از پرهای نرم سینه خود آشیانه میسازد
هرگاه بچکانش بزرگ شوند آشیانه را میگزاردند مردم آن آشیانه را اگر دانه پاک کنند و
غلاف تکیه با میسازند و گلر خان تا زین رنگ بر آن بالش ای نرم نرم رخسارهای نرم
و گرم خود نهاده بلطف تمام خواب کنند - آری مرد یعنی اگر یزیدین بالشهای نرم را وقت
نه نهند بلکه معیوب دانند -

روز دوم بکشنه بود - من بر عرشه نماز کردم و برای ساعتی گریه جارفتم - در شهر
از یک سو عمارت سنگین تنها همین است در بلندی متوسط و تا چهار صد مردم در آنجا اند
نشت - تعمیرش راهی بسرازد - اهل آیین کنند پیرو مذہب نو و مفر هستند - یک شیش
همین کسوت سیاه بر کرده مذکر و مؤنث میکرد و گلو بند گردن داشت و خنجر را ناچار
کشیشان عهد شاه جمیس اول بود - هیچ یکی از باشندگان آیین کنند را این قدر فقر است
مسلسل گویان ندیده بودم - این زمان مرا بس شیرین نمود لیکن در آخر هر فقره و همچو کلمات
کرده بر زبان می آورد که مرا از آن تنفر میشد -

از آنجا که در کیتی نماز آغاز شد و کلیسا از زنان نسبت مردان بیشتر حاضر
می آید - اینجا نیز زنان وافر بودند بعضی از آنها کلاه باریک بصر داشتند و بعضی از سیاه
ریشم که پوشش اینجا بود - این کلاه کج بر یک طرف سری باشد و گیسوهای دراز و سیاه
بر دوش می آویزند و بعضی از کتان سپید یا بنفشه را روی پوشیده بود که تصویرش بر جبهه

شمار از دیدن تصویر مرثیه تواند شد. زنان اینجا بر طرز لباس پیرس جان میدهند و گریه پوشاک مخصوص شان نیم تنه و شاماکچه است که در آن جهت نمایش تکه سیمین بکثرت باشند و زیر شاماکچه یک محرمات پوشند که در زینش قیلون سیمین و وخت کنند و بگردن گلوه بند محلی بالیس سیمین (که از نار سیمین بافند) و کمر بند سیمین زیر بار بر میان بندند و یک سیمیه پی قیقین و گاه گاه زویر طلائی بجای سیم استعمال کنند که پیش بها باشد.

کشتی بعد از فراغ و عطا و تدبیر از منبر فرو آید و چو نخل قرمزی بر تن راست کرد که بدان پوشاک در زمان گذشته یک کتیش بزرگ بقبل آمده بود پشت جانب جماعت کرده بطرز اهل روم قهرات چند زبان لاطینی بر خواند هر چند نخی از علامات مذموب قسیم در رسوم دینی او یافته میشوند و در بسیاری از کلیساها قربانی و فقیله و تصویرها و صلیب مقدس هنوز وجود دارند با اینهمه اهل آیین کثرت پرست نیستند و بیخاط و بگریه و دنیا صافی دل و بیگانه و عابد باشند. جرم - سرقت - زکله یازی - و جور نمیدانند که چه چیز است و آن همه رده از بند یخانه و دار و سپاه و پولیس هیچ نیست و این سادگی در شهاب خود از دنیایی تعلق زندگی میکنند چنانکه در زمان اولین از همه که از لفظ بدی نالیده محض بودند و دلهای خود شل سینه عارفان صافی داشتند.

لیکن رسم زنا شومی سراسر نواجا داشت - اگر میان زن و شوی از بد خوئی یکی با دیگری یا اختلاف رای ناخوشی بهرسد و با همدگر نسا زنده برایشانست که در خدمت بزرگتر بمن فرانقرمای جزیره در خواه کنند که طلاق منظور شود - پس اگر از تاینخ این در خواه بعد سه سال میان زن و شوهر همان آتش در کاسه بود و یکی از دیگری منفارقت خواهد طلاق منظور کرده آید و هر دو را اجازت است که با هر که خواهند کاح ثانی کنند.

دیگر مصاحبت آن دیدیم که سوار بر یابو باشد باید آنمود که در سفر چگونه چالش خویش کن
لم مدارس رهنمای باشد این خواجیه پس زنده دل کسی است اما دین که باران بارین
گرفت مگر قرار دادیم که هر چه بادا باد دست از سفر باز نداریم و آنچه از ذوق و لطف در آن روز
بسواری اسپ فرا رسید کمتر که روزی شده باشد اسپه که سگم حضرت برای من خریده بود
و نبش پس در آن بود و شل گرازیال موخاسته و موی دیگر پیچیده مرغ که در سینه داشت
بقامت اشقر رنگ تابنده و آن قدر سبک رو که شخص سوار از جنبش خبر داشت -
اسپ طبیب هم نیکو بود و یاور آتشکند قوهای مختلف دارد از یابوی که میبندند
در سرعت و استواری هر دو سبقت برده و باعتبار نسل هم راجع است و در آن زمان
که او و آن و رفقا بر پولش در شایا و عقبات اسکنند پیویا آباد آن شده بودند از نسل
آن متولد گشته اند که در میدانهای ایشیا بودند -

چند میل در جبال احمر و اصفرازه میدان رفتم و نزدیک بحر محیط بقای سربزر
و شاداب رسیدیم از آنک سافت آن مقام یک تخته زمردین می نمود و هر چهار سوش
جبال احمر و اصفرا مل پشیب بودند مگر چون فرا تر رفتم دیدیم که شل اکنه قوم کیلک
بودند و در حاق کید و مقبره های دران ایستاده بودند لیکن این جبال مائل به شیب بعد
از این تنگوف خضرا اکنه دفاتر و بنگ و غیره بنظر آمدند و در محاذ مرغزاری صاف و
پاکیزه بود که آنجا لفظ ثون نامزد است یعنی تخته سربزر که میش سکن باشد - این لفظ باو ثون
ایرش ماشابه تراست از برای آن کایش لفظ ثون و اسکاچ لفظ ثون است معنی بر
لفظ شاهراه و عمارت نیست بلکه صحن یا قطعه سربزر است که پیش مکان باشد همچنانکه
در جرمن زون یا در وچ میئن معنی باغ دارد -

جانب راست بر دانه طلیح مختصر فاصله چل کر از عقیاب عظیم مرور کردیم -
 این عقیاب بر کناره بلند و ریخته بود - مگر تفنگ با خود همراه داشتیم آن مرغ شدت
 پرواز کرد و در هوا بد انسان پر بار اجنبش داد چنانکه پرنندگان جرسن پر هامیزند و پشت
 گرد و راز آنجا پریده باز نشست - اکنون به نسبت سابق زمین گرم محسوس شد گرفت
 و در زوئنگات تاثیر جای بکثرت بودند پس از دو ساعت در موضع بناؤ بر مسکن
 آن کس که از بهی بی تعلق بود فرو آمدیم - لیکن اگر ملاحظه بودی هرگز با در نشدی که
 اسپان بالایی همچو پشته های پست و بلند چالش می توانست کرد - ماکه از انگلستان تازه
 دارد رینجا بودیم و پیش چشمان اعمارات تانیده و موسم خوشگوار و درختان المی آنجا
 جلوه می نمودند از آن رومار این مقام خراب آباد نمود - پیش این مکان بیه از اکنه
 و کوهیچهای شکسته و افتاده بودند و یک تخته خضرا محیط چار سولیش بود و مسکن و راه
 و زراغ بیابانی گشته این مکانات ویران دور ویریه سر فلک کشید و بودند بعد از آن در
 قشیب میدان سیاه و حل بودند نه آب می نمودند تراب - و بعد از همه بحر محیط - و در آن
 جنگلی میدان با در آب بحر اطلانک تر شده تیر تیزی و زید - همین خانه اشتر لسن بود -
 چون از اسپان خود فرو آمدیم و داخل مکان شدیم نخی از فرصت میسر آمد ناظم ما بکسان رایلی
 بعد دیگری بخدمت خاتونی سانخور و شفیه پیش کرد که داغش بدایع بیگمات شاه میبازد
 ما را در قصر آراسته تراز همه بر دوبرنگ نشاند قدر با بقود و همین بدن و قصر برادرش توه
 گرم و شیرینی و شیر مال تواضع پیش نهاد نخستین این سیاق مرا خون نیاید که و شیرزگان
 خانه خود خوردنیهای مادرند و من علی السوا سعی میکردم که و مبدم از جای خود برخاسته آهسته از
 دست او گیرم و او را برین جنبش من حیرت می گرفت الحال آموزش کردم و بهمانگونه است

نشسته می باشم چنانکه دیگر مسفران من - و حق نیست که بتدریج عادت همچنین افتاد که از دست هم نشان نیکو می نماید سیاق و سبب که نیربان نازنینی گل اندام رشک فریچ و شیرزه مشهور را باشد که دختر برادرزاده آن خاتون بوسید بود و چون بکشف گردید که آن خاتون نوحه خانه نمی از زبان فرانسیسه هم داند بیش از پیش فرحان و شادان شده بدین ضرورت نبود که از زبان غیر شرح آرد و کنیم - نیربان به تن تنها بگذارد و پسرش با من تعارف دارد و امروز در گفتن اینکین تعلیم درجه اعلی می یابد و مادرش را با تقدیر طمانیت از طرف او بود که در طلبه و مدیران مکتبی سرآمد و ممتاز است در اخلاص که از آن سوی بحر طرام احدی خبر ندارد که آن فرزندان جبهه اش کاروان و نام آور است -

ترتیب و آیین بندی این خانه و جراتش را بر طبق اظهار نهادن هانا بیرون از ضرورت در موضع چنانکه آکنه دیرین طرز باشد همان طور این هم بود تخته های صنوبر اندرون دیوار با تعبیه بودند و مرقاش هم از آن حطاب راست کرده بودند - یک صندوق شبیه کشی و چند تا صندوق کتب یکد و تصویر خور و یک مجر صاف و شفاف آینه بین رخت ظاهری بود لیکن ازین سخن تصور نتوان کرد که دیگر حجات آکنه آنجا نیز همین سیاق باشد - اکثر از سکنه آنجا باین خوبی زیست نیکست تخته های صنوبر اندرون دیوار اکثر باشد بے از آکنه باشد که توده های ماده کوه آتشین همان طور در واقعاده می باشد و بر آنها جل آب می بندد -

گواره از استخوان ماهی میگویند بجای چوب سازند - بسیار دیده شد که برای طعام خوردن و نشستن و حقن تنها یک جره همه مردم خانه را ببنده است -
روزن مادر صفت کند و از آن کار روشنندان و آتشان گیرند و برای همان غذا

خوشتر از کله اسپ نیست فراش از صندوق بار است گنبد دوران پرو گیاه دریا کنده
سازند و شب بسترهای شان پهلوی پهلوی گیر باشند - و جمله افراد خانه بی قید و امتیاز یکجا
خواب کنند -

چند تا ساغر قهوه کشیده و غذای تناول کرده مرض شدیم اگر چه مخمور خانم
اصرار کرد که نخنی دیگر بفرماید و یک دور قهوه دیگر بگردش آید - اسپان زین کرده شدند و از
میزبانان خوش اخلاق به کثافتی قیامت خم کرده و داغ شدیم و در آب و هوار
رفتن ساز کردیم - مقتدر همه ناظم مدارس بود عقبش ما بودیم یک یک اسپ - بدین
روش روان شدیم - در عالم سکوت این سرزمین غریب رامی نور دیدیم - ناگهان
در تصویر آن شخص بخاطر گذشت که شش صد و پنجاه سال پیش تر بر همین قبال جبال اطلال
دور و دور از نظر انداخته باشد و روزی که بغور ثروت و قابلیت و پندار شوکت ملکی
توسن سوار آمد همان روز قاتلانش او را بمقام **یکهونگ** برخوردند و به معیتش چهره
زرد و مخمور آیش نظر خواهد گردید - نه آن خاتون مخمور که قهوه و گزک پیش آورده بود
بلکه آن مخمور که رفقا را نگویند **اولاد** را از **جاری** آف **نینه** گنگاه شان بیرون
آن خرابه که همین وقت گذاشته آمده ایم و باشندگان تجروش مرا یاد از رجال
و انانیت پیشین هزار با ساله دادند بخاطر سرکارشان نیامده باشد که تصویر ایشان را سبب
چه بود لا جرم نخنی از احوال **استرشن** برگذارم -

مقرر است که هرگاه در لقمه نوآبادی بروی کاری آید آنجا همان مردم توطن
اختیار کنند که تمیید است باشند و در کشور خود به فاضل مگر در **آستگند** از هیچ ملکی مردم
خارج البلد و بدروش رفته آبا و نرفته اند بلکه آن مردم در آن سرزمین رفته و وطن گرفته اند

که اشرف و امار ملک خود بودند و در طبایع شان آزادی و کبر تاجدی بود که ادای جزیه
نیارستند پذیرفت چون قوم کشور کشا سختی نمود از ان بلاد خارج شدند در عهد شان
انچه از تهذیب و علم و فضل بود نیکو از ان ماهر بودند پس این معنی استغراب را نشاید که
قاطنین آنجا از بد و سلطنت جمهوری این قدر ذکی الطبع و فطن بوده اند که از اهل این چنین
دیار دور و دراز توقع نتوان داشت که از دنیا فراتر در یک زاویه افتاده اند.

چه عجب که بعلمت همین غرلت و خلوت و کاذبانت جلی این مردم ترقیات
روز افزون کرده باشند تا چند صد ملک شان علی الاتصال از جنگ های خونریز مصون
و از جدال ملکی که این هم مورث قتل و هلاک باشد برکنار ماند. و بر رغم آن در فرنگ تافت
و از تیغ سپاه بر قلم کتاب تفوق داشت پس سکان آیینستند و وقت فرصت
انچنان در اکتساب علوم و ترقی قوت و دماغی صرف نمودند که در فرنگ پیشتر از همه خود
ایشان علم ادب ملکی و سیاست را علم افراشت. این مردم در بدل دست این قدر
عادی کار از دماغ گرفتند گشته اند که اگر از اهل آیینستند یکی را گردن دیگری بیه سر سید
بر دشمن تاخت آورده گلویش نمی برید بلکه در زدنش طومار با سپاه می کرد اگر چه بعضی
از اچان انتیخ و قلم هر دو کار میکردند در آن زمان که شاه خوناژک با مسافران سفینه سلوک
نیکو نکرده بود که بر ساحل بحر ملکش تباه شد از باب آیینستند بر آشفته آن شاه وحشی را
پیام فرستاد که ما ز شما بدین سیاق انتقام گیریم که هر قدر مینی کوه که در قلمرو شما هستند
همان قدر رسائل و مثنویات هجو در شان شما شایع و فایح کنیم. هـ

که شاعر چو رنج بدگوید عجباً باند عجباً تا قیامت عجباً
جمله کن رسائل قلمی اسکینند یوا از ان آیینستند هستند. هم مدیران آیینستند

بدر بارشاهان تنال محمود و موافق را کار بستند و پیش از همه هم در آنستند
 مساحت بلاد بوده است بهم علما محقق علوم قدیمه آنستند اصول و رسوم زبان
 ملت اقوون در طریقی خاص بقلم آوردند کسیکه در تمامی ملک فرنگ پیش از همه در
 این فرنگ تاریخ نبشت از سکنه آنستند بود این کتاب معروف را بنامش کرد و نگاشتند
 یعنی (دائرة جهان) و نام مصنفش آنشیرین بود درین کتاب تذکره عهد حکومت نادر
 از ابتدای آغاز زمانه تا ساله یعنی تا چند سال پیش از وفات بهمنی ثانی شاه است
 اما مصنفش بآن شائستگی و دکانشته است که طرز میثاکانی و رافسانه گوئی و لیاقت خاص
 کلیتر در میان فضائل انسانی و چرب گفتاری پس که دلکش و بی نظیر بود لطیف
 این هر سه معانی از آن حاصل میشود فی الواقع تتبع گفتار دلکش و روزمره های دلاویز
 و آنچه از محاربات جوش انگیز بحر محیط و افسانه های حسن و عشق و از قبیل محال است بپردازد
 که شمار زندگانی خود با آن گذشتگان بسریکیند چنانکه با پی فالس ثانی پرتوی یا شاهزاده آل
 بهمنی قدیم که مصنف تذکره بهمن در تاریخ نو داده احوال زندگی شان خواننده امکان
 نیست که خواننده خط دانی و فارنگی و هیچ قصه از قصص مورخان شیکسین را این معنی
 بهلام و نادر فردی نگشته -

زندگی انشاه و بس در انگیز بود و بسی از حوادث و نواصب و در پیش آمدن
 مرد سخت تند خو و ناپار ساطع زرب و بنا اعلیه و توانکاح کرد و آن هر دو زن مال
 کثیر در ارث یافته بودند الا هر دو را یکیار در جاله عقد خود آورد و لاجرم این هر دو و بی
 سر یگر گشتند ازین جهت پراگندگی روداد بر تو انگری او مردم حسدی بردند و کبر او موجب
 تنفر اقربان وطنی گردید شک در قلوب مردم پدید آمد که این کس سلطنت جمهور

ایستاد راجہ و سلطنت نارتونہ سا حق میخواید تا خودش نائب السلطنت این ملک باشد۔ عاقبت الامر در سال ۱۲۸۵ هجری قمری تیرہ و تارہ ہر سہ دامادش در خانہ نشین کہ بزرگ ہوئے واقع است اور ایسا سازانند

درہان عدہ کہ پیش از ہمہ تواریخ استرسلین شایع گشت متعلق رسائل دیگر و کتب بزبان آریستلند ذائع شد۔ الا در مالک برطانیہ و غیرہ کار تصنیف کتب متماخص بر راہب بود و آن مردم قصص بی سرو پا را در زبان مادرست مدون ہمیکہ و مذہباتی دیگر ہیج۔ طامس اریکلوڈون ہم معاصر استوار بود اما در علم و فضل و تصنیفات نہ چند آنکہ در سحر معروف بود و بجزو آنکہ سلطنت جمہوری تباہ گشت ہر چند علم و فضل محو و منطس شد اما در کتب پیشین کہ ہنوز بر علم و فضل آنجا شہادت میدہند تواریخ و قصص و فسانہ و سوانح عمری و مثنویات و حساب و فی الجملہ از ہرگونہ تصنیفات موجود ہستند۔

از تصانیف مورخان این ملک دو نام ضروری و اہم تارین دنیا دانستیم یکی آنکہ اہل فرنگ در صدہ و ہم سہی گرین لند را آبادان ساخت دوم و را داخل صدہ یازدہم اہل آریستلند افریکا را تفحص کردہ نشان دادند۔ تارین عجیب است۔

در آترمان کہ نخستین نوآبادچہ در آریستلند راست شد روزی چند بر آن گذشتہ بود کہ کشتی رانی اریک انحر نام جانب مغرب کشوری جستجو کردہ دریافت و از آنجا کہ آن کشور بس زرخیز و سرسبز بود بآترمان بہ گرین لند یعنی ملک بنیر موسوم شد۔ و مدت چند سال این کشور چندان آباد گردید کہ ضرورت تعیین کشیش (باعجلہ و پادریان ماتحت) متصور گشت و در سال ۱۲۸۴ عریکلوٹس بابا برای اطفال عزیز گرین لند خود یک کشیش

بزرگ و چند پادریان جدید فرستاد و با ایشان بدل مراعات بوسیله فرمود که ایشان بے
از معابد و کلیسای عالیشان بنا کرده بودند این معنی از یادداشت بابا هویدا میشود مگر
در آغاز صده دوم این نوآباد چه با چه کشیش بزرگ و پادریان در عایاد یک صد و نود شهر
و قصبات و کلیسا و خانقاه عالیشان بیک ناگاه آنچنان بباد رفتند که بنیادی خوابی بود
اکنون از نام و نشان باقی نیست - آنچه از تذکارش در کتب قدیم دینی است که میگوید
است مردم آنرا از قبیل خیالات شاعرانه و اشغول پادریان تصور کنند آخر کار بعد از مدت
چهار صد سال تنه چند از پادریان و نمازکنان برض تنصیر فرقه و وحش اسکواکس روانه
گردیدند و در آنجا نزدیک به خلیج دیوس آثار آن آبادی که ظاهر شدند و خرابه های
آکنه و شواغ و دیوارها و گرجا و پاره های لوح مزار و کتبه دیاب گشتند
از نقش و نگار و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را
این ماجرا هیچکس نشان نتواند داد که بر سر این محوره عیسیایان بیک ناگاه چه بلا
آمد که از صفحه روزگار شل حرف غلط حک گردید - آیا قومی جنگجوی آن طرف اینهمه را قتل
عام گردانید یا در سال ۳۹۷ از دایره هلاک و مریب که بود همه بباد رفتند و یکی از ایشان جان
هر نبرد و پیش از همه این قیاس هواناک مخطور میشد که شاید از بحر قطبیه انباری از برف
در ساحل سترگ گرین کنت فرو ریخت و آنهمه آبادی و مردم در زیر تو دای برف مدفون
گشتند خداوند که انجام آن بیچارگان چه شد -

از روایات زبانی معلوم میشود که آنکه کشتند ایشان در طرف جنوب مغرب بزرگی عظیم
کشف کرده بودند و آن مردم را تا حال این روایت بیاد است - در ماه فروری ۱۸۷۷
کشتی بندرگاه بریٹل در دریای بزرگ داخل شد و آن سفینه کشته رانی اسپر و نیلی چشم باشند

چون آمده بود که تمامی احوال متعلق باین روایت دریافت - این کشتی را ناکلینس
 بود خداوند که کلینس را از استدارک این احوال در حقیقت چیزی دلاویز و منبج نواید
 معلوم شدیانی که از ان خیالات، بلند و راست کرمی بهم رسیده باشد که با نخی قلمی تا
 حال وجود دارد که قطعا پیش از ۱۳۹۰ مکتوب شده باشد یعنی صد سال پیش از شهر سفر
 بحری کلینس که در آن مصر نبشته است که شخصی لیفت نام جانب گیرین لند سفینه
 سه بردگر باو مخالف آنرا بسمت دیگر رسانید تا آن که سفینه اش به ساحل بزرگ ترین بحر
 نزدیک شد که از آن مابلد بود و چند آنکه جانب جنوب را ندید ساحل زر خیر و خوشتر بنظر می آمد
 چون لیفت باز پس آمد این ماجرا مشهر نموده و بر اعتمادش بیه از سفائن یک بعد دیگری
 بهمان سمت رفته که ساحل را جست کنند و برد و تا سفینه خواتین مالکانش نیز رفته بودند
 و یک سفینه را خاتونی راند و دوطائفه از آن درین سرزمین نویافت فصل زمستان بسبر
 بر زد و عمارت ها بنا کرد و برای تقویم نوآبادیها سعی بلین نمودند الا بوجه من الوجه این غم
 فسخ نمودند و رفته رفته مردم رای آن کردند که این سفر بحری و اولو العری و قعی پیش از
 منصوبهای متبقی ندارد - و از نیگونه در عهد فرعون (نیکو) خیال کشتی رانی گردا و فیه
 تصور بود -

این معنی تحقیق ندارد که باشندگان شمال را تا کدام درجه زمین امولکا گذار افتاده
 که بهار قدرتی و پیدا و رسکته و اعتدال آب و هوا و در تاریخ ۲۱ - دسمبر که طولانی بود
 ازین جمله قیاس توان کرد که آن مردم پیش ازین قوه مدلت و تو و اسکوشیا ساحل
 یسنا چو سرت رفته اند -

اکنون شرح دیگر امور ضروری بشنودید -

ازدی بلکه از پری روز روحی نیست که تاریخ آنروز را از یاد رفت و شاید که آنروز را خود هیچ تاریخی نبود) یا چنین گویند که آنروز که بخانه گور زید عو شده بود دم خواب کردن نصیب من نشد.

ساعت چهار وقت دعوت معین شده بود و ساعت سه و نیم جانب رحل
بسواری شنبلیله روان شدیم - شادانید من مردی نابله قیص ایمن در بر کرده بر فتم -
همچو دیگر عمارات ایوان گور زری نیز چنین است و بر یک قلعه که چو چاقاده است
بر عمارات دیگر تنها این رجحان داشت که یک باغچه رشو گلین بین سعلق بانست و پیش خانه
چنان می نمود که پنداری لته چرکین آویران بود قفل طبل و غیره را حاجت نبود زیرا که
بهر در سیدم کی رسمی حاضر آمد و ما را در آن حیره برد که آنجا کوئث بر زمین چشم انتظار براه
من واداشته نخستین بخدمت خانوش پیش کرده شدیم بعد از آن با همانان دیگر مصافحه
کردیم که از آن میان با اکثری تعارف داشتیم و من ازین سخن در پیر من نمی گنجیدم که نمایان
گرد آمدن همانان و آغاز خوردن طعام توقیفی نزدیک نبود و آنرا با غایت شاد کامی میگذرانند
نه آنچنان که گویی برای ساعت وصیت پیران حاضر آمده اند و برین دعوت حکام حبل القل
و کشیش بزرگ و خیف جنبش و غیر هم شکر بودند بعضی از همانان شکار فوجی در برداشته
و همان بنباش بقبام بودند همین که در یکشود کوئث دست خود بدست من داده و را بردن
ساز کردند و دور فقی مراد و شریف دیگر بهین سیاق بردند و اندرون حیره طعام داخل
شدیم میز از گله و ادانی و شیشه و مینا نیکو آراسته بود میزبان مرا و قشر جگر لته را چپ راست
خود نشاند و دیگر مردم ضیف بالترتیب از آن نشستند - در میان من ناظم مدرسه جای داشت
و مقابل قشر طلیب بزرگ این جزیره بود پس سخنان با هم فکر را ندید که نیکو بیاد ندارم -

واصل اینست که معاملات آن پنج ساعت از یاد رفته اند - بلی سکر کتھر راجله
سخان بروی یاد داشت خود محفوظ فی الذهن بودند و از نمون من بهم شنیدم چون
کیفیت مزاج خود از طبیب پرسیدم البهانه بسوی من نکرستین گرفت بمنز گرفت
هیچ نشان نیافت طبیب این نسخه نوشت -

شراب کلستر - شامپین - شرابی - رینی شراب - آب شراب -
می نماید که هر قدر جام های شراب که این خواجه بهی کرده بود این نسخه تو گوئی فهرستش
مرتب کرده بود -

مردم میگفتند که طعام خیلی لذیذ بود و ما مردم سیر خوردیم و بس داد و طعام دادیم -
لیکن پیش از آن که آب بخنی خورم با هر دو دستان خود بر سر خنک بودم که شراب در کشید
و این هر دو تن سدر از آن باز میزدند پس حالتی نداشتم که خوردن بیاد می ماند -

ازین معنی خود آگاه بودم که در اسکندریه یا طر زاده کساری غریب است من
بر خود غلط بودم که در شراب ناچخته و نارسیده از کسی پایی کم نیارم لیکن میزبانم بیدماغ
شدن گرفت لاجرم خاطرش را آگاه داشتم و با او رطلی گران پر کرده و با جامش صطکاک
نموده و بهم سوده نوش کردم بر این کردار میزبانم خیلی خورسند و شادمان گشت و من
آزایک جرعه پیوادم و جام را داژون کرده او را نمودم اما دیر نبود که معامله خلاف توقع
و گرگون نظر آمد نیکو میداشتم که ایا از طعام ساختن و نیمی از جام شراب کشیده گذشتن
محمول بر کج اخلاقی میشود - پس قرار دادم که خاطر میزبان عزیز نگاه دارم و آنچه بمن دهد
بر غیبت آزا پذیرد شوم - من آن حد و غایت تن در داده بودم که اگر مزاج بریز جاوان
نه پسندد زیر میز طعام پنهان شوم اما به نیجه که آن زمان جام بر جام میکشیدیم از آن براب

می آمد که غالباً بعد از این یک دور دیگر برگردش خواهد آمد - چون ده دوازده کثرت با آن دو
 حریف با ده شتری و شاپسین (که از اقسام شراب است) پیویم دیگر جام من میگیرد
 و من پهلوتی میگیرم و از هم در میگذرانم و آخر کار از اینجا یکسو شدم اما ازین جنبش آثار
 ملال برنا صیه احوال شان پدید آمدند و ایشان نیز دست از شراب باز کشیدند و چشم
 بر من دوختند انگاه خیالات شیطانی در دلم خاستند و رگالش نمودم که برخیزم و تا امر و
 گور زرا (حاکم اعلی را گویند) رنگ و بهیم که تمامی عمر از یاد دند - هر چند از دست بست پنج
 سال کامل دست بشراب نزنده بودم اما دلم بجوش آمد و گفتم که توهم آیرش (باشنده
 آیر گند) و امپر آیر گند هست پس در با ده پیمائی پای کم آوردن یعنی چه - در خاندان
 تو نیز خم در خم شراب کلا رث (قسم شراب) در یک سخن گفتن خرج میشد در جره خم شراب
 فرو نمادند و بر در قفل زده کلیدش بیرون افکندند و شراب کشیدن آغاز کردند من
 در ضمیر خود رای می زدم که هرگاه در خاندان تو این قدر کثرت با ده گسایدست پس
 جای شرم است که در اینجا آیر گند از پنجاه گرانه گرونه بریم چون دیوان سبقت باد
 من واد راست ایستادم و تا قرب نیم ساعت جام هاتمی کردم بالاخر جوش آنها رو بکی
 آمد و من از گور زور و رگش یعنی ناظم مدرسه گوی سبقت بردم و بهوش ماندم بلای طبع
 من بی آرام بود اما اثرش بدماغ نرسیده بود و بحالت نشئه که گرانی در سر میباشتم نبود
 پس را گفتم که علیل گشته ام لیکن چشم از کسی میش گفتم بعد از آن بست تن بمقابلین
 برخاستند اما چون خون آیرش جوش زن بود مقاومت تمام کردم -

پس نوشانوش جام سدرستی آغاز کردید -

اگر چه تا حال حواس من بجا بودند اما بعد از این نشئه بالا گرفت - این قدر مرا

بیاد است که شش تا جام شراب پیش من بودند و انگال آنها بخاطر دارم - چیرتم بیزد که
 هزارگاه نظر کنیده آنهمه از شراب لبریز - این سوپر کردند و آن سوتی کردم - اکنون طایلات
 پریشان گون گون در دل خاستند و چنانکه در نشسته دستور است گاهی بر حال خود می
 فکرستم و این قدر فهم میوانستم که نشسته دوا باشد است و گاه از خود میرفتم - صدای میزبان
 و حیثیت حبش و دیگر کمر بگوش من چنان می آمد که کوی کسی از فی سخن میگید و چون
 من بگفتم ایستادم و در خوشی نبودم - هر چند بخاطر منیاد که من چه هرزه گفتم استمعین
 چیزی فهم کرده باشند چه بعد از هر فقره ام زیر لب فحش خوشی بلند میشد - و چون عقب این
 کار روانی با جزا باز نمودند اگر از فرصت در دست شک نیست که هنگام چندین جام شربت
 آشناییدم چندین آنه تذکار گفتم - چون گور ز جام تندستی بلکه منظر نوش کرد و زبان
 فرانسیسی حرف زد و من بهمان زبان جواب دادم - و کمر چون جام تندستی من کشید
 زبان اگر زبانی بود و کمر گشته بسته - و هر چند نوش یافته بودم لیکن بوضاحت تمام تقریر
 جام تندستی کشیدن تا خون کوشش کردم باز دیگری جام صحت بر لبین بزرگ زد و
 لاله زونی در شان باشندگان آینه شدند تقریر نمود درین تقریر تذکره تحقیقات امر کار
 نسبت گانیش که در آن بعد در زبان آینه شدند و تا کار گفته آمد پس کشیدن من
 آتش از اساحت در زبان لاطینی تقریر پس فصیح و بلج کرد و جام صحت من نوشید -
 اکنون بقدر رشوش شدم که چه گویم الا دل خود را قوی کردم در زبان لاطینی پاسخ گفتم -
 نمیخواهم که آن بلاغم چون حرف باطل از صفت در کار حک شود بنا بر آن سطر ی چند
 بطریق آموختن نگارم و آن اینست -

ای حاضرین نامدار - هر چند بنده خو گرفته تقریر در مجلس عام نیست اما از آنجا که

جناب تقدس آب حضرت قیس در تجویز جام صحت من کلمات لطف آمیز در حق
این هیچ پیر زاز زبان فیض ترجمان فرمودند بر من فرض وقت است که بادب جوب
عرض کنم حضرات شمارا باور میدهم که من از بس سپاس گذارم که حضرت ایشان
در حق من اینچنین الفاظ بر زبان آوردند و مرا عزت وافر بخشیدند.

ای حصار والا تبار جام باده خوشگوار آنست که بنی نوع انسان را در هر کلی ضرورت
و طلب آن میباشد انصاف آنست که این فطرت انسانی است نفس بردیاری نیل
گفته بود که جام سرشار می سیر بنوشید و جام بر جام کشید. و یک جان دو قالب گردید
ای مجلس نشینان نامدار. یک خیالی دیگر هم ازین گونه در قلوب بگی اهل شگفته
جاگزین است و اهل شمال و جنوب هر دو در آن شریک اند. و بعد المشرقین درین
مطلب کج شده است آن چیست. آن آنست که باز آن محبت و عشق دل کند لیوان
قیصر باشد یا لشکر گاه یا باغ جانفزا. عشق بهر جا حاضر است و هیچ مقام از آن فارغ
نیست. لیکن مرا حیرت است که درین محل چه حرف زخم اگر قصر قیصر گویم تخت شاه
بجاست و اگر لشکر گاه گویم لشکر بجاست اگر باغ شمارم درخت کجا گویم بنامش الا درین
ملک خسرو عشق را بهمان طور سکه نشسته است و حکمرانی و گیر و دار را روز بازار است چنانکه
در دیگر ممالک و آوازه حسن و جمال خاتون پری شمال در برج سکون افتاده است.
بر تخرید که او شتاب اتفاق جام تدرستی آن حسینان معین نوش کنیم و مجرد آن
کم نصیب دیده اب حسرت در دهن گردانند خدا کند که دو شیرکان پری شمال بیکو خصل
این صحبت را شوهران و نخواه میسر آید خدای کریم اولاد توام ایشانرا بدو دختر آن
شان بر نقش پای ادران خویش قدم نهند و نسلا بعد نسل باشندگان این جزیره

پوشسته قائم و دائم باشد

سپس تقریرهای دیگر بمیان آمدند و جام های شراب یکدیگر را بهم سوده یکی بر یک دیگری ساقکن تندستی نوش شدند و کلام ذوق الیتام بر زبانها جاری ماند و از گورنر مرض شدید هوا می خوش فریدن گرفت و ما بر سر راه آمدیم -

اندیشیدیم که اکنون چه کنیم - این معنی خارج از امکان بود که جائی بخوابیم ساعت را دیدم وقت یازده بود و روشنائی بان درجه که گوی آفتاب بر پشت ارباب است فیه گفت که بست و دوزده باشند از آن هویداشد که خواهر شراب با فرط خورد و در عقل او پالغراست آن یار اکنون هزار گوید که من بر طرز وینیش ساعت را شمار میکردم گرچه سود میداد - ما هر سه تن را بیل آن بود که شب را بظرافت خوش طبعی گذرانیم اما جائی بخاطر نبود که آنجا بمعیت کنند - شده شده بیا داد که زن آهنگری از ما بازخواست بود که خانه ما بیاید با بخا زقیم - اینجا چند تا فرانسیه افسران جاے گرم داشتند و یک ارغنون انگریزی و یک خاتونی نوخیز ساز بنوازش آمد و رقص قرار یافت آنرا کثرت رقص سفینه دوم بمقام کلاسیک رقص برین دیده بود و این خاتون خواسته از یک شبیه کاهی کند نسخه رقص برده بود - من جگ رقص می توانستم کرد پس سامان رقص همه میبایست اکنون تنها فکر سرود باقی ماند آن خاتون جوان نموده (آهینی لاری می) نیکو میسرود - درین رقص و نغمه سرای چندان خط وافر فرسید و این قدر قهقهه بر قهقهه زدیم که شکها گرفتیم - و خواهر هم بود که لار و بر نعل این زبان حاضر بود -

چون شب ساعت یکم مردم همه بخواب رفتند رقص بسر آمد لیکن یکا شانه

کو نزد دعوت بود و لاجرم خواب کردن میسر نیامد تا بر آن در یک سبک چند جزا از رفیق
 که از آنجا بفاصله قریب یک میل بود من بدوق تمام در سفینه دراز کشید و گوش میکردم
 که از چوب گزهای سبک آب سرکل زده صدای غریب بر می آورد که در همه عمر
 فراموش نخواهم کرد و بخارات همچو سیخ هر چار و پنج آمده بود و هر قلعه کوه صافی نظری
 بقرال دور دراز است و قفل تا حال شعاع آفتاب می افتاد و گوچشم مادر نیاید از قلعه های
 این طرف و آن طرف و کیفیت غریب آن تضارست تازگی درین بحر قطبی که مقیم بودم
 نصیب شد که بر طالع بلند خود چند آنکه نازی کردم کمتر بود - درین خیالات مستغرق بودم
 که بغتة سفینه بر کنار رسید و آن جمله خیالات از خاطر بدر رفت - اکنون که بر آن جزیره
 تامل میکنم نیم میل بیش بود و عرض بیش نداشت و بر هر قدم جریبی سوراخها سس خرگوش
 بودند - ده دوازده کام زرد و سوراخ میش نظر بود هیچ جای خور که این سوراخها پرده زمین
 را غریبال نکرده باشد - جانب یک گوشه که بر تاقیم ناگهان دیدیم که ده دوازده خرگوش
 بنی تکلف بر در حجر خفته اند سپید همچو پروتیار - گوش داشتند و بینی سیخ سیخ
 همچو عردسک (که هندش میره بوئی خوانند) چند بار جست و خیز کردم که این جانور غریب
 و بدست آرم - یکدوازده بر قربت من هم از جای خود نتختند پنداشتم که دست آنها
 یا قتم و اکنون حیدار قبضه برون نتواند رفت اما به نجی پایی بالا گذاشته گرختند
 که کوئی بال پر داشتند - اگر چه طیب من در رای باسن اختلاف دارد مگر در ایستادست
 که یک یک جفت گرخت یا شاید که چشم من غلط کرده باشد من نه جای شنیدم و نه گفتم
 خواندم که خرگوش پرند سیخ بینی هم می باشد حالا میش از پیش مشتاق تکرار اندازی شنیدم
 بود که خرگوشه فرادست آید تا نمونه با نگریزان نمایم - بعد از گونه زحمت یکد و خرگوش گفتم

یز کرده بودند بلکه در سوراخ باخزیدند - آنچنان میگزیدند و بناخن میخراشیدند چنانکه گریه
 ز طوطی داشتند و چون نیکو دیدیم یافتیم که با پرندگان فی الجمله مشابهت دارند -
 محلی که بهمین وجه اینقدر تیر و بودند - هنوز بخاطر من نیرسد که این جانوران چه قسم اند
 ساعت نه قریب بود که باز پس آمده عشاء شام خوردیم - سپس تا غروب
 از باب مرض شمیم و نان در انبان نهادیم که نیم شب زیر نگانی یک باورچی روان
 شود - هر ده اسپ همراه با بودند لیکن تنها بر پشت ناسپ بار بود و یک یک اسپ کتل
 میرفت چار چار ساعت که میگذاشت بار هر اسپ مبدل میگشت گو جوال و خرچین
 بدنا بودند اما نیکو بکار آمدند و هر دو طرف قلاب بودند و صند و قیچهای مستطیل خورد خورد
 نهاده وزیر خرچین کاه خشک بود تا پشت اسپ خراش نیابد - آنچه از رخت لبند و قیچ
 جانی یافت آن جمله بالای اسپان از روی وزن جیاست به پهنجی که ممکن شود بسته
 میشد - یک صد و چهل پوند یعنی هفتاد و سیر بر یک یا با بار میشد - سامان تصویر عکسی
 مار از رحمت انداخت و برد و اسپ بار کرده شد - آنکه اسپان بار بردار سپردشان بود
 پیانه شیرینش اوفت سلوژ را داشتن نهادند این قدر زیان شد که در گفتن نیاید آخر
 همه انظام نیکو گشت تفنگ و باروت و ساچمه و دیکچه چای و برنج و خیمه و پلنگ و دیگر
 آنچه از رخت بود بار کرده شد که ولسن پیش من آمد یاس از چهره عیان - گفت ایسم
 است که باورچی در راه بمیرد زیرا که تمام عمر سوار بر اسپ نبوده است او بطریق آزمون
 همین بامداد با بوی از نزد خود بکرایه گرفت یا با ورا پاشنه کوب بردگر یک مرد آرسند
 ستدین آثر گرفته آورد و انیک افتاده هست بدیشان افتاده ماندن بس پسندیده است
 منزل اولین سی و دو میل بود و ناگزیر تا واز و سیزده ساعت بر پشت اسپ بودیم

بنابر آن ترسیم که بسا و اصعب بر سر افتد چون گفتیش کردم هویدا شد که این سهنگا که خبر
غیبی همه ایجاد خواجه و لسن است و هیچ اصلی ندارد و باورچی بس آدم باهوش
و استعداد است خواسته اش تنها همین بود که فرید بر دیگر مهم خود در شهسواری طاق
گرد و پس درین معامله مداخلت نکردم باقی ماند خواجه و لسن - او خود مرد و همی است
دوین بیدان کشاده در خواب رفت و بالای کواره ماکیان که از چوب بود در کشید
با داندان چون بر خاست گردنش چپ شد و جانب چپ چهره اش بچو گردان بود
که کشتی نشینان هر چند مالش کردند اما آن چپ راست نشد - بو که از قفس های سفینه
راست گردد -

ساعت دو بار کسر غذا خوردیم این غذا با خور و دنیهای دوشینه ناما تر بود لیکن سیر
تخوردیم چه پیوسته که در کینه نماند دخترش و همزولی و از تراب او را مشکو به سحر نامیم پس
خانه خانه رفته دعوت بانوش کردیم چنانکه روز عید رفته خلوا و شیر به خوردن و ان جمله
اجاب را خیر باو گفتیم که در اندک زمان بچو شیر و شکر گشته بودند که گوی از سالها رفیق و همدم
بودند - قدری از تحالیف هم دیگر را پیشکش شدند - گورنر را تصویر بی بیاد کار خود نشانف
دادیم که دست کشیده شهرزاده بیگم بود - این تصویر یکی از لشکریان جنگ قرمیه بود که از
گلوله تفنگ کشته شد - ناظم گرجا را چندین از کتب غریب ارزانی داشت که در این جزیره
اول اول چاپ شده بودند مرآه آرزو بود که قلمی کتب کمینه آینه گفتند را انودجی با خود بریم
اما درین که صحافت این جزیره مدتی شد که تلف شد - من منت گذار فرانسوسی سفیر استخا
هستم که مرا یک رجبی شیرین و دل فریب داد - اینچنین جانوری محبوب گاهی نذیه بودیم
ما ساعت یازده بگشتی آژنما نیز طعام خورد و بر ساحل دریا فرو دادیم تا رفت

خود روانه کنیم - یا بوا در یک قطار دراز یکی بند دیگری راه بدینسان گرفتند
که سر یک با دنبال دیگری بند بود - و رخت باقی مانده را در صند و قبا انداختند و گشتند
نمادیم - پس سگ کله در نهان را حکم داد و گفت اکنون بکمان پابر کاب هستند
کوس رحلت بزنید - و چنانکه در تاشاگاه تپیش سوار می آید همانطور باورچی فراموش آمده
باب سرخ کرد و توحیت و دلع بر خواند و بر پا نشست -

یک خدمتکار من که بچو طفل نوحاسته بود مثل رفیق خاص همراهش شد -
ما زنده دل و لسن دوست ما فرار وانه شویم اگر شب دماغ او صبح نشد
او را باز گونه بر اسپ نشستن و رو بسوی دنبال کردن ناچار است تا راه آیند به چشم در آید -
از قلت رسد ما را باکی نبود از آن که در حاق ملک بسی از طیور صید کنیم و ما در
شمار بودیم بچو ما اگر صد قافله باشند انجمه نیکو سیه شده بخورند -



مکتوبات بیستم

بوسه ها - وشن سوار - تهنکوا آلاماده کوه - المیت اجیا
 یینجیا - بگاه ما - میدان - جادو - بخت پارمینت ستاره
 یادری - جرمی پشه گیر - جبال پنهانی - سزاولاف هکلا -
 اسکیتا جکل - طوفان آتش بامی ستاره - ولج جیتر
 قسمت قمر - بوسه گیری - برام داده کوه - شتراده پوولین -
 واپسی - تجارت - آبادی - عتدر - هفت دکنج بال -
 پوشاک دراز - جانب شمال -

از ریکوچوک - ۷ - جولائی ۱۳۵۶

و عاها از خدا خواسته جیتر زدیم که مدوح خاص عام است و مزید بر آن آبگیر
 تهنکوا آلامی نظاره کردم که شاید احدی نباشد شنوده باشد جیتر زنی اقیقت نموده
 حیرت انگیز قدرت الهی هستند مگر تهنکوا آلامی نیز گردیده است - هر دو مقام سزاولاف
 آن هستند که ناگزیر دیدن نماید - دید یکی را عبور بجزر سپاسیه لابد است و مقام دوم
 چنان است که گردنهای هفت اقلیم را آرد نظاره اش کنند و از آن در گذرند -
 احوال چشمهای آتشینش از صلب العین شما توانم کرد مگر کیفیت میدان آلامی
 در تهنکوا تهنکوا لاک در حاق این هر دو افتاده است بان شرح و بسط جامع

تقریر توانم کرد که جمله احوال با سر با بنیاد شمار شد پیش از آنکه بدر آن لشکر رسم تمامی
تذکره حکایات سیاحان سبق نسبت تهنکوا الا خوانده بودم لیکن چون بدان تقاضا
رسیدم نو گوئی که هیچ گاه از احوالش ندیده ام و ما با در دست که هر چند اگر پیشش
دم زخم بجزرت بچنان قاصر باشم چنانکه سیاحان فرنگ پیش از من صفحه صفحی رنگ زده
و باین همه شبیه کامل نتوانستند کشید.

در خیال هست که در مکتوب آخرین خود نوشته ام که نیم شبان رخت و باور می پنهان
روان کردیم و هرگاه بچشم خود دیدیم که آن همه رفتند غنینه باز رفتیم که شب خواب آرام
گفتم که بس خسته بودیم - این معنی قرار یافته بود که فردا ساعت یازده سوار شویم چون
دیده باز شد دیدیم که شعل آفتاب عالمتاب از راه در یکجه با اندرون حجره نور افشان
و میز طعام آراسته که جلوه خور دنیا بجای خود برو چیده و سپید خوان پوشش از روزگار
دیگر تا بان تر بود این همه جلوه را مشاهده کرده است که سرور بخشیدم - برو وقت معین
سوار سفینه شده آن سوی دریای رفتیم - در اینجا خانه یک دستار حقیقه ما بر پشت یا باور
زین ساخته و آراسته مرتب ایستاده بود یک سوار دو تا یا باور که نوبت بر یک یک نشینیم
هر چند ناشسته شکسته ویران شده بود با این دعوت طعام بنیاد ما میا بود و ما سر از آن تاق
نمی توانستیم - نیم ساعت بگردان گذرانیدم و خانون میزبان و دوخت غنچه دمان نشان
تقه بر تقه زنان جام های توه لبریز کرده دادند - چون این دعوت بسر آمد ما بر خاستیم
تا خیر ما گوئیم و گوش فطر دیدیم که (من علی الدوام می شودم که ملک آرئشکند
قاعده هست که بر کاه مسافری از مهربان خاتونان میزبان و و اع می شود و او شان را
می بوسند هر چند این گفتنی را گفتیم اما مظنه آن نبود که آن حریف برین عمل کرده خواهد بود

چو بیستم که او فرافت تختین از خاتون آغاز نمود و با او معافه کرده بعبادت مسعود
 بی تکلف جانب خست جمیله اش میل نمود که او اتیه یمن سان دست بگردان ابراز
 این عمل آن یار بی محابا نمود - مرا رشک دامن کشید لیکن این جبارت نبود که عقیقه
 او میکردم شمای تو ایند بخجید که ازین هم آغوشی در دلم چه قدر هر سینه پدید آمده باشد که بیچار
 سکت بر سر لایم گرفت مکان دران زمان گویی که در چشمان من چرخ زدن گرفت چشم
 را ایدون دست در گریبان بوده بر شاهراه رانده شویم و بران دشیزه نونیه حالت غشی
 طاری شود و گر غشی چه معنی دارد - غشی در کنار آن حسینه بان سادگی داد معافه همان را
 از نیم راه قدم پیش زد که دختران حسین مادر سن حمل جهان را انیمنی نصیب گشته باشد و شو
 وادای شیرین از چشمم نگین آدمی چکید - آن نترن ناگوش لعل لب شکر خارا نشاء
 انچنان بوسه جان پرور گرفت که شاید همچو معشوقه شکر لب گاهی بوسه مری فرخنده
 گرفته باشد - از انوقت بدل قرار دادم که آینه من هم این رسم باشندگان ملکی را بطلان
 ما از نجا بکمال جوش سست روانه شدیم و این عجب نیست چه هرگاه با هر وایان
 مهر لقا یخچین مراعات کنند چگونه روح و روان انسان را تره تازگی بوصول نه پیوندد
 اخلاق تو گویی و زرق اهل مشک افاده است - طیب حبیل ملین که لب
 زنده دل هست و خواجگه دیگر مصر کشند که درین سفر دوازده میل مشابست کنیم مادر سان
 صحرانرا از کنان روانه شدیم سیج کی با انچنین جماعت دوستان با نفاق رنگین
 طبع از روی بگوک شاید وقتی روانه شده باشد - پیشاپیش سه تا جنبیت یا بوخران
 با استان گرم جلان بودند - نه لگام در دلمان نه بر پشت زمین - پاشنه کوب -
 و چنان شیشه زنان و گران میرفتند که گویی سنگ دیوانه گزیده است -



ولسن

بعد از این خواجه برگزیده آمد - و پنداری که الحال آن خواجه سالار با بوا
 و گرد و پیش سواران دیگر نیز همراه جلوه ریز بودند و بفاصله اندک عقب از هم
 ولسن بود - از ناصیه اش بوی دمی شد که بر دلش صدمه عظیم رسیده است - طرز
 چهره اش بیچ گاه فرمش نکند - هنگام شب گردش راست شده بود و بفرض حفاظت
 فرق خود از مغری گران سنگ که از جلد جانور بحری بود پوشیده - این مغرم را
 داده بود و تا در شدت سرما و بجز قطبی مصلون ماند که اینجاست بهیاس الحرارة بالای
 هشتاد و یک درجه بود و اگر بیجی می برسی بود که تازت آفتاب نوزد - خداوند

که این بستنی مورچه مصلحت گرداگرد فوق پیچیده است - شلوار ملا حانه و شاپا که
 شوخ رنگ قرمزی در بر و موزهای دراز تا برانکه از جلد گربه در آن زه بود و در پا -
 با حالت روی مبهود و مانع و وحشت رفتار میکرد - یک جفت دور بین و دوش تفنگ
 من بر پشت آویخت چنان می نمود که گویی را بنس کرگوز و همین نفسش ای انسان
 در جلای وطن فیده است -

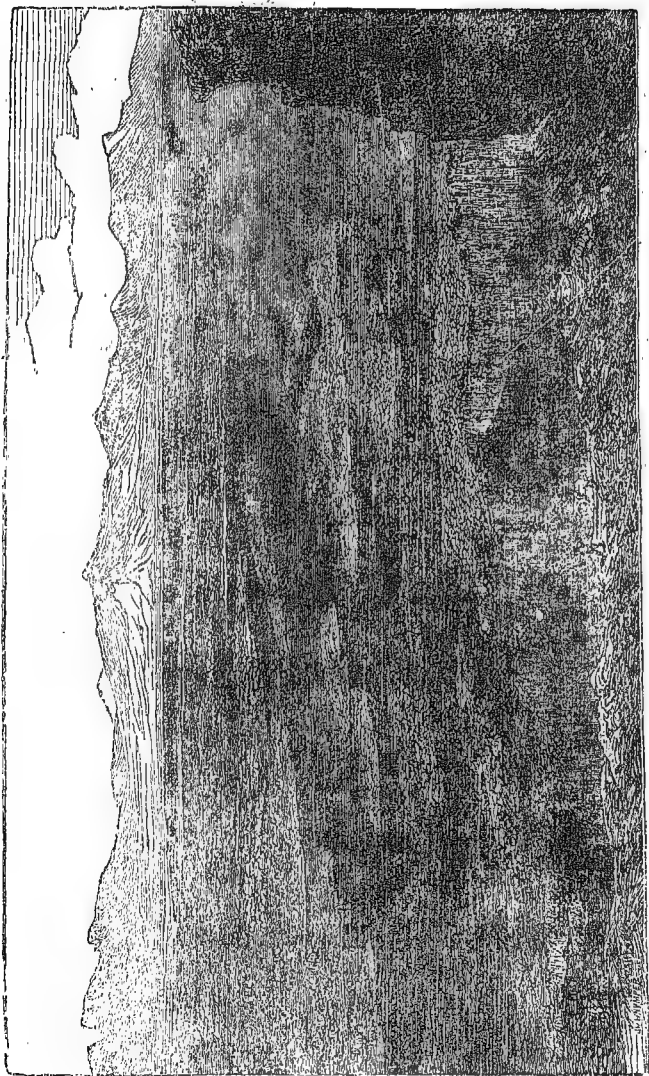
میدان کوه نقش نشان در دو ساعت نور دید و در یک دریا رسیدیم دوستان با دین
 یک عیاس سائنهای گرفتند با نمود و دعا گفتند و خیر و بر زبان آوردند و در اع
 شدند و بر یکجور و وطن خود باز پس رفتند - میان آب دریا از دروازه چین گذرکن
 حبابها خاستند و نوعی از آواز پیدای میشد درین آب صافی نظر طبیعت سائنهای
 افتاد که در جواب گریهای آن در کلان آمده بند شد نخستین مخاطر آنکه مایه مرده است مگر چن
 آن را بیرون کشید و دید که هنوز نفس می شمارد لیکن و نهاله این آنچنان گرداگردین پیچید
 که بعد نمیتوانست شد - میان اطباء ایا هم شورت گشت و متفق بر آن شدند که بر پشت باز بنس
 ایسیب شدید رسیده است و از آن مرض پدید شد الا نیکو قابل آنست که آن را برشته بزدق
 نوش کنیم - این حکم یافتن و ضربتی بر سرش همان بود و به خور چین و نسج آن بخت که
 رهنمای ماسی نمود پس تیز گام شدیم الا جانب این کوه آتش با بر چرخ راه ناهموار بود که
 مرا بر خط بیم آن بود که یا بوسن انشار و سکندری بخورد و در یک ساعت بالای کوه برآیم
 درین نیمه سفر بهاری دلاویز از نظر گذشت و این کوه از جبال معروف نیستند نه خیال
 بلند اند و نه در دیدن خوشنما هستند مگر جابجا از کوه قیه های حسد و خرد خوش می نمود
 که اندک مانا بعضی حصص اشکالت هستند که بنده در اینجا می روی و بران بگیرم

تیلگون مثل گوشه نشینان زاویه خول دور از آبادی خالی و ویران افتاده اند -

تا دیرگاه میان یک درو فرخ و کشاده گردان بودیم و رفته رفته از یک وادی کم پنا گذشته به سرزمینی سرسبز رسیدیم - ایندم که ساعت سه و ده بر طبق تجویز سگر تهر هماجا قامت کردیم -

یا بوهامی خود را زین کشادیم و بچرا کردن گذاشتیم و بالای یک قله کوه که شعاع قنات بر آن نیک تافت مانیرشته بوق تام خوردن آغاز کردم - این حرکت اول بود که اگر غفلت رسیده مرا اشتها محسوس شد - و این بار نخستین بود که تا چند ساعت علی الانصال بون شبته ماندیم - یا بوان نیز بس شستها داشتند با آنکه گرسنه ماندن در حق آنها امری بیع نبود تنها ولسن دل افسرده می نمود و بطور خاکی بر اعتبار من با من گفت که اگر همین سان کوفت و کوبش روزی چند تحمل کردن افتاد شلوار مرا خدا حافظ است) مگر بر صورت او چندان تحمیر نمی بارد و انجمنان روی ساخته اند و لیکن می شد بگویش دیده ما را بیشتر خنده می آمد و در ساعتی سگر تهر با یک ریل زد - آن هر سببیت یا بوان را گرفته زین کردیم و بخار و یا بوی من دو دونا با بود و یک پیش پیش چلیپید و در عقب ما همه فرطان و خندان و الله شتیم در یک ساعت رفته رفته از یک نشیب دلکش و پر فضا فرو آمده در میدان ویرانی کوه آتش بار داخل شدیم - این میدان تا چند گره همین طور انبساط دارد چنانکه بحر عظیم از مشک بود - ویران تر ازین بیابانی هیچک قیاس نتواند کرد - پاره های کوه در راه جا بجا افتاده بودند که راه رفتن دشوار بود و تا جاده تنگ افتد که تنها جایی یک پانهادن داشت

بجز این پاره های کوه در از زمان در بعضی سبب طبیعت مشک از کوه شده و در رفته افتاده که نزدیک علمای جیا لوجی شمالی بهره دنیای تین از قتل کوه و اثر تازمین محفوظ از برت بود -



سبزه چو یک برگ گاه خشک گوگرد احمر را می ارزید -

نشان بزرگ را نه در محراب بود نه بر عفت داران مرغی دیگر بود

بلی اگر صدای مرغی بگوش هم افتاد همچو خوش مثل بوم شوم و چندی بود -

رفته زلفش تنگی کرد و گران بیابان خراب بیابان نمی آمد - سبزه چو یک برگ گاه خشک گوگرد احمر را می ارزید -

تشنه میکرد و میرفت که چون بمنزل مقصود رسیدم چندی از جبال لعل گون و چندی

از جبال نیلی فام چشم خواهند آمد که سر آسمان کشیده دارند - اکنون هشت ساعت

زده باشند و از آنجا که مردم با من گفته بودند که ریخته چو یک تا تهنه گاو الا محرومی پنج کرده

در میان ست بخاطر من رسید که منزل اینقدر دراز چگونه گردید - چنانکه گفته اند که هنوز دلی

و درست -

بدل اندیشه کردم که در صید گنجی و خوردنوش مارا اندازد وقت از دست رفته باشد

بنابران غمان یابورما کردم که باشند این منزل سیه درون بسایه من از گفتار سبزه چو یک برگ گاه خشک گوگرد احمر را می ارزید -

کرده بودم که که همای که زیر دهنش خیمه های مابرای آن شب نصب شده اند هنوز دوازده

میل مسافت دارد -

یا کوبرا عنان گسیخته میراندم که در خط چند نشینی بس فراخ پیش آمد - چون این غامریق

ناگهان دیدم استعجاب عظیم روداد - یکطرفی آن میدان ویران بود که درخت چندانم برگیم

نبود و میان آن رفتن بس گران آمد و طرف دیگر یک مقامی دلکش و جانفزاد و میل

پنهان - و بیش از سی و سه گز نشیب بود - این جوف کوه حد فاصل میان ما و کوه مقابل بود

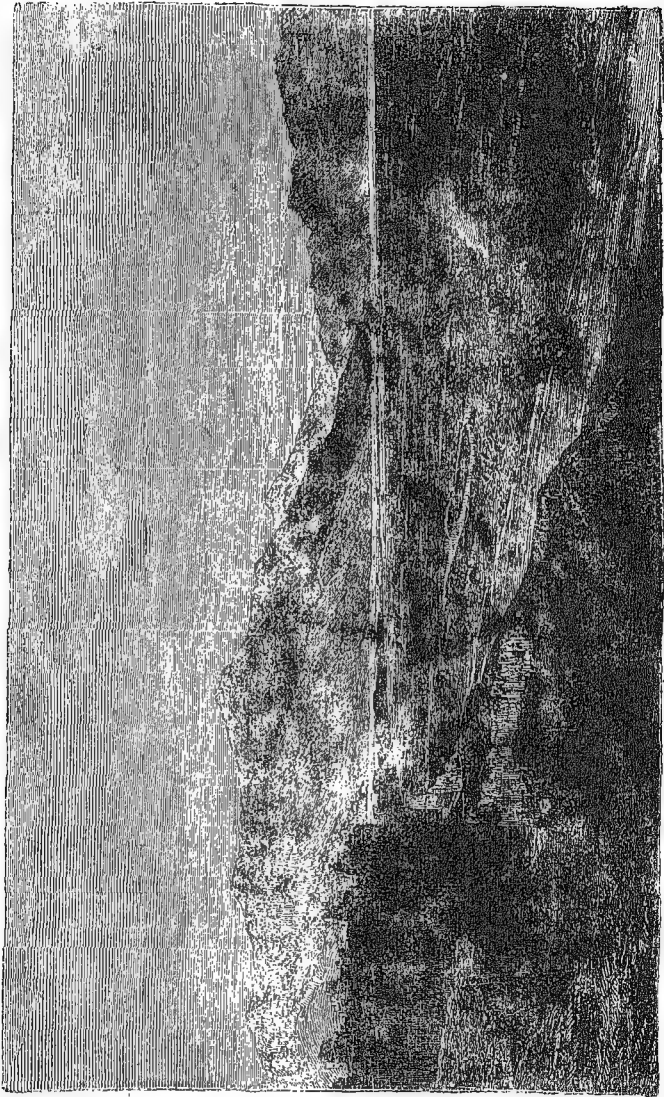
دیدنش مرا از خود بود و چند آنکه گاهی اینقدر حیرت نرزه بود - مرا بخاطر در آمد که سبزه چو یک برگ گاه خشک گوگرد احمر را می ارزید -

احوال فرد گاه مار مطلع زناخت -

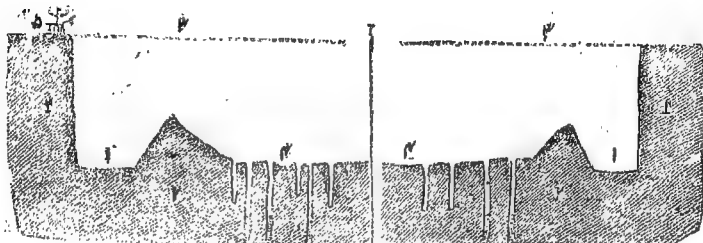
مادران مقام مشهور رسیده بودیم که به المناجی موسوم ست جوف کوه رشتیا کجا
که در محاذ واقع بود و نیزه شیب جبال مقابل برابری نه بر است کرده بودند از دو پنجه فیصل
سیاه شهر نیا به نظری آمد و بر همین جبال میدان وسیع تهنکو آکا که بغایت سرسبز و خوشنما بود
واقع ست -

خدا نیکو آگاه ست که چه قدر زمان دراز گذشت که بنامی این جزیره را از طبیعتی
چه قدر استیاب سید که سراسر تنزل گشت و از جبال بعیده همچنین ماده هیچ بان آمد
که طوفان اجزاء حارید پیدا و از بالای جبل شدت تمام از شهاب صیق روان گشته بود
ضلع ساری و منبسط شده یک تخته بزرگ سنگین گردید طحوش را که بنوع مختلف بود یک سطح
سیاه رنگ ساخت -

خالی از دوشق نیست - یا کوه از ماده گداخته سرب گشت و سروده منجم گردید
در قبه وسط که پنجاه کوه مربع ست از میدان قرب هر دو طرف با درون بشکافت
و در شیب و شکاف عظیم متوازی یکدگر پی پدید آمدند که حد و دوش توان گفت - زمین
آثار نمایانست که زلزله در کوه تاچه غایت آمده بود - یا چنین بوده باشد که آنچه از ماده
رقیق تافته و گداخته از میان کوه بیرون آمد سطح بالایش شصت و پر گشت و یک تنفی نمود
گردید که از زیره او در باری آمده گداخته مذاب روان شد و غاری ژرف و جونی بس عمیق
پیدا آمد که قله کوه بالا رفته رفته در آن فرو رفت -



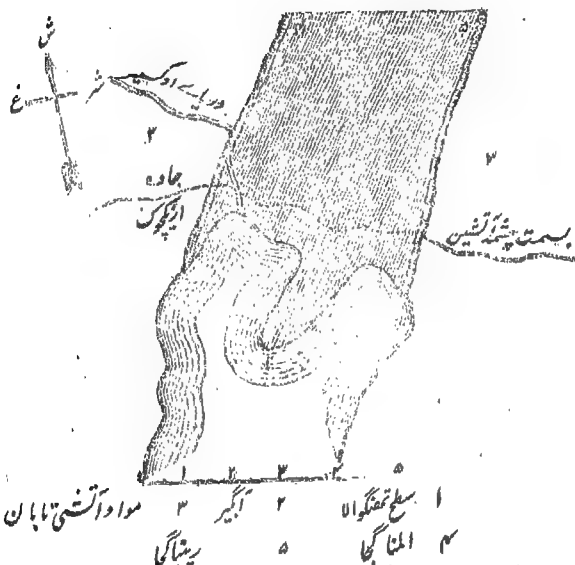
مترابیم است که مخم بخاطر ناظرین نیامده باشد تا بران صورتی می کشم
که از ان هردی حاصل آید



۱ گجا ۲ سیلاب تئیس ۳ سطح ابتدائی
۴ سطح زیرین خف تشکلات ۵ سیلاب متحر

۱- دو غار عمیق اندکی را از کنگا و بین گجا و دیگری را از نفیس گجا
و ر یونس گجا خوانند چون زلزله آمد طرفه از کوه شکافته بطریق فو افتاد که نیم خرویش
آمد پس یک پاره غار رفته رفته سریشیب نهاده پاره دوم سرشته همچو کوه دست
و چون موقعش دیدم انجا میش از سی سر دره بود بعد از مرد روزگاری از کنگا گجا که بوی
جانب زیرین یعنی زمین فلش انباشته ایناشته سطح هموار گردید و بران سبزه شاداب
و مید بلی در یک بقعه رودی اندک بلند سیلان کرده ازین شیب میگذرود و باوید این
نقش می نماید که از زلزله تشکلات کوا که بوضع مستوی ترکیب گر اینچنین که نیت بعضی
از مقامات کوه با نایت طرز نامهور کفیده بود و در خاک کنگا گجا مقامات مختلف کوه
ترکیبه ترکیب و افتاد و غار را می بینیداشت -

عکس آن در آتش گنج سرکار شما بسوخت تواند نظر کرد که در یک پاره لعین
همان تصنع و نشان هستند که در پاره ثانی مقابل یافته میشوند اگر چه سطوح هر دو مختلف
اند با آنکه هر دو پاره های یک کوه خاص اند.



۲- ماده کوه آتشین یک بحری عظیم است که بالای سطح اصلی بود عسک

توانستم یافت -

۳- سطحی است در آن هنگام راست گشته بود که آن ماده حار گرم تر بود -

۴- تهنکو آلا یک میدانست بسیط بهشت میل پهنای اندرون سطحش در زمان

شکافها بیرون از حد شمار و بقدر بنجاه و شصت شصت فذ عمق دارند و هر یکی از آنها
چندان عریض است که یک جماعت صد تن گوز را کامل در آن بگنجد - و در آن کوه آتشی بحری

تیس او فتاده و این میدان جانبش سر شیب نهاده و هم از سمت شمال انفعالش سر شده
 آنکه که هنوز سر بسته بود اکنون در طبقات ماده که برای بر فتن سپدان کرد و در تنه نشست
 در نظر انگندن از قعر زعفرانش بعینه همان کیفیت نمایانست که از خاک و گودالهای خشک
 پاره و تفت گوا نمودارست - این نقش نزد من آن مقام را تصویر می تمام خواهد کشید - از
 دیر باز میخواهم که بهیگی کیفیت بشرح و بر طبقه تقریر در آرم - اگر این زمان نیز در آن کام
 ششم مجبور بیاست - چه بار دیگر امید کافری کنیت -

مصرع کجا بود منزل کجا تا ختم - چون بر طرف کوه پانها ده بقعر نگاه کنید
 یک شبیهی حیرت انگیز از آب و گل پیش نظر جلوه کند چندین حیرت و ذریت مرابود
 که لب از حرف زدن فرو بست - فتنه هم حیران بود - اما از بین و لسن تشکاره بود
 که گویی آیا نسوی دنیا فراز آیدیم - هرگاه ذوق این بهار جان فراقیکو دریافتیم - سگر نظر
 چپای تله رو کرد و مادر یک جاده تنگنا افتادیم که میان غاری و درازند کیف مافق است
 گشته بود و طرف ساغل شده و از مجاذگ در میان تفت گوا لافته است خیم مایش
 از ما بایستی رسید و چون در انجا رسیدیم چند آشتیم که خیمه نه نگاه و درست که ایستاده باشند
 اما چون نیکو نظر کردیم آنجا نه نوکران هستند نه راه نماند نشانی از سپان بود -

و هرگاه در اثنای راه نیز برخوردند آشتیم که گام شدند و لسن را می اشت که باوچه
 در راه غرده باشند و هر همه او را بگور کردن رفته باشند - و در تجزیه و تکفین مارانندیده - گوهر صبر
 باشد مگر از غیب و بت نوکران جوتی بود - یکی گرسنه بودیم - دیگری خسته و فریاد بران این بود
 که باران باریدن گرفت -

هر چند گرجا و مسکن پادری نزدیک بود - از سنگ رست شده و حجرات چرخ پوش

هم بودند و خانه پادری شیرم هست آدمی و دیگر جامی آسودیم الا اندرونش خندان تیره
 و تار و مرطوب بود و اینقدر نم و نداشت که شاید بگو خفتن تیج بران داشت تا ما را تیران
 مرده داشتن را نتر بود پس از نا امید ی چون گرد و نهامی رخت که بالا بالا آمد دیدیم جان فتنه
 در قالمب آمد - آنسو که ما مردم از کنارهای اصل رنگ که ه فرد آمده بودیم از آن سوی آمدند -
 مختصر قطعه بنر شاداب زمین که بهت خیمه های با بر گردیده بودند در نیم ساعت از صدف
 و پاتله چار و چوب گزهای خیام انباری بلند شد و ساز و برگ همواره چیدند چون جمله میباش
 و نسج که اورا از مومن فرستاده کافران باشندگان جنوبی افریقه حاصل شده بود و بر وفق تمش
 کار آغاز نهادن شش از ساعت نگذشته بود که در اهتمام او خیمه ما بحسن تمام در مغزار پر بهای نصب
 شد بجای مفرش شد با گسترده شدند که رطوبت آب در و منور نمیدانست شد و بر آن هست
 پلنگ ما افکندند که بالای آنها بردامین و پلنگ پوش و کل با گداشته پسین جانب خیمه
 سینه طعام آراستن گرفت و آن قدر اهتمام بلین رفت که گوئی دعوت هستری بزرگ بود - و چون
 کامروائی آغا باورچی در بنگاه خردک شمع افروخته نشسته بود که روغنش از اسپرک شراب
 مگر این آغاز رنگ صفر بود و دار و دافسده می نماید - از بنگاه همش همچو پوی خوش می آمد که
 دماغ از آن معطر میشد و لاف و دیگر همراهاش اسپ با بجزاگاه را گرد و بوسه با
 سگ و شتر مشط نچی با ختم اینقدر به شد که قاطر باران باز مانده - ایندم شب ساعت نه زد
 مگر کیفیت دزد روشن بود - فلک همچو گنبد زرین می درخشید و درین در غزار دلکشاد و
 غزلت دامن و امان روی میداد و آنکه در اینجا بلف نزل سخت آمده بود -

چون بفره نشستم بزوق تمام غذا خوردیم آن ماهی که بزوفتش گفتیم بسیار لذیذ
 بخت بود - قورمه گشنک با یکدیگر خوش ذائقه داشت و شور با دلتانی آنچه از لذت میداد

ص

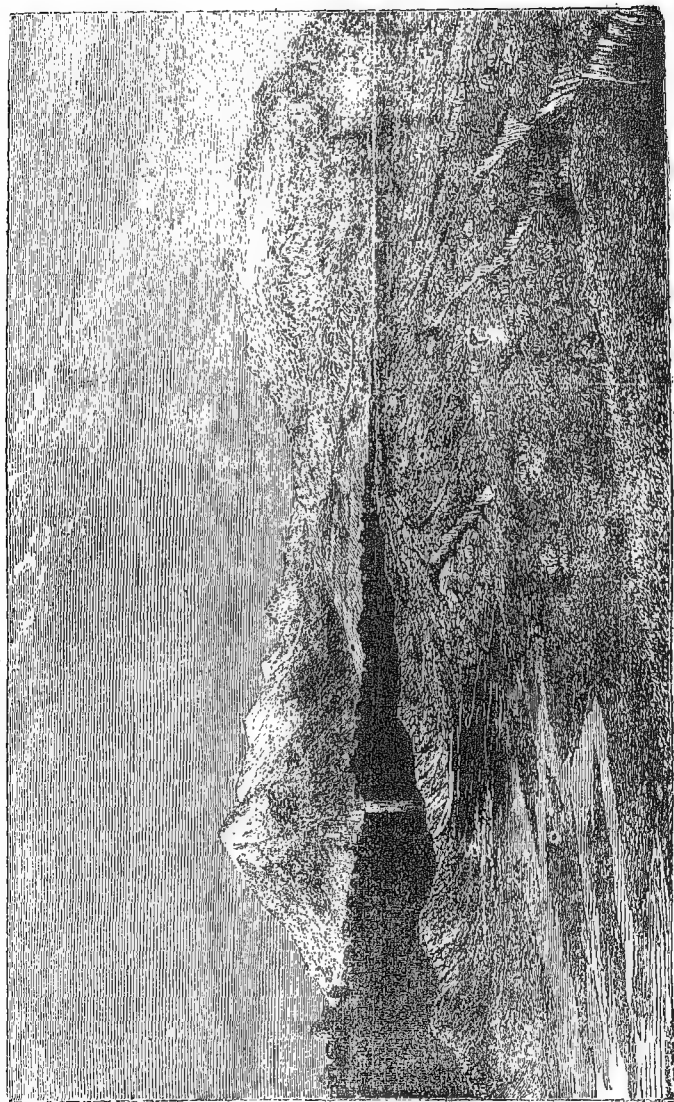
نرس

پیران از حد قسوت بود اما در مبلغ خاصه نیز که این طعام لذیذ نیست و صنعت و هنر خود را
 کرده بود آن بیچاره طعام عذاتوانست چشید - در جوش نمایان صنعت خود آن قدر
 خسته و مانده گشت که دیگر بهوش نماند و خمیه خود رفته چنان بر بستر افتاد که بخی گفت
 و ز نفس بر اند - آن زمان احوال او بدان می ماند که لا رومی نین در کتاب خود پر نفس احوال
 سائگی نبسته است

ما یکدوبازی طرح دیگر باقیم و بلند خوش گپ زدن و کشتی تکاششی کردن خواب قیم بهانه است
 و خمیه خفتنی را بود که بچ خبر نماند بلی از قی خواب و نرسن بر خمیه منزل میگشت -

چون بیدار شدم خداوند که چه وقت بود زیرا که از اینجا حساب ساعت معلوم نبود
 مگر اینکه دیدم که شمع سپید خورشید اندرون خمیه می تافتند و تانستهای نظر آفتاب
 با حسن و جمال روشن بود که در موسم تابستان بیش از این سخت نخواهد بود - ماهمین کتبه
 در بر کرده صبح طعام خوردیم و از بیم تازت آفتاب در پاک سپید بهر تپیدیم
 از سواری اسب دست و پای ما بگمان بقدری شل گردیدند خاطر ابرس آرزو مند بود
 که روز بهین جا گذرانیم و درین فرصت نیکو مقامات و بجا رتبه و ق تمام نظاره کنیم - حالاً
 تخلصاً لا فرید بر آنکه از قدرت الهی در خوبی و خوشنمایی دل می ربانیدم ازین دلاویز تر
 می نمودند که بسی از واقعات تاریخی درو مند راج هستند - این مقام بهانست که جلوس
 پارسیان آزاد در آن زمان می بود که در کل ممالک و ملک حکومت ملک را مان خود سر بود
 بنظم و نسق امور سلطنت جمهوری باسن عافیت می نمود و در حدود و عمارات جلوس
 سر موثری راه نیافته و آنچنان صافی بنظمی آیند که خاص اندر آن وقت معاصرین مشاهد
 از اینجا که مقام شرف و حرارت در اینجا نیست باره شرم -

میشده باشند که ابتدا این نوآبادی چهره قرار گرفته بود و مقتومان نومعمورهای اولوالعزم اند
 برای خدمت قومی آزاد بنا کرده بودند. از بعضی اسباب طبیعی سیدان پاره پاره شده
 هزار در هزار قطع و بصورت گودال و سفاک گشتند و رقبه شکل مبیناوی راست شد که
 دو صد فٹ دراز و پنجاه پناه و چار سو پیش غلری عمیق و عریض محیط است که انسان از آن
 نیار و گذشت تنها جانب حدی یک گذرگاه بس تنگ و باریک از باطن قریب اتصال
 داده است و از همین راه اندرونش بنی آدم مرور میتواند ساخت. فکلی نیست که آن غار
 در یک موقعی چندان تنگ افتاده است که آدم تا برنهد نتواند که برسد اما با انیمینی نسیم است
 که اگر در جست و خیز و گشت نیز خطا کرد در تعراب چهل آفت عمیق افتاده از آن همان غار
 گشت پس انیمینی تعلیم آوردن امر مفضل است که باین خوف مردم از آن و خیال
 برجستن از انظر بجاوب هم نکردند. بی در زمان پاستان شخصی فلوئوسیتی براد خط جان
 از تعاقب دشمنان برجست و رفت دروغ چرا گویم باری درین پیوس من هم بودم
 که یکبار نام انگریزان برآوردیم باین سخن گفتن را خواهد بود که مشل فلوئوسیتی من هم
 یک جست آنسو فرم مگر باین خیال سودا از دلم بدر رفت و ثبوت انیمینی پیش
 ازین دیگر چه باشد که من این مکتوب می نویسم و گرنه مکتوب چه معنی داشت. اگر عقل
 بکار نیارد می همانم خداوند که چه بودی.





این بقعه را که بطور قدرت رخصت حصین است که اولین مدبران سلطنت ملکی
ایوان مشاورت آن را گردانیده بودند پاس داران سلحشور بر دروازه بغرض حفظ
ایستاده می بودند و اعیان دولت و ارکان سلطنت با من و حاقیت اندرون عمارت
نشسته مباحثه میکردند - جائی که این مجلس ترتیب می یافت بر بالای گوشه زبرینش
سه صفت ام تا امروز باقی هستند که آنجا امرای ملک و مضافان کشور جلوس می نمودند
لیکن آن زمان پاستان و آن عهد همایون سالهاست که درگذشت - اکنون
بر کنارهای آکسیر اخیام رفیع و نگاه بلند امرای عظام نظریه آید و ن برگذرگاه
آفتاب آن دور بکشن پیره و پاس دار کو - لا گبرگن مقدس این زمان مسکن
غریب سود صحرائی است و جایگاه طبعه عوام آفتاب نشین و مسکن می بود و این حالت رسید

که حضرت کشیش ایشان خود پیرای برند - تا مدت سه صد سال این جمهوری سلطنت مختصر انجمن
 ایشان کج گناه خط آزادی می نگاشت و درین عرض مدت علم و فضل سیاست مدن
 در آن ترقی نمود که نظیر آن خود مش بود - آخر کار پیمانه عظمت لبریز گردید همچنانکه در عهد
 حکمرانان بنحیفه خود امرای انگلیس تیره بر پای خود زده بودند همان گونه فرمانروایان این ملک
 بر خلاف اهل وطن اندیشه های تباہ کردند و در سلطه این جزیره تریگیس سلطنت
 فاسر و می شدند - با این همه در آن وقت نازک عهد نامه که از روی آن آزادی انگلیس از
 دست رفت بآن الفاظ پر تکبر نوشته شد که از آن مفهوم نداشت که حقوق نگاه متروک شدند بلکه
 تعامل دوستانه بطور مساوات آشکارا می شد - هر گاه که زمام سلطنت و نظام مملکت از دست
 قومی با سر بایرون میروید بدو رجه غایت آن قوم است کابل وجود دیگر دو جهان باشند و نگار
 آنگشتند که پیش این بنقد رجا کش و محنت و زربودند الحال کابل کوش و نکو سید کیش
 گشتند هیچ مدبری منتظمه در ایشان نماند - و در علم فضل نیز در گواح خط رفیق در آن زمین
 که بر مملکت جزیره انگلیس نیز می یافت - یکی شدند رعیت آنگشتند طبع و نماز کن
 گشت و از آن عهد صوبه داران و شمار کن در آنگشتند حکم می رانند و تجارت ایشان را
 بر طرز خود روان دارند - اکنون تاریخ آزادی می بینیم آنگشتند دیان همچنان تعلیم یافته
 میگرد که کارهای نمودار گشتی را مان و اداره بشوای گرانمایه و مورخان بلند پایه آن ملک
 محو و نسبی میشوند - بلی انجمنی است شایسته ریاست که از اختیار ملت کو تهمینه رگ ترقی
 علمی روزی چند بجهش آمده بود - در سلطه مطاع راست شدند از صدها شانزدهم
 بسی از کتب نادره و قفا و قفا چاپ گشتند که نتیجه حاصل و داغ آنگشتند نیست
 ترجمه شکیانی و مکتوب و پویش بزبان خود کردند - از رنج کوچک این زمان یک کاغذ

اخبار شیوع وارو که بی مثل و بی نظیرست و علما جمیل آن یکتا گشته و عیارش کوین می گنج
اکثر بنظر می آیند که موجب افتخار آن دیارست اما آن عهد کجاست اکنون طلبه آن یکتا گشته
تنها در کتب و تواریخ میخوانند که گاهی در زمان پاستان ملک حاجین بود و شمس علومش
بر نصف النهار مستقر بود و مدبران نامور در نظم و نسق مشغول می ماندند الا آن تاریخ
نیز مثل سید انهای کوه آتشین شان خشک و بی نمک می نماید.

من بآن سید انهای ایران هر چار طرف نظری افکندم و بر مرزهای آن گشت
چالش میکردم که بر آن نقش مسترم انسان اثری نداشت بر آن خود میگذراندم که خدا یا این جهان
مقامست که آنجا عقل و در هر طریقت طبع و نامی گرامی بحال سرگرمی و جوش و خروش سبزه میگرد
این جبال مرتفع که پیش نظر هستند و ماوه آتشین صدمات عظیم رسانده اند جهان چال هستند
که قتی علما ریگانه و فرزگان زمانه در مناظرهای علمی باین شیوه ازبانی و جاد و بیانی کرده اند
که در جلسه عام بندرت گاهی بوده باشد و احسب تراشیده انقلاب - اکنون یقین و جوش
نمی شود

آن مناظر و علمی که مذکار آن نمودم با حقیقت تمام احواش قم شده هنوز وجود دارد
درین مقام نقل مختصر از آن می نگارم خالی از لطف نخواهد بود و به ازان حکایتی در تاریخ
حالات پارلیمنت آن یکتا گشته شاید نخواهد شد.

در سنه دوم تابستان مانی که از خطر و زمانه بگشتان بود یعنی بعد از آن که سال
برخت نشینی میگویند در فرآین گذشته بود پارلیمنت یعنی مجلس در تامل می گشت
بدین غرض منعقد شده بود که بر یک مسئله اجماع خوش کنند - و آن مسئله تعلق بندجهی جدید است
که سزا اولاف برگر کو سن اولین شاه ملک ناروومی مصفا کرده بودند این همان

شاه است که جسرنان کنده فروخته بود نسبت آن مذهب بحث برین بود که قاتل
اختیارست یا قاتل ترک -

مجلس پارلیمنت جمع شد - پادریان نازومی را گفته آمد که مذهب که هست اعتقاد
شما فرا آمده اید اصول و عقایدش را وضع بفرمائید و مناظره طرح انداختند - در میان
اختلاف رای سخت بود - دیرین فرقه تورجی بس مخالفت نمود زیرا که او با سنا و او
دلائل میگفتند - و مردم فرقه یونگیک طرف مذهب میگرفتند و با شاه نیز تا سید خیالات
همین مردم میگرفتند و معنی اصرار شاه این بود که از اینجا که با شاه را ظل سبحانی گویند پس
بفرمان پادشاه این مذهب اختیار باید کرد - لاجرم آن مردم نیز دست در دامن هزار میر و ندک
همون مذهب پذیرفته آید - اکثری از اراکین کبریا مذمت بعضی از مقام کهنه خیالات سرکرد
بحث بپوشش تمام در میان بود که ناگاه صدائی هولناک از اندرون طبقات زمین گوش
آمد و در جمله حوالی آن تخت نشاند - همچو محسوس میشد که در شکم زمین رعد میخوشتند - بزرگ و شیشه
خیال با و از بلند فرمود که در بنیاد حضرت اوژون چگونه غضب در آمدند که مانعیت مذهب
جدید بحث کردن را کفر بگفتیم - آتش قدر را خاک سیاه خواهد کرد یکی از طائفه دیگر که حاضر
جواب بود اشارت بسوی میدان کرده پاسخ داد اگر کرم مرا معذور دارم گویم هرگاه که
این خیال از ماده آتشین گذارنده بودند در آن زمان قمر حضرت اوژون بر که نازل
شده بود ازین جواب با صواب مردم سود کردند که در راویخانه کثرت آرای مجلس یافتند
و از غلبه آرا اراکین مجلس اکثری از آنها مذهب سیمی اختیار کردند -

پادریان که نخست در آتش نشاند آمده بود ایشان بطرز نو بار مردم انداختند
بخیل اسحق تسلیم کنند سرانجام هم پادریان تحسینک بر نشاند تمام خواجم بود -

چنانکه ملک از بنده با در این فرقه پز استغاثت را بدین غرض فرستاد که اهل کرمان را
 را بنده هر ^{استغاثت} استغاثت کند بهمان غرض این حضرت به تخصیص در آنجا بفرستاد
 شده بودند که در ناز و می نیک بدنام گشته بودند و بعلت رسوایی در آنجا نیا رسیدند
 ماند. مورخی قدیم عجایب احوال او نوشته است - می گارد که در ^{تختینک} تختینک پیر فنی
 بس سخت طبع و زشت خو بود و غضب را نمیتوانسته خورد و جان بنی آدم ستن میش
 او حکم یک ظرافتی و مزاح داشت - اما عالمی زبردست و سره و مردی زیرک بشوند بود
 دو تن که بخوش گفته پیرا گذارین حضرت ایشان را بسیار سانسید - در آنجا بفرستادند
 در سال توقف فرمود اما خون ستم مردم در آنجا نیز گردن گرفت -

از آنکه گفتگ بمقام آلتها گنجافتم و در آنجا راه پول آفت اگر گنجوشن دیدیم
 پیش ازین گفته ام که از میدان یک بحری از تله گذشته در تله سافل سه افتد -
 و تاسفتی در از اندرون دیوارهایش روانی دارد آنجا که بحری ریزد تختی آب در ابدانی
 عمیق تیره و تاریک و حوالی آن آبدان تودهای کوه محاصره دارند بر زبان
 پاشان در آن زن مافور کرده میشدند که جرم قتل بر ایشان قرار می یافت و جمله مالک
 جزیره اشکیستند و بنویان زمان اشرف زاده آن عمده بس موع سحر و افسون بودند
 تا زمان در از مردم این پیشه را بنظر احتقار نمی دیدند و آشکارا نوشته اند که خود او و
 ساحری کامل فن بود و بعد از عل ساحران بدرجه غایت کلمند میشد ازین معنی تیاس کنم
 که عجیب نیست آن کس در نوعی از علم مسرزم نو آموز مردی بود - چون رفته رفته منتهی به
 شیوه ج گرفت اعتقاد و سحر و افسون زوال یافت و بروی قانون آن مردم مستوجب سزا
 سخت قرار یافتند که عمل سحر میکردند و در آخر سحر و افسون و قسمت اهل کیستند از آن

از جنس زن باشند یا مرد تحقیق و تفتیش همه مجرمان بواسطت جماعت تالشی که از اجوری
خوانند بعمل می آید مجرمان مختار بودند اگر از تالشی که تحقیق جرم نامزد شد دعوی خود را منع
کنند چنانکه از انتخابات کتب قانون زیرین هویدا است - و زور شکنیه از باب حج بیرون شوند
تا نصفیه جویری و مجرم کنند و زوریک شکنیه تا هاجنجا باشند تا آفتاب در عصره تحنگو الا بر آید
و جانی نبسته است - "نما از لا کبرنگ بر کنار مغربی غار آفتاب نیاید حجت مجرمان مسوح گردد
و ما باورست که در نیتقام حوادث سخت و نواب جانگزا بوقوع آمده باشند که در
تاریخ نعت اندراج نیافتند - از اینجا عقبه المناکجا عبور کرده جانب آبگیر آیدیم و در نیتقام
بار دیگر بنگاه ژرف دیدیم که بطرز غریب این آبگیر رست شده است - جدران کوه از سبزه
این آبگیر که در ته دمیده است دور و درویش شکل نمود و همانگونه ایستاده هستند که آب را رسول نخل
بنی اسرائیل مفرو و درویش ایستاده بود - کوهی بود که آتش برق طرف مخادیش را سوزانده
و کوه دیگر نیک سایه دار بود و از سطوح صلب این هر دو می نمود که تا آنکه از ماده کوه آتشین
جبال اینجا اتفاق نیافته بودند این هر دو را از اجزای قسم واحد ترتیب یافته و هر دو پاره
یک کوه بودند از علامات ظاهر زلزله می یافت که انقلاب عظیم طبقات کوهی از قدرت
بافته ایزدی پیش دیده من بوقوع آمده بود - زیرا که محسوس چنین میشد که کوهی همین آن
زلزله یک کوهی را دو پاره ساخته است - پس از چالش ثلث ساعت برب آبگیر آیدیم -
عجائب نخته آب نموده قدرت خداست بازده میل طول - نهشت میل عرض این آبگیر
در کوه چپ افتاده است و سده ماده کوه آتشین گشت که در از راه نیارست یافت - تمامی
دلکش و دلا و برتر ازین بندرت از نظر وقتی که نشسته باشند پیش نگاه پاره های کوه
و تکه های بلند از ماده آتشین بودند و چنان می نمود که گویی کسی خرابه گیتی را با توانی ساخته است

آنوش برانده که از سافت گل جبال که گوناگون الوان خوش بر سر نهایی تاقتند و
ویدیش گاه به نصیب اهل فرنگ نشده باشد بر زیر و بالای همدگر جلوه میکردند و شش
درین چشمه شیرین بر تومی افکندند و از قرمزی گند هایش چادرهای سپید انحره جانب
آسمان سر می کشیدند -

چون خانه فراسیدیم طعام مرتب بود - بنده دعوت کیشنی و دیگر یک مردی جرمن
کرده بودند - ما همه در چند لحظه با هم شل شیر و شکر شدیم در سه مختلف مکالمه با هم می شد -
آرکینلند شئی - انگریزی - جرمن - لاطینی - وینز - فرانسوی - هر چند همان جرمن
مارادو ضعیف مطالب تکلفی میشد اما بر سادگی طبع و صفای قلب او عشقش می گفتم -
بست و پنجاه ساله باشد اما بهین سن سال در علم فلسفه مرتبه فضیلت داشت در آرکینلند
این مردم بغرض پیشه گیری تشریف ارزانی داشته بودند - میگفتند که از اینجا پیشه ما گرفته اند
پنجاه ساله دارند که سالی چند در اینجا نیز پیشه بگیریم زیرا که هنوز احوال بعضی از آنها
انگوده است - اصل اینکه اینجا جگان محققان کامل علم حشرات الارض بودند و در بحثه و تخیلی
و دقیق آن علم هر گونه خطرات و مصائب استقلال تمام تحمل میکردند - که مروج ملت جدیدان
را باین قوت و صبر رواشت کند - میفرمودند که چندین روز ما و چندین شبها درین حبس
سیکندشتند که کسی بیج دست آید اما بدست نمی آمد و اگر دستیاب شد آنقدر سرت جلا میگرفت
که گوی گنج قارون بدست آمد و محنت ما فزونی پیدا این سخنها شنوده دل میوخت و رقت
دا من میگرفت - هنگام وقوع از ته دل و عاقل استم که خدا شمارا درین کسب و پیشه کاروان
گرداند و در صله این سعی و عرق زنی شهرت شاد و بهیچتی گردد که مستحق آن هستی اما لفظ
شهرت گوش کرده منتر جشتم گفتند که خواهش نام و شهرت تمغای شرافت نیست -

از سیما می‌شان بسین بود که اینکسان آنچه میگویند از صدق دل میگویند اینمردم اذان
طائفه طیب نفس بودند که شب از ریختن دل خورده و جان درین سروکار کرده اند و شغلی خاص
و برگزیده محو شوند که از دنیا و فیها چیزی ندارند طبع شان از شهرت بان حد نفور بود که عزت
اختیار کنند و دم برگ روح ایشان بظانیت بود که مناره بلند علم و فضل که بنی نوع انسان
بر میفزازند و اینمردان سنگ نشانه ایم - اگر دنیا کسی ندانست که این سنگ از بهلولی
که اینمردی جفاکش مشقت و زرنهاده شد پروای آن نکنند -

روز دوم با بدو و الحاحیتر یعنی چشمه های آتشین دیدن را میان بر بستیم اینمرد
با و رچی خود را منزل بمنزل فرستادیم و ساویرک طعام همراه ساختیم تا حال مطلع
صافی بود - ما را درین سفر بهر مقامی که شمه های عجیب و غریب بهار قدرت مشاهده میشدند
پس از ره نوروی سه ساعت رفتن با گنج رسیدیم که سرحد مشرقی تهننگو الاست و بر
گردان های پر نشیب فراز میگشتیم نوبت آخرین باز بر فضای این میدان جانفرا
نظر انداختیم که گویی پاکین باغ مابود و باز دل قوی کرده بر تله ویران ماده کوه تپین
رفتم - این تله بعینه همچنان بود که مثل آن قبل از رسیدن المانجا پیش آمده بود پیشتر
همچو جبال و میدانها بر خورند که فهمیدیم منتها و پایان ندارند و همین طور تا آن سوی
گیهان سر کشیده اند و از من تصور بهت مایست گشته بود لیکن بر عکس آن ایدون عجب
سرخ و زرد سلسله کوه نظر آمد و همان سلسله کوهی منتهای بصیر و درج صورت و وضع این کوهها
بچشم در آمد که دلم میخواست که پیش چشم رفتم ندیدم اثری شکرت بر دلم زد - یا چنین بود
که قهوه گرم خورده بودم یا که هوای تازه مفرح دل گرفته بودم اما نقش دلم گشت که بقای
رسیدن دارم که در دنیا تو اینست آن طیور عجیب خلقت مشاهده خواهند یافت که وجودشان

شماره مخصوص افسانه‌های خیالی زمان پاستان بود - زیرا که سلسله که در پیش یافتیم بودیم
موزون تر از آن مسکن مرغان فرصتی متصور نمی‌توانست شد رفته رفته میدانی بنظر آمد
که آنجا گیاه سبز و شاو آب است بود سراسر سطح همگی که نعل اسپ دارد - گرداگردش
کوهی که محیط بود اثر سبز نداشت یکی سرخ دیگری سیاه - بعضی زرد - صید تلخ حم و
پشم گمان بالا رفته بودند اما چنین می‌نمود که بنداری انباری از خاکستر توده شده کنار
ابيض مصرع برگه نه شجره شاخ بروی + در دامن کوه از سبز و فرش زرد و گسترده
از آن رو این دایره خاکستری کوه دشوار اگر گشته - اگر پیش من صور بودی و یک نیزه
صور دیده در هر چهار گوشه دنیا نیزه می‌دوانیدم و به استقلال نگاره میکردم که نتیجه
چیز است اگر سه تا ناوک بدلیری افکنند می‌غالبایک در پنهانی و انگشت آهین بدست
می‌آمد امانه صور بودند نیزه و تیر - لاجرم از اسپان فرود آمده طعم خام خوردیم
الا این خیال بدلم آمد که خوب شد که خراب نبود - اگر جایی خراب می‌خوردیم و نداشتیم
جانی خسته خراب افکنند می‌آهنتی بر پا میشد -

نخستی در آنجا آسوده اسپ بدل کردیم و به دیگر سوی میدان جولان کرده رفتم
بیک ناگاه دیدیم که چنانکه میان جبال آتش بار پر روزه و آن جبال که توده خاکستر
می‌نمودند تفاوت بود همانسان بقای رسیدیم که اوضاع عشق آن هر دو نمی‌ماند جانب
بس سلسله دراز جبال سر سبز کشیده تپی و جابجا دره و اعقیبات راست شده بودند -
چنانکه در آنکامندی بنیم و از دامن کوه تا قلعه کوه بهار سبز زار جلوه گرد و دونه در
بعینه همچو مارهای نیلگون متطوق حلقه زده نظری آمدند و حسته حسته چند رگوبای

بخارات سپید از زمین بالا میروند و شهاب میبارند که هر چند این نعرش تا واسه
از بیرون سر و در طوبی نماید اما در ته سافل بسی از چشمهای آتشین جوشن هستند
در زمین سطح و قاع صغیف همچو زرق های سیم آگیزهای پنهان و از قفل عریض جبال
که متفرق و نظری آید لطف شگرف بهم میرسد و بر سه قله های برف بار کوه پیکانگاه میرفت
که تا بدار صافی و در بلبک می بودند.

اینچنین کوه آتشین فرار سید طوعا و کرها دل میکرد که بالای این کوه برآمدن
تظاره کنم اما چون وقت پیش نبود و لاجرم بحسرت آرزو مند بازماندم - و صورت میان
چنگا و دیگر جبال آتشین تانتهای این جزیره تفاوت کمترت - از سنگ ماده نداشت
یک منار بی راست شده قریب پنج هزار فٹ ارتفاع - و ماده که گداخته از نیو و آتسو خروج
کرده است آن ماده و اجزایش بقوت اتصال با هم دیگر نگویند مستحکم شده است و در
بست و سه بار خروج سر جوش شد و اوقات مختلف و هر یکی از خروج سر جوش از شش سال
تا هفتاد و شش سال بای داشت خروج سر جوش در شب و در رجب اقصی سخت تر بود -
از تاریخ پنجم اپریل آغاز گشته - به پیش نیست که نخستین یک سیاه بسیار پریده شده فند
سبوی آسمان رفتن گرفت و از طبقات اندرونی ارض صدای رعد آمدن و خروج
ماده کوه آتشین را آنچه از آثار دیگر اند پیدا می یافت - در هر چار اطراف دهانه شعله ها
آتش میزد و کلان پاره های سنگ سرخ و شک متعاطیس و سنگهای اقسام دیگر ترکیده -
و جبال متب و شعله زن و پاره ها و الواح بزرگ شک متعاطیس از هم پاشیده بشدت کلام
بر چندین مسافت بارفته می افتادند که احدی باور نکند - علی التواتر و التوالی باین کثرت
یکی بعد دیگری فرو میخفتند و گوئی لشکری از گلمان شهد بر کوه فراهم آمده اند سختی از پاره پاره

ماده کوه آتشی که بقدرش فاصله بود بین شدت ترکیه که بر فاصله سب میل فرو ریخت یک پاره دیگر از سنگ متفاتیس مسافت پانزده میل افتاد. در حیطه صد و پنجاه میل بر محیط زمین مسافت شش و پنج ریگین شست هوا بقدر تیره و تاریک شده بود که بر یک مقامی که بفاصله صد و پنجاه میل واقع بود. اگر از فصل قریب سیاه و سفید کاغذ دیدندی میان هر دو امتیاز نمی توانستی مشاهده مایه گیران از تاریکی و بحر قلم نیارستندی رفت و باشندگان جزا را از کجی برخورد میل زمین و احساس کم کرده بودند که خدا یا الامان از برف سیاه و پنجه دیده می بارد. - نیم اپریل ماده کوه آتشی سیلان گرفت و سمت جنوب مغرب تا پنج میل روان شد و بعد از چند روزی دیگر برین مصیبت مستزاد گردید که آن توده خاکستر را آب شل تیره و دود را این طرف و آن طرف چند صد فوت شکسته منفجر گردانید. و ناله این آتش بلا اشتهال دیگر یافت که از طبقات اندرونی ارض صدای هیس و لولناک آمدن گرفت تا به پنجاه میل محسوس میشد که اندرون زمین توپ و تفنگ سر میزند.

هر چند این واقعه صعب است اما بمقابل آن حادثه عظیمه هیچ قوی ندارد که از خروجه ماده آتش نشان کوه آتشی که بطور آمده بود.

در ممالک فرنگ از بزرگ آتشی که در صحیح ترین بزرگ هیچ ملکی مرتب نگشته مسافت آبر کشتن نیز این صحت ندارد و سلطنت و تاج و تخت را فرید رغبت بآن بود و این فرمود که یک بزرگ همچو گریز و پسندیده مرتب گشت که مثال دهره با خرد خرد و آبشار و طوفان ماده آتشی و بکار گویی آنچنان درست ساخته اند که از ویش میر می می میشود و در گوشه جنوب مغرب این بزرگ آتشی که در مسافت و در اثر ملکی و مقامی پذیرفت با آنکه در دیگر اطراف آن بزرگ صورت مقامات خور و لایحه می ساخته اند

در هر تمامی از مقامات جزیره گذر ساحان افتاده بود لیکن تنها بر یک تمامی تاجا رسید
 منبع گذر شان محال بود - خطه که بر سر زمینش اسکینا واقع است بر جبال فیش گذر می
 تا امروز نطق داده است و از همین جا چنین اسباب طبیعت انگیز طبیعی حدوث می یابند که مردم جزیره
 را نواز ازان گذشته گریز کردند -

این واقعه سه ساعت یک سالی قبل از ان موسم زمستان فصل بهار بطفت تمام سپری شد
 و آخر ماه منی جانب حدود آن مقامات اسکینا که هنوز انسان بر و گذر نکرده است میخ
 نیلگون خفیف باریدن گرفت و در اوائل چون گهواره زمین جنبدین آغاز نهاد و مشتم آن ماه
 تا سافت بعید جانب شمال بر کوه هر چار سود و دودوخان سیاهی کرد و با طوفان که زده
 سمت جنوب انتشار یافت و بر تمامی ضلع ساسکند ابری کفهر طاری گشت سپس از
 خاکستر گردادی خاست هر چهار طرف افرا گرفت و تیارخ دهم هزاران چشمه آتش در آن
 و خلاهاروان و درخشان نظیر آمدند که از برف بالای کوه راست شده بودند و از رویاب
 اسکینا که از بهار عظیم این جزیره است نخستین آب متعفن بگ آئیز بود و در میدان سیلان نمود
 و بعد از ان دریا خشک و گردید -

چون دور و گزشتند از هر محو مخزنی که تا حال آنجا هیچکس نتوانست رفت و پشت
 ماده کوه آتشین در پهنای خشک این دریا روان گردید و هر چند جمیع این دریاستش حد
 فح و عرض دو صد فذ بود اما در و باند کی زمان طوفان آن آب در شان بجای سر کشید
 که آب از لب دریا بیرون برآمد و از ملک نشیب بگ لند مورو کرده در آگیری بس بزرگ
 آتخت که آتش از انصباب این آب آتشین بخوش درآمد و بعد از چند می آگیری هم به لبال شد
 و از آنجا که هنوز آب ازان منوع علی الاتصال بر می آید لاجرم باز دو چشمه با طرف مختلف

از ان بگیر روان گشتند یکی در میدانهای قدیم جانب ماده کوه آتشین روان بود و دیگر از
جانب دریای اسکینیا که زنان در انبار بنای اسکینیا فوس رخت اما اسباب طبیعی ران
قناعت نکرد - این طوفان ماده کوه آتشین جانب دریای اسکینیا تو جبرگماشته بود
اما یک طوفانی دیگر مقابلش در اندرون بحر بنور فوس فلپاٹ و هر دو کنارش قیامت می یاب
نمود این طوفان از ان هم بیشتر بچوشتن نام در میدان مسطح شافت و جنگلی ساقش انحراف
نمود و خدا انکو داند که این هر دو طوفان از منفذ عظیم یک کوه آتشین بر پا شده بودند یا از دو
که جدا گانه - اما آخرین این هر دو طوفان از یکدگیری بفضل بعد در پنجو نامی دور و دراز از
سیاه صحرا واقع بودند که گذرانسان در انجا محال بود و پالاش وسعت سیلان این ماده کوه آتشین
تنها به انجا ممکن بود که در حلال آب و روان بود - چشمه آتشین که دریای اسکینیا طوفان
طولش پنجاه میل تخمیناً و زیاده تر عرضش دوازده یا پانزده میل خواهد بود و چشمه که بدین
دیگر افتاد طولش چهل و عرض هفت میل بود و آبی که در کنارهای بلند رود اسکینیا محصور
شده انجا ماده آتشین پنج شش فم عمیق بود و گرا انجا پیش رفته چون بمیدان درآمد
عمق بیش از صد فم گشت خروج ریگ و خاکستر و ماده تا آخر گشت علی الاتصال
جاری ماند و در آخر یک زلزله که هیبت ناک داشت تمام بدید آمد -

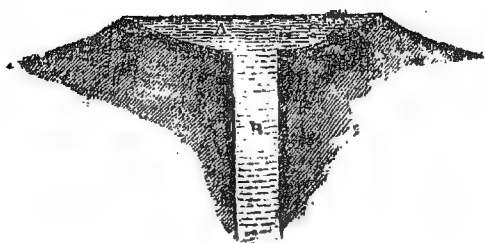
تمامی کیسال سیاهی از ابر خاکستر نابر فرق جزیره کشیده ماند - ریگ و خاکستری
از چراگاههای سرسبز و شاداب را تباہ نمود که دیگر گیاه در ان ندمید - در جزایر فیروزه نشین
و آوگونی و عمار کوه آتشیار هر چار طرفش از خاک گرفت حتی که تا انگوشان و پانگوشان
رسید - انچه متفن هوای تمامی جزیره را فاسد گردانید و هر جا که دیمه آن ماده بارش
نموده بود گیاه انجا هم سوخت - و بحر از سمیت آنقدر بود که ماهیان جان او نمود - و در

مرص ملک انتشار یافت و خود بنی نوع انسان هفت سهام عوارض شدند این شش نفر
کرده است که تنها دهمین شصت و پنج واحد هزار مردم است و هشت هزار اسپان یازده
مواشی و یک لک نو هزار میش هلاک شدند و از تخمین دیگر یک هزار و سته صد آدمی جان باخت
سیر و نزدیک لک و پنجاه و شش هزار مویشی و غیره و غیره -

این صد شوم همه اش رستی آتش کشتن و ان ملک بود و او اهل چچیک شازده بنی
مردم را پنج زندگی بکشد و چون از فصل تباہ قط سال افتاده هزار مردم از دنیا رفت
و قاتل وقتا جانب ساحل جنوبی غارتگران بحری انگلستان و آنچر ترقی دست نیس
و غارت کشوند آبادی از ان نیز نقصانی عظیم برداشت - سفر بقبیله آنروز چندان دلا و نیز
که سفر ببادان بود - مابطرت و من کوه بیشتر قطره زن شدیم جایجاد کشت را بحال نشیب
بائل شیر خوردن را توقف میکردیم - درخت که در آن کشتن و بیخ زداشت - بلی بوته های
خمر و خرمی باشند که در اصل قابل آن نبودند که به بوته نامزد شوند - گاه گاه از ان بوته ها
بسر و شاداب هم میگذاشتیم و دست راست زمین سطح نظری آمد و گاه در گل و لای
و حل نیم ساعت رفتن میشد - همین سان پنج ساعت برآمد امگاه بساحلی عجیب شکل پنا
از بحر رسیدیم که برود آزار نام داشت تا نیم پنا پایاب بود و اما در حاق دریا و در عمیق بود
آب از دو جانب در و ملو باندک و در نشیب از آب خیمه فراهم آمده و صدای تیز قافوش
و در میرفت - بر آن خسته چند گداز شسته تا مسافر اتوان گفت که او عبور دریا را از اینجا می کرده بود
که خودش اندرون آب بود اکنون بس خسته شدیم و گر سنگی غلبه کرد وقت شب ساعت
یازده بود و دوازده و سیزده ساعت بر پشت اسپ بودیم و اگر برای نیم ساعت فرود آیدیم
و رسید که در آن خانه و ان پرند و ان دوان خسته شدیم و اید و ان رفتن را دل نمیکند بگذرند

از آلات کرم که اکنون چه قدر از منزل نور دیدن باقی ست و بارها این خیال در دل
جاست که خداوند که با ورجی بوقت معین رسید و خدا مرتب نمود باینه - آخر دو ساعت
افتاده شده بحدیستقیم مارا کوچه سرخ و زر و جلازان سلسله کوه چشم اند که بران سفر
ما دیدیم و در چند خطه از بیرونش رفته و جیسر ز را دیدیم -

که این مقام را بهترین شبیهی همین تواند بود که چنان می نمود که در قالب زمین بعلتی دانسته
کج برآمده است و مجروح گشته و تاب و میل همین حالت بود که سطح آتش پیزا و سبزه
کوبستی و مید و لعلگون گل نازیا و شکسته افتاده و بارهای سنگ و جابجا خاکی همی بود
ازان ترشح بود که آب شور بر سنگ و حجر اینجا اثر طبیعی ساینده است سخت چون درخت
رسیدیم دل همی خواست که علی الفور جلیس عظیم الشان را به بنیم اما جیسر آنسوی بنوه میون هم
افتاده بود و بنا بران در رفتن تا اینجا آن همه چشمه های آب گرم چشش زن و قطعات تنی
اندر و ن پر شور زمین طے کردن افتادی که در انشای او بودندی - چون در اینجا رسیدیم
محسوس سگشت که تا پاشنه کسی سوخته بود - اما چون ایستادیم و انظار را کردیم همه شقت سودا
ایستادیم از آب می درخشید - هفتاد و دو قطره دشت و چارفت عمق و در سافل روزنی بود
چنانکه در سخا این اندرون اوانی رستوستن میباشد و چون نظر برداشته می بینیم آبشار بخارا
بالاروان نظر آمد و یک میشد که در الف لیله دیدن ماهی گیر همان بود که دغانی بلند شده
صورت جنی پدیدار گشته همچنان در اینجا نیز شد نیست نزو سطح زمین که بود دران مخصوص
سیلگاهشمال دشت و از قرب کنارها مائل به شیب همچو طرست برون مرغ او را میسر



بر سبیل سرسری آن مقام را تماشا کردیم که بدینش اتقیدرود و در حمت آمدن بدو ششم
 اکنون آتش گرسنگی افروخته بود و تلاش باورچی دوی این در بود و دیدیم که بر یک کوه
 نزدیک طعام در قاب با می کند - خیال فرمائید که روح را در آنوقت چه قدر مست حاصل شد
 ما خود از خستین اورا باراهنهای آگاه روان کرده بودیم او دو ساعت پیش از ما رسیده بود
 و اینسو و آنسو گریسته مقامی دلاویز برگزید و بر چشتر که تنها در آن آب جوش میزدیم خیزگاه
 زد و در زمین کرم و تپه ای در آن توهم است کرد و در یک شکاف زمین باور چینه از ترتیب او
 الغرض مالک به موقع و بقعه گشتم شب اساعت یک بطعام نشستیم -
 خیمه و بنه و بسترمانیز عقب بود اما طالع ما فرخ که آن شب سر اسختی نکرد - خدا ایسر
 خوردیم و لطیف شغول بازی شطرنج گشتم و در آب جوی سر قهوه را جوش کرده بنوشیدیم
 نشسته نشسته ناگاه محسوس شد که گویی اندرون زمین زیر پای ما توپ و تفنگ سر می شود
 گهواره زمین بجنبش درآمد - سگرت تهر که متوجش به خاست تخته شطرنج را نگون انداخت
 (من نزدیک بود که بازی می بردم) همچو نیکو چال جلیده بودم و سگرت تهر جانب چپ و وسط

دوید نزدیک بسط رسیدن داشت که آواختی کم شد - تنها اینقدر دیدیم که در وسط چشمه
 نه فاصله حرکت میشد تو گویی سواری دیو بیرون آمده بود که ازان در آب شورش پیدا آمد
 ما را ازین پاس گرفت چشم غلیان نمود و با تمام آمده شدیم - ما نیکو میشدیم که یک
 عمل حکمتی آنچنان است که این چشمه خود بخود جوشیدن گیرد - تنها اینقدر کار کردن است که
 غشی از گل که گیاه بران و مید بود گرفته در نایش گزارند - از بالای کنارش سرکار شده
 جوهری بتوانید دید که آب در جوش است - و دام آب و ساخل عرق سے آرد - قطر این کنار
 هیچ فست تا چند خطه تاب آن گل گیاه رستنی تواند آورد و جوشی عظیم در آب پدید
 می آید و چنان می نماید که پنداری شخصی از شدت مرصن آه و ناله میکند و باز به جان میست
 پشت تمام جوشیده بیرون می برآید و با و از بلند هجر عدد و خوشش تمام بر بالای چهل فست از
 زمین آبشار را بهوائی میکند و با این آب آن گل گیاه را نیز بر تابی می سازد که در آن نخست نوید
 و سوزان و شعله زنان نزد پای انسان می افتد ازین حکمت علی که بجار بر دم دران چشمه خاموش
 و دیر جوش ماند غذای گل و گیاه در کش آن قراقر و نیز از انداخته بود که بعد از ازا دلایش
 تا دیر در شکم پیچ و تاب ماند و آخر الامرفنها گسته فرو ماند -

درین کار وائی که کامران شدیم خط وافر بدو شتم - و ایدون قدم فزاد که نزدیک
 که چشمه های باقی را نیز به بنیم - اما نزدیک من در آنجمله چشمه دیگر نیست که بیان را شاید
 آن دو چشمه که در کشفت با آنها چشمه های دیگر مانا هستند - تنها فرق همین قدرت که این چشمه
 از آنها مختصر هستند و در قوت نیز کمتر متصل اینها یک چشمه دیگر سزاوار ذکر است - بر طبع طین
 سپیدی اندرون منفذی کلان است که از آب جیم لبالب گشته و آن آب بسته است -
 سونخ نیلی رنگ چنانکه در کیمپنی گرا تو آرد و درست - آنچنان شفاف که از اندرونش دهانه

یک غاری نظری آیکه طبقه اندرونی ارض و این است خدا بهتر دانست که آن غار تا چند فصله
نیز زیر رفته است۔ از جدران و شقوق گوناگونش می نمود که گویی از سدنی چیزی شفاف لکون
مرتب شده است تا با بالایش که همچو سقف می نماید اینقدر تنگ است که بیم آن بود که مباد از بیم پاش
و اجله دین گریز بهولناک باطل که خوش می نمود با الغرضه بقتیم۔

چیزهای دیدنی این مقام را دیده من بفرارغ در خواب فرتم و مردم را فرمان دادم که تا
خیمه و خرگاه ما نرسند و ستر افکنند نشود مریدان بکنند۔ سگر که حضرت زینب و من و او را کشید
گر طیب است و شوق شکار برنگیخت۔

ما اینقدر مسافت طی کرده مر این عرض احوال بودیم که خروج سر جوش جیش عظیم را
تأشاکنیم و این معنی هم برضای جیش منصر بود لاجرم واجب آمد که ما تا آن زمان توقف کنیم۔
چون قیام و سفر ما محض در گردش سر جوش بود پس دوسه روز در اینجا بهنجی زنت انداختیم
که کسی از بهر طوف و زیارت معبدی که توقف میکنند بصبر و شکیبایی چشم سر راه ما ندیم اما جیش
این قابلیت در ماندید که کرشمه های ماده پنهانی طبعی خود بر ما آشکار کند۔ صدادر شدن
تنگ گراب که نخستین گوش کرده بودیم دوسه کرت دیگر گوش آمد۔ یکبار تا بلند می دهفت
خروج سر جوش هم شد مگر اینقدر زود فرو نشست که تا اینجا رسم هیچ نبود با آنکه خیمه ما از اینجا
بهشتا و گز کم بود از اینجا که چنین احوال و اندام علم اب جوف از کدام منفذ در نای می رود۔ پس
اگر چه تمام تر کامران نشدیم اما این موقع دست داد که تا دانهانی رفته به بینیم۔ بعد از یک ساعت
آن جوف باز لبالب گشت۔

از اینجا که بدین عجایب طبیعی ارا تا دیرگاهه بر یک مقامی توقف شد و این هم
آگهی نبود که تا کی خواهیم ماند لاجرم مشغولی دل با نیلور سرگردم که گاهی شطرنج می ختیم و از اینجا

نمونه‌های گزیده اشیا گرد آورده و درون گفتم گاه‌های تصویر عکسی خیام و راه‌نما و یا بویک و ایل
 آمدند و کشیدیم که آلات تصویر کشی دیده حیرت زده بنظری آمدند - در سید انهای
 قرب جوارگاه بصید فگنی مشغول می بودیم و یکبار جانب خیام چون دورتر در کوه‌های قزم
 کیفیت بنظری آمد که در میان راست نیاید - بعد از یک سلسله کوه سلسله دیگر - و تاسه خاموش
 عالمی درشت مقوم میشد که امواج بزرگ بحر خاموش ناگهان ساکت جاید شده سنگ شده
 اما از اینجا که بیم آن بود که مبادا خروج سرخوش جیسیر در غیبت من شود همه خط و لطف من منغص
 باشد و سیر در لوزینه من افتاد و سپاس که آب و هوا منفرج بود - تنها یک ترشح باران شد بعد از آن
 مطلع صافی گشت که بعد از آنجا یکم باشد غذا خوب سیر خوردیم بطور غیره بخت بود که صید دو بوم
 هر بزرگ بران یک پیش بخت بر نیز بود - و زبان‌های گوزن و شیر و جغرات ترش خوش ذائقه
 تعلق نداشت - و از ذائقه پیچیده گویم بی مثل بود - و از یک موضع قرب خاتون بطریق
 سوخات نان و بسکت فرستاده بود - باشندگان آمدند و نقد همان نوازی میباشند
 که اگر میخواهیم از میان پنجاه میل هر چیزی طلب بیکردیم - از احوال فخره بشنوید که دستانه
 یک خواجه بیاسود چنانکه پیوند مصاهرت دارد -

فخره از نامساعدی بخت زکام کرد و بجای آنکه بخارگاه خواب کند خواست که در زیر قف
 خانه بیاساید - وقت نختن **أولاً** رهنمای راه را همراه گرفته سوار بر بابوی خود در تاراج
 عزالت رفت - روز دیگر با ما که می بینیم بیش از روز مره سرخ و سپید برآمده بود - پرسید
 که در یک شبی اینچه استحال و قلب ما هست گشت او نقل دعوت شبیه آن قدر دلا و نیز اند که
 برابر رهنمای جیسیر چشم بجای آمد و اندیشیدیم که خمیه و بستر را در گلوش انباشته همان باشندگان
 انجا گردم - هر چند در کتب **وین رتروا نیل** ذکر همان نوازی ایشان خوانده بودم

من

اما هنوز باورتام نبود۔ اکنون بزبان حضرت طبیب شفیق حکایت شان گوش کردم۔
 طبیب نقل کرد که همین که قدم بردگذاشتم و عرض حال نمودم جمله اهل خاندان
 خیر مقدم گفتند و در آن حجره با شادان مرا بردند که برای همان بودند از حاضرین من آوردند
 و جمله حضار بپای ایستاده دیدن گرفتند که من نیکو بخورم و تکلفی که نمیکنم۔ من که همین ساعت
 طعام سیر خورده بودم اکنون اشتها از نداشت هر چند معذرت کردم اما یکی ساعت نکردند
 چون اینقدر مصر شدند بخاطر شان مرا خوردن افتاد چون از میر طعام بر خاتم یک خاتونی
 نوخیز از خانه اشارت با کرد که در حجره من بزند۔

اینجا سمیت که خدمت میزبانی خود پیرزن خانه بجای آرد یا آنکه دختر بشرط آنکه
 بالغ باشد۔ در یک دست اوقاب دوستی و دیگر شیشه می و از لای که مرتب از شاگ و گل
 بود و در حجره خواب من بود پس آن هر دو منسلادشت و فهمیدم که تا با ملا و این بچه و پهلوان
 باید آورد و قرب بستر قاپ نهاده آمد و شیشه قرب بالین۔ نزدیک بود که من اورا سلام کنم
 و شب بخیر گویم مگر دیدم که آن خاتون بسوی من بکمال دلربائی و شیرین دانی فرا آمد و
 به اصرار تمام قمیص از تن بکیند و از خنم می کشید فرید بران اینکه پس از قمیص بکنند
 کفش و پاپا بهم از پایی من کشیدی پنداشتم که بعد ازین کار و خدمت خاص نصحت شود
 و در حجره خلوت میسر آمد که در چنین حالت خلوت نیکوست مگر رفتن یعنی چه مرا خیر نمیشد
 که بجا هستم دیدم که قمیص صفا به در بر کرده نشسته ام و آن حسینه طبعی که من را بر کرسی
 بصفا و سلیقه تمیکنده پیش او صرع **ه** خورشید چه تیره کرد که من خواهد کرد
 پس با کمال سادگی مرا به بستر دراز کشید و به نیکو و چه پوشانید و بزبان آری گفتند و خیر
 ختم شده گفت و بوسه گرفت و روان شد۔ حالا آنچه از سرخی و شادابی بر چهره و رخسار من

بیش از پیش می بینید غالباً اثر همان است - بر چشم من خواب آلوده بامداد کسی بوسه داد
و چون بناگاه چشم باز شد دیدم که همان جادو جمال بود معنی این رسم دل آسانیت
که بر خیز سحرید یابد - اکنون تحریر این معنی زانست که ز کام طبیب به نشد و اگر سر و سر
و تازگی بر چهره اش و ز افزون نمی شد حقیقت اینکه از افزونی مرض او شوش میشدم -
سه روز در همین امید بسر بردیم که خروج سر جوش در جگر شود و از آنجای روتا
شویم - روز چهارم بامداد آن تا دیر با سر که قطره شطرنج با ختم - قطره جز که در تصادیر
سیکشی و لسنج برای طعام در صد طلب ما بود که ناگاه رهنمایان ما آن قدر غوغا بر داشتند
که ما از جا درآیدیم و بیکبارگی جانب چون سرعت تمام رفتم مثل شیر غوغا بر آمدند و
لکین آنما ز شد و نیمه وسط چشمه تلاطم آب سخت بود و دفعه بر بلندی هشت یاده فشان
آب گبندی افراخت و آن گبند آبی پاشید و ببقا دو معایک چادر در رخشان آب بلکه
بایدش گفتن که چند آبشار در هوا انجین رقتن ساز کرد که گوی تیر چرخ یا تیر هوای می سرشوند
بخارات از آنها بر آمدن گرفت و آن سیگون هوایی لا پلوه به پلوه یکی بر دیگری فوقیت
می بردند و بفلک سر میکشیدند تا چند خطه چشمه مقابل این ماده طبیعی نیکو نمود آن خرقوت
مقاومتش نماز - قوت اتصال اجزا و سیال آب کمتر گردید و در سه بطرقه لعین سیلان
یافته فرافت -

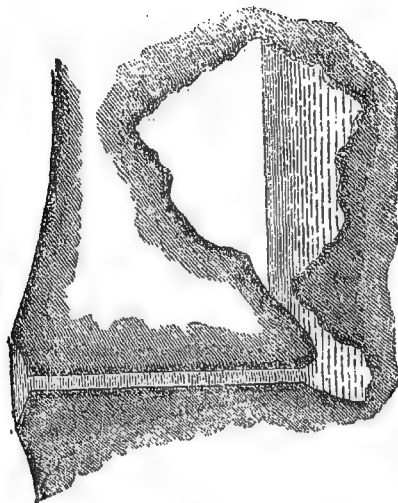
این تماشا در اصل دیدنی بود اما تصویر پرستش بی مشاهده بخاطر نتواند رسید زیرا که
از قلمش توان کشید مایه نامحدود و جوش و خروش آب و قوت پنهانش و عرص
بی منتهای آن انچه که از شعل شمس می درخشیدند و با این کثرت در هوا این سو و آن سو
دوان و دوان میگشت که حدی و پایانی نداشت - این همه ذرات وجود را در مقامی

خاص دیده انسان عیشش میکند که حضرت افریدگار در اشیا خفیف ماده طبیعی را چه قدر
توت عظمی عطا فرموده است -

با این همه نزدیک من این خروج سرخوش آنچنان سگرفت بود چنانکه در سبق بوده است
از اولین تصادم آب تا وقت پسین جمله درنگ و مکث بقدر هفت و هشت دقیقه بود و در
جای هوای های آب از سطح چشمه بیش از شصت و نهقا و فط بلند نشدند - اکنون بشنوید که
سیاحان سابق نبشته اند که سه صد فط آب هوایی شده است اما این خروج سرخوش قلمت
بسی معتقد مردم شهادت و دو صد فط داده اند و از سقند ترازین بیانات مستنبط شده که پس
از صد فط بلندی به پیش آید -

اکنون حال این که گوش گنبد که اندرون طبقات ارض روان بر آب اینقدر
رسان است درین باب پیش از همه ای مقبول نیست که و طبقات اتر زمین طبقه خارج
ست که آب در آن مملو می باشد و بسبب یک نامی قدرتی هوای طبقه بیرونی ارض اندرون
میرسد و دانه زیرین آن نی در شفت نیست بلکه زیر سطح چشمه اندرون ارض واقع است
آب جیم که در گوردهای حوالی می باشد از آن متوازن بخار حادث شدن دارد اکنون آن بخار
از منفذی بر آمدن خواهد از راهی خروج نمیداند که زیرا که دانه زیرینش اندرون آب و است
اجسام بخار در تحت این سقف مجتمع میشود که همچو محراب است میگرد و دهرگاه اینقدر انبساط
یکجا مجتمع شوند که درین مقام مختصر نتوانند ماند پس مطلب خروج از گره کله میزنند و آب
بقوت تمام ضغط و غم میکنند سختی از آب منتشر شود بخنی با آنها هوایی میشود و آب
در هوا پرتاب میشوند پس وقت خروج سرخوش می بینیم که فواره های آب سر آسمان
میکنند این همان آب است که با انبساط نگاه شدت هوایی میشود که انبساط خروج میکنند

از شمال زیرین غالباً سرکار شمارا در فہم بیام مدوے رسد۔



آخرین سیل آب اندرون می رفته بود و ما بر سفل آن آبدان السیتادہ بودیم کہ اکنون
تھی در نظر می آید و یکی صورت دیگرے راجرت مند مہرت سے دید بختہ سوارے از
کوہ پیش رو اسپ راجولان دادہ و جلوریر سوے ما آمد۔ فہمیدیم کہ آنوار آب و انجہ
چشمہ را از بلندے تماشا کردہ بہت و تغزل کرد کہ اینک خروج سر جوں آغاز شد
بنابران پاشنہ کو بی آید کہ بر عین وقت مشاہدہ کند۔ چون در انجا کسی حاضر نہو کہ
معرف میان ما و آنوار بودی پس اگر محلی دیگر می بود من خود را کشیدہ داشتیم کہ پیادہ
من اورا در انجا تقدیم کنان غدیہ ام زیرا کہ این عادت و رزق اہل بطن افتادہ است
کہ کم امیرے باشد۔ مگر این موقع آنچنان بود و ما ہیچو ظہور نادر الوجود مشاہدہ کردہ بودیم

که با آن بیگانه حکم آغاز نمود و من بجای این غلطی خود را تسلیم کنم - لیکن از خجست خطای من
فی الجحمت خفت گرفت که آن بیگانه اگر زین بود بلکه حرف فراسیسی میزد و میچسبید که محری او را
تعلق بود -

اوپیش گاه من مقامی گزین دیده در انجا ایستاد و همین که آن سوار بیگانه بجای رسید
که او از من توپستی شنود من عرب و عربی تکلفانه با او از بلند گفتم - اسی خواجده سوار بی تاج
اسپ دو ان خسته و در مانده و نو سید کس بر من منت نهید که برای خستاد که من بنده شما
داخل شو و طعام تناول کن و جام شراب بکش و روح خود را فرحت بخش سوار با سپاس گفت
ای پاشنده مقامات کبر تیه تا من برای آقا و نامدار شهنزاده جم اقتدار فرو دگا بی تجویز نکنم
هم کاسه نشوم بلکه تا حسد گاه قدم نخواهم گذاشت -

درین موقع دلا و زده و سوار دیگر وارد شدند یکی مصور و یکی عالم علم حیا لوجی - این
هر دو همراه رکاب شاهزاده پیروز لرین بود و از ایشان مدرک شد که حضرت شاهزاده عالیجا
بعد دور از روانگی مادر حسل رنیکو شک شد و دوش دایره و لوتش به تهننگوا لا بود
و در چار ساعت شاهزاده و نهیت ام تشریف از زانی خواهند بود این مردم از پیشتر برین
غرض آمده بودند که نظم همام قیام آقا و خود کنند - من برای این خستگان فراسیسی قوه
مرتب کنانیم - اکنون بخود اندیشیدم که مادر چیسر زان قدر گذرانیده ایم که گویی در زان
این بوم گشته ام پس واجب است بر ما که طائفه از سیاح که وارد شود و تواضع و دعوت کنیم
باورچی را خواندم و تقریری در آن کردم که ببینید این مقام نازک است از طیور و شکار شده
یکی باقی نماند همه را بخت و پز کنید و یکی یکم پزنگ بزرگ مرتب کنید اما چنین باید که نه پیش
الزام رسد و نه نام آنکه زیان بد شود - اندرون خیمه میری بس کلمان راست کرده ام

طهر

و خواجہ سکر خضر در میدان قریب بشکار رفت۔ فطرہ چکر گذار این کار موقوف شد کہ
علم نجات اخذ نمیشد فرماید بنده یا بسوار در عرصہ دوبار رفتم کہ قدری از پلو و ز طیلور
شکار کنم۔ دو ساعت بعد ازین چون یک بطشکار گردن میخواستیم کہ آن سیچارہ در دیان
شامیکرد بالای کوه یک جماعہ سواران ازد و زودار شدند و ہر گاہ کہ بنگاہ باز پس آمدم
ہامی کہ آن را بچہ شہر نموشان گذاشتہ بودم دیدم کہ انجار و زبازار دیگرست کہ گفتن
آن را بر تابد و آن زمرہ فرانسیدیان زندہ دل بچشم آمدند کہ من بر بخت بیدار خود فانیسم
لبوسات شان بوقلمون بود۔ با انزار ہای دراز۔ قلنسوات خوشمالینکین همچو فزقان
بعض کلاہ اسکاچ ابروین بسر داشتند۔ بی کلاہ بود آنچه بود اما از شہر خوش ملی
زین کاری نمودند۔ مرا دیرینہ مہربان کونٹ طرہ نمیب علی الفور بجنو شہزادہ پیش نمود
بندگان عالی در آنوقت قمرای چہتر بزرگ آتشین برنجیری جُستند۔ چون التفات تمام
فرمودند جسارت کردہ برگزاروم کہ خدیو گہمان نان خشک حاضرست اگر بندگان والاو
رفقای حضرت معلی تا بجدی کہ بر میز گنجای دارند حاضر اولش فرمائید موجب اعزاد بندہ
خواہد بود شاہزادہ بختی تامل کرد و شاید کہ علت این تامل آن باشد کہ از تکلفات این
دعوت رحمت برداشتہ ایم بعد از آن حضرت کمال لطف در خواہد داشت پذیرائی دار
و پس از چند دقیقہ باخلو عظیم و گفتگی بیانی کہ من از تہ دل ممنون و معترف آن ہستم
این غرضتایو بخشید کہ مہمان من گشتند۔

ہر چند پرنس پوپولین را پیسترنیدہ بودم اما در ہزاران می شناختم کہ شہزادہ
پوپولین ہمین ہستند زیرا کہ صورت ایشان با پوپولین اول عم بزرگوارش خندان
مشابہت کہ ہر دو یکی ہستند۔ نزدیک من اینقدر تشابہ نام میان دو تارم کہ تہرہ ہا

خط و خال بهمان نزاکت - و بهن تنگ - باریک اندام دراز بالا - چانه قوی مگر اعصاب
شانه زاده نسبت اعضای عم خود فی الجمله تناور هستند و چشمانش شوخ نیلی نیستند بلکه
طالع مائل بسواد -

هر چند طعام لذیذ تر نبود اما بلطف تمام خوردند و آنجا که همچو زنده دل پر زور
مهمانان باشند در طعام ذائقه مزینا گزین خواهد بود - و قطع و بهیچیک طار دراز را در کلفت
تمام پیدا چون سه تن بهرست شدند انگاه یکام رسیدیم - لیکن شکار بفرزه نه بخت بود
بهنگام موزون باورچی بزم بزرگ هم آورده بر میز طعام شید این شکار صنعتی بخت
کرده بود که آبروی طعام بر جای خود قائم ماند -

چون از طعام فراغ یافتیم هر یکی بذاق خود طریقی مشتے کردن گرفت - مصور تصور
میکشید - عالم حیا لوجی سنگ تراشیدن گرفت فلسفی شاید در تبحر تعلیم اخلاق باشد لیکن
من او را حقه کشان دیدم دیگر مردم بیرون رفتند تا خیمه ما بر پا کنند که هماندم سیده بود
بعد از یک ساعتی اندرون همه خیمام و خرگاه کوس شکر خواب بنوختن آمد - اما
نه چنین بود که از خواب خاموشی بیدار می بلکه بغیر خواب تا دور میرفت - و درین میان
خواب از نصب گشتن بنگاه می نمود که گویی میدان جنگ و فرقه میوه بود - شکفت نیست که این
خیال در خواب هم بر من اثر کرده باشد - چه بختی بعد از خفتن خواب دیدم که من بقوت تمام
به طرف تو بچانه روس عنان گسته میروم و در گوش صدای هیبت ناک توب و تفنگ پشیمان
گرفت من جانب فرانسیسیان بودم زیرا که درین گلوله اندازی توپ و تفنگ سپهبد
فرانسیسی را با و از بلند این سخن بربل شنوادم که (ای سپاهیان! بهوشیار شوید - و سلاح
بردارید - و مسلح شوید) مده زمین جنبان گشت - و پیش چشم ابر سیاه دود ساکنان گردید

نور چال سپاس قبول محفوظ گشتند - چون چشم باز شدند جنگ بود و نه توپ و
 جنگ بنده قیصر در برابر گشتند و در یک نیمه استاده ام و بس - صلح این بود
 علامات ابتدائی خروج سر جوش که آن را به خواب صدای تو بخانه روسی تصور کرده بود
 از قمار شنه زده فرانس خواب بیدار کرد از همه نیمه و خرگاه شور و غوغا خاستن گرفت و ترساک
 بکنان از نیمه با همان گوته بیرون آمدند چنانکه می گفتند تا کیفیت خروج سر جوش مشاهده کنند
 زیرا که اگر حرکت با گشت نیم آب جوش عیان بود که این جمله علامات خروج سر جوش اند
 اما این حرکت چشمه غلاف امید قدری اغراض نمود و چند نقطه در آبدان چرخ زده آب بلند شد -
 در زمین افتاد و با سختی متلاطم شده بر قاعده اول حالت اصلی یافت - با همه نویسی شده
 در خوابگاه خود قیتم -

بمادان که آهنگ روانگی کردند - هر چند این فرانسیسیان کیفیت تمام محاضره
 انمروند اما بنویسند که پایش که نیست - وقتی معین نبود - بنا بر آن همین قدر متعین شدند
 و لم میجو است که عکسش فرایم بنا بر آن رای کردم که گیاه و گل انداخته شود - در خطه چند تن
 گردون پر کرده گل گیاه در آن ریختند - درین میان فطره فرصت یافته تصویر کسی
 شاهزاده بر کشید - شاهزاده طعام خورده و کرسی نشسته بود و مردمان همراهی که گرد دیگر ایستاده
 بودند و تصویر نشسته و بیرون لاین آن مرتع را نظاره میکردند که در آن کار نامه جنگ آهسته
 کشیده بود و هر چند بر گل و گیاه در آب انداختن قریب است دقیقه گذشت اما هنوز نتیجه بر نیامد
 و نه اثری از آنها در خروج سر جوش پدید آمد و عنان صبر از دست فرانسیسیان رفتن خواب
 عاقبه الامر بکنان سوار شده راه خود گرفتند لیکن سواران آخرین از کوه قریب در گذشتند
 بودند که بشدت تمام صدا بر خاست و اینجور بر بلند می پیچاهفت از آن چشمه ساکن هوای

گشت و تلامطم سخت پدید آمد که نخستین آنچه از الفاظ حقارت آمیز نسبت این چشمه بگفت
آمده بودند تلافیش بنیکو وجه گردید و آنچه از رای خود پدید کرده بودم برای العین مشاهده
افتاد - گو سعی کردیم که شبیه عکسی خروج سر جوش گشتیم اما سود نداد - اگر چه انسان قیاس
ترا ند کرد که هم اندر فلان وقت تلامطم خواهد بود اما چون گل و گیاه انداخته در آن وقت و وقت
خروج سر جوش آنچه از توقف می باشد آنرا تعیین که نیست بلی اگر زمانه در آنجا می صرف کنید
البته بر وقت موزون شبیه توان کشید و این آخرین موقعی که چه بعد توقف بیست دقیقه از
انداختن گل و گیاه در ق تصویر مرتب کرده بودیم اما تلامطم چشمه بعد از آنقدر توقف پدید آمد که
از رنگ و دین ناپدید گشت و از عکس هیچ بدست نیفتاد -

احوال مراجعت از ریگچوک چندان دلا و نیز قابل بیان نیست - باد اوان
نخستی از لقا طرباران شد اما از وقت زوال تاریکی فرا گرفت - مفهوم میشد که زیر
آسمان یک آسمانی دیگر از چادر شب رنگ بلند شده است - هر طرف ظلمت نقشه بود
بلی جانب افق نخستی از سپیدی جلوه ظهور داشت تو گوئی برای انسان را هیچ بهجت و بخت
در جنت راست گشته بود - جانب دیگر قتل رفیع چال آتشین سر فلک کشیده ایستاده
بودند تاریکی این قلعه در مقام ناسیاه ترمی نمود که در تاریکی این میدان ویران سحر
رسیده می آیمخت - در تمام عالم اگر اینچنین مقامی هست و ر که قمر خواهد بود یک ساعت
پیش از دخول فردگاه کنه تحفنگو الایم سرخ وزر و از هر چهار سو را فرا گرفت گوسه
ساحری سحر کرد - آسمان وافق و کوهسار همه از نظر غائب گشتند و از زمینها گجا که جانب
زیرین نظر انداختم تنها همان سیخ و ثرم می نمود و حیرت دامن دل می گرفت که خدا یا این
همان میدانست که آنرا صورت طلسمات می تصور دیدیم و در نخستین مشاهده حضی از آن

برداشته بودیم که یکی عمر حاصل نخواهد شد من پیش از روانگی خود باورچی و رخت و زینها
 را گسیل کرده بودم چون در انجا رسیدیم خمیه پیشکش نیکو و خوش منسوب طعام گرم تیار یافتیم
 کشوری که همین زمان دیده می بودیم از تغییر پیشکش خمیه کم کردار کاروانا کامی سفر آریستان در آنجا
 بیشتر است سیاحان متعدد که بیانات مختلف نبشته اند علتش نیز نیکو بنا ط آه - چهل
 میل روزانه در هرچ کشور سیوار رفتن که از تمام عالم نوآیین است از شغل آفتاب کتاب
 هر شئی از اشیای ملک انسان تواند دید و بجای آنکه تو در باطن و انبارهای ناخوشنا
 بیند منار و گنبد و بروج تا بان نظر او را نور وافر می بخشد و الوان بوقلمون قفل جبال
 و مشاهد که هزار هفت بار عیسایان خسته و در مانده را نور و نصارت چشم میدهند
 سخنی دیگر است و عکس آن همان چهل میل روزانه رود و جسم تر شود و بجز تیره و لمان
 که هیچ با چیزی دیگر در نظر نیاید و محسوس نشود که این جبال تا کجا رفته اند و چه قدر مرتفع هستند
 و بجز این شغلی نباشد که دماوم ساعت خود را در ده پیند که منزل مقصود در چند ساعت
 خواهند رسید سخنی دیگر است **ه** بین تفاوت ره از کجا است تا کجا - و اگر مزید
 بر آن باشد که بعد از مثل این مصائب نواب شمار بمنزل رسیده تا چند در انتظار گردون
 و رخت خسته و در مانده تشنه و گرسنه و تر شده ایستادن ناگزیر بود و بر اسی خمیه و خرگاه
 و غذا و طعام الهی به مولای بفرست گفتن افتد و غیر از این چاره نبود که در حرام
 گرجائی لرزان و چنان رفته بیفتند یا در کرسی کمی از دهقانان رفته پناه گیریم و از
 چادر و پوش بجان آیم که انتظام خانگی آنها لازمه و یکجائی مانا با نظاهای بایکند و انکس
 گفته اند که صد سال در دوزخ اگر روزی در آن مقام بدین توقع پای **ه** چه کیفیت
 عروج سر جوشنیم و باز بنا اسیدی و همان مصیبت و پریشانی ریختن بک باز می نم گز

ہے کہ چون بوطن ریم باہل وطن ہمیں خواہیم گفت کہ ای یاران حضرت اے مسلمانانِ حق
چشمہای اور از دور تحت و سلام ہے۔

سنت و سیاسِ خدا کہ از خوش طالعی بآن مصیبت و یابوسی و وچار نشدیم زیرا کہ رفو
دوم باد او مطلع صافی بنظر آمد جانب یائین کہ نگاہ رفت سیدانرا تختہ زمر دین یا قسیم
خاطر مہس مشتاق بود کہ یک روزی دیگر در قرب و جوار این مقام گذرائم الا اذ اوقات
سعینہ بیشتر وقت درین چشمہای آتشین صرف کردہ ایم۔ و بعد از تائیرخ پانزدہم قیام
ایکسلسند آسان نیست زیرا کہ در موسم زستان آنقدر برف و یخ می ریزد کہ در ہا حال
مسدودی شوند نیت جزم است کہ بہرچگونہ بازگردیدہ سفینہ خود را جانب یکی از
بنادر ساحل شمالی این جزیرہ روان کنیم و ما مردم از وسط ملک اسب سواران بندر گاہ
رسیدہ بر کشتی سوار شویم۔

گویند کہ آنجا ظہور بہار طرب سرشار و کشور رشک گلزار است۔ و شناورہ مارا بسی ارتفاعا
خورد و خورد و وچار شدند کہ از جبال ہر چار طرف محصور اند و بختی از روایات و لادیز
آہنا مشہور اند۔ و طرز معاشرت این مردم نسبت دیگر باشند گان جزیرہ تغیر و تبدل
کمتر راہ یافتہ۔ مزید بر آن سکنہ ممالک غیر دورین جزیرہ پاگذاشتہ باشند و این نیست
شود کہ ازان طرف این صحرائی عظیم وسیع وسیع گذر کنیم کہ سی ہزار میل مربع انبساط دارد و
در وسط ملک اترخ و مادہ کوہ آتشین منارہای بزرگ و مرتفع شکستہ و افتادہ وجود
دارند۔ بعد از سالی چند طوفان سنگ گذاختہ وطن سوختہ درومی آید و گرد و باد
برف و آتش میخورد۔ این گوشہ دنیا را ابو البشر آدم دیگر است۔ ہر چار عناصر آب و
آتش و خاک و باد با طلاق و آزادی تمام اثر ہای خود را ظہار می نمایند۔

از تنگنوا آلا که بر یک کجک باز پس آمدیم منزل پسین زد و تر مبر آمده بود -
 و نسبت سفر اولین این بار منزل کوتاه نمود - مارا چندین از کاشکاران و وچار
 شدند که از یک سیله خانه خود با سیر رفتند - و در دار السلطنت این سیله هر سال جمع میشد
 چون اسبان بار بردار و سواران این قافله را دیدم که خسته و مانده درین ویرانه بر
 سنگ هز این گمان یکی بعد دیگری در یک قطار میروند و مرزایاده تر بقیه پیوست که باشندگان
 این جزیره دور دست فی الاصل نسل اقوام ایشیائی هستند - حق اینست که شهرهای
 آریستانت یا د از شهرهای ایشیائی هستند - سکنه اینجا از سلف عادی بود و باش خیمه
 و خرگاه هستند - و اصنان تواین پاریمنت گرد و پیش بقعه انعتاد آن جلسه
 فصل تمام خیمه با نصب کرده اقامت کنند - انتظام خانه داری شان بطریق
 در دست یکی از بزرگان باشد - و از ناز و می که بزرگان ایشان قرار گردید
 همین بود که این مردم مخالف آن اصول زمینداری بودند که دران زمیندار را هنگام جنگ
 گورنش کردن فرصت است - عرب را بر شبدیر مرغام خیزانند و ناز نخواهد بود که این
 مردم را بر یا بان خود نازش است و نه هیچ عربی از اعراب حق مهمان نوازی را
 اینقدر عزیز دارد - هرگاه دو جماعه مسافران در صحرا از نزدیک سبک زندگی دیگر را
 بان تماشا سلام میکنند (مردم اینجا هر حصه ویران ملک را صاحب گویند) که اخلاق
 اقوام ویرانه ترین آفتاب پرست را نیز مات داده است -

باین کاروان که در اضلاع اندرون ملک واپس روان و وچار شده
 بودند آنقدر اشیاء مختلف بودند که در قیاس نگنجند - تخمه - رسن - خم شراب - خردل
 و خرداراد - نمک - صابون - شکر - هلاس - تماکو - قوه - الفرض جمله اشیاء

که خرچ تمام فصل سرما را او بکند با خود می بردند این اشیا از ملک فرنگ طلب کنند
 و بدیش اهل آئیسلسند پشم خام و پاتاپ بافته و روغن ماهی و دستانه و رود و پیچ
 ماهی هویل و جلد و باده و موسی زرد بط و پروگیا و آبیگ آئیسلسند از ملک خود می برند
 در سالی چند گذشته این جزیره قرب دوازده لک پوندرایشم و پنجاه هزار اجفت
 پاتاپ و دستانه بیرون فرستاده شدند که آئیسلسند در برابر آئیسلسند بقدر پنجم بزرگ
 و سترگ است الا آبادی تنها شصت هزار مردم دارد و این مردم در وسط جنگل
 و ملک میان بحر قزقم آباد اند که سی و هشت هزار میل مربع است تنها یک هشتم از
 آباد و در باقی سی و سه هزار میل مربع جبال تنج هستند که سبزه ندارند و عقاب
 هستند که انگراده که های آتشبار و خاکستر گرم آنها را بسوخته - خود در شهر کوچک
 میشن از هشت هفت صد مردم آبادی نیستند -

در موسم سرما مردان مویشی پچرامی برند و پشم می برند و رسن و لگام و زین
 و کشتی می سازند - فصل ماهی گرفتن در موسم بهار آغاز میشود - در هشتاد و سه هزار پانصد
 پامی افراد در اینجا بودند همین که موسم تابستان می رسد مردم کاه خشک و گیاه و رو
 می سازند و در ایام خریف مرست مکان کنند و در گیاه گوید اندازند و میشان را
 بیرون میفرستند بجهت آنکه در زمستان بکار خود آرد میشان را مذبح و مصفا کرده می
 دارند - و زنان خانه همه سال پشم شسته و فته و بافت میکنند و دستانه و پاتاپ مرتب
 می سازند و برای لباس خود فلایین یا دیگر جامه گنده و وسطی تیار میکنند -

در آئیسلسند آنان که غرقه الحال هستند در طعام و زمره شان ماهی خشک
 باشد و زبده یعنی سکه و شیر ترش جو شان که در آن آب آمیزند و جغرات میاشند و می

غریب از پنیر که پیش ازین گاهی نخورده بودم و قدری گوشت گوسفند و نان خرد
این خود پدید است که باین غذا تندهستی را چه نسبت است مردم آنجا را و عوارض
مختلف بتلا یا فتم - سخت خارشش - جذام - فیلیا - عوارض جلدی - و از
احوال مادران بشنود که سه روز بچگان را شیر خود از آن پس شیر گا و دهند به
از معصومان ازین باعث جان بحق میدهند -

برای کاشت مزارع یا پشه میشود یا از سر کار کشا و رزان را اجاره استمراری میدهند
لگان پالیش زمین و قدری میشوی گیرند که بران اراضی تو اندامند و رسم نقد نیست بلکه ماهی یا
غله دهند - و زمره لسا و رزان و پیاسه مزدور را عموماً نوکر دارند و ایشان بالاسی
طعام و مکان و دوا و ده راجرت هر سال ادا کنند (یک ڈالر سکه دور و پی می باشد)
بیچ جا بداد و موردی ضبط نمی تواند شد و اگر کسی بلا وصیت ناسه ببرد جا بدادش بر فرزندش
تقسیم کنند پس از اساسی و دختران را نصف میدهند -

از آئین سرکاری و خیف و نکس انتقال جا بداد و دیگر ابواب تجارت گوزنش
را سه هزار پوند داخل است - و رتخواه سر رشته تعلیم و افسران که ازان گوزن چار
صد پوند سالانه می یابد و در کارگاه پادریان و غیره شش هزار پوند سالانه صرف میشود
پس ظاهر است که داخل این جزیره مصارفش را کافی و دانی نیست -

پادریان را عشر داخل دهند - آمدشان نهایت قلیل است عموماً در یک
سال بیش از شش هفت پوند بدست نیارند - مگر این مردم بر زمین خود اوقات بس
سیکنند به چوپانی و شکار ایشان حد و صنایع میباشد -

هرگاه بقرب ریچجوگ رسیدیم در همگی سفر را همین جا یا بان در رحمت خدا

یا تحمل که بمقامی رسیده بودند که بازادی عادی گشت و گرد و رانجا بودند - خداوند
 سبب چه بود که هر هرده دقیقه یک دو یا بود رسید انهامی کوه تاشش هفت میل میگفتند
 و اسپان را راهی که مقرر بود ازان باز میگشتند و بشکل تمام بعد از تگ پوی بسیار انها را راه
 می توانستیم آورد - کشاورزی خیر اندیش که فی الجمله در نشئه هم بود بر اه متعلقه مرآت
 کمان برده سخت بمن آویخت و قریب بود که مرا بوفور محبت از پشت اسپ فرود آور و آخر کار
 خدا خدا گفته نزدیک ساعت پنجم مع الحیر در قصبه شادان و فرحان داخل شدیم و در شانزده
 هیچ ساخته مار و اسپان مارادو چار نشد بلی و لسن البته از پشت اسپ سخت بر زمین
 آمد بود - این واقعه آن روز شامگار و داده که ما از جیسروان شدیم - ماهی کی
 بعد دیگر می ازان راه مرد دیگر دیم که از ما و کوه تاشین راست گشته است دقیقه وازی
 بلند از عقب آمد و چنان نمود که توده برف بنجد از کوه پاشیده است چون بر تافته منظر
 که دیم خواجه و لسن و یا بوش هر دو بر زمین ستان افتاده بودند - پیش را کب و
 پس بر فاصله اندک مرکب - از سیمای چاره و لسن می تاقت که او خود را از مردگان
 حساب کرد چیزی نگفت و نه سر جنبانید چنانکه افتاد همان نشق افتاده ماند - من بجلت شافتم که بر دانه
 رنگ رو شکسته و بنظر حسرت مرا می دید - اما اینقدر نیکو شد که از سوار و یا بونج
 یک را آبیی نرسیده بود -

باورچی و دیگر مردم نیم شبان رسیدند مگر باورست که چون بی بدل صاحب بهنر
 خاصه پزنا بار دیگر قدم بر نیت نشستی نهاد و ناگزیر است که بر اه نگه نازش تنه کرده باشد که در همین
 اندک ایام یعنی قیام در خشکی مزید بر فزون و بهنر مالی خویش بصیغه شش سوار می هم ستان
 وقت گشته است - ازین سخن مقصود من نیست که او درین فن کامل گردید - اگر چه درین نظر غلطی مان

حاصل شده بود اما از بازپس آمدن بسفینه هیچ ظالی بخاطر مراه نیافت - اینقدر روزها
خانه بدو شانه زیت کرده چون در دپوسه مختصر پاک و صافی فرو دادیم و کتب مردمان دیدیم
روح را کیفیت جد و قناعت فراغت آمد که این از آن انگریز است

اکنون احوال یکی از سواران خان فرسا خدمت شمع عرض کنم که هنگام عتیم
چشمی سر زده در میان بوقوع آمد - و آن مصیبتی سخت و ناپسندید بود - و منجم مفید
چو ببلوچه پدید آیا آنکه تا حال طرز و روش همگان شایسته و قابل اتباع بود و چنان
می نماید که آنمردم را شوق و اس دل کشید که خط همان نوازی آریستیل را برداریم و رنه
آنچه از اشیا خوردنی عموگام در سفینه بطور غذا داده میشود از آنها چندان هیچ واقف کشید
مخلص اینکه بیماری پیش و لوازم مسلکش چنان پیرامون گرفت که بحالت ناسیدی یک
انجام مرام مجبوره بعل آوردند یعنی همگان اتفاق کرده بر نوکر م هجوم آوردند و
زبردستی کردند که مار از دواخانه طبیب واروده - نوکر م خواجهر گریشت بر دوش
آوردند و که ایشان را باز دارد و هزار گونه ساجت نمود اما سود نداد - آنمردم سعادت
نگردند بلکه خلافتش اند از نمودند که اگر ندی هرگاه آقا معاودت کند شکایت شما کنیم -
دواخانه و اکثر بکشودند و داری تلخ که دافع مرض بود آنرا نسیب کردند خستین
صدوق بزرگ جوب بدست شان افتاد - در آن جوب یک جزو سیاه بود
همه با اتفاق تفریق کرده بگلو فرو بردند بعد از آن قهقهه های سناور و پند چینی و غیره
گرفته نوش کردند چون از روغن بهینه یک یک قطره آشنا شدند آنگاه نوکر م را زدند
آن غارتگران خلاص سیر آمد -

اما این مردم بپاداش کردار خود و ارسیدند و ما من باز پس ایم مکافات

شورش خود نیکو یافته بودند و اکنون پشت دست گذاشتند که ما این چه ابله
کردیم - از استعمال این اودی ناموزون بچنان دشواری و سختی که هم در دلهای خود
پیشمان بودند - از سفر دیر و زده خیالات ایشیائی در دل من بیشتر جا گرفتند بنابرین
شکل اهل ایشیا این گنگاران ملول و محزون را این گفتم عرض کردم که ما شاء الله!
چقدر سرخروئی شما درین کار شده است -

و قتی که در وسط ملک رفتن ساز کردیم در بندرگاه ری کوچک سفاین جدید فرا
آید بودند - پیش از همه دیرینه مهربان یعنی سفینه رین با ریخته را دیدیم - این کشتی
شاهنشاهی بس عظیم سفینه فرانسسی وزن یازده صد تن بود - در او احزاب
سفینه را در بحر با نطاک گذاشته بودم که اندر سه سال شد - از بومر و سنج
است که کوه را آورد و قماشته دیل بران سوار گشته بودم - دولت فرانسسی
بجست سفینه شاهنشاهی این هر دو سفینه دخانی گرفته بود - یک سفینه پهنسپایه
نیز بود و دیگر کشتی با که کرت اول مراد ریخا بنظر آمدند - درین خلیج اکثر
اوقات ایستاد رفت سفاین می باشد که سرتاسر عالم خوشی بچشم در می آید لیکن این
بسی کثرت و رونق بود پیشتر سفاین بخاری بر این ساحل تا گوشه دور و از نیامده بود -

امروز با دادن بنا را شکسته بر سفینه با ریخته بفرض پاپوس بچو و لیمین
رفتم و حضرت شهنزاده و الاتباء را این عزو امتیاز بخشید که بلاخط سفینه قوم تشریف
ارزانی داشتند - در آن زمان که در حین فرار اول مراجعت شهنزاده عالی قدر
شرف حضوری میسر آمده بود از بنده استکشاف فرموده بودند که شما بکدام کدام ملک
تشریف خواهی رفت - بنده التماس نمودم که عزم جانب شمال دارم بر اه لطف و کرم

فرمودند که رای مابدولت آنست که بدل جانب شمال شما همراه ما جانب مغرب
 رفته گیرید **نقشه** به بین - اما از آنجا که من و لداده آن بودم که **جانب** **بین** و
اسپیر **نقشه** کن فایر شوم لاجرم این خواسته شهزاده را نتوانستم پذیره شد با آنکه
 طبع آنسو بشکشد اما اکنون حضرت شهزاده بلند اقتدار را خود شوق نظراره **جانب** **بین**
 دست بگیر بیان زد فرمود که اگر فردا سحرگاه تا ساعت ششم رفتن را آماده باشم مرا
 به **نقشه** **نقشه** خواهند برد - حالا اگر من همراه رکاب حضرت بیروم دیگر مقامات متوسطه
نقشه **نقشه** گردیدن از دست خواهد رفت و این از من نیاید - مزید برین فصل از **نقشه** **نقشه**
 بر سرست و هنگام روانگی از **نقشه** **نقشه** مرا همچو پایی بنگ آمده بود که در **نقشه**
 بدیر رسیدیم حالا اگر جریان بیان کنم خستایت بهر کیف جز از **نقشه** **نقشه** هستند که مردم
 کمتر دیده اند و من قرار داده ام که به بیم و ازان دست باز ندارم - پیش از آن که
 این مکتوب را ختم کنم ناگزیر یک رای یقین کنم - امروز شما گاه بنده با حضور **نقشه**
 طعام خواهم خورد و ازین وقت تا آن وقت سخنم مقرر گردانم - این شرط یا
 آنطرف - بعد از فراغ طعام و قص بر سفینه خواهد بود - تمامی امر او حسینان به پاره
 و گلبه نان پر پیچره مدعو هستند -

روز ساعت سه

اکنون بدین دیگر جزایر باقی مانده فروم و نفس راست ناکرده جانب
 شمال قطره زن می شوم بعد از ککاش بسیار و اندیشیدگی این رای مستقل مرا اختیار
 آمد و همون را قابل ترجیح می شمارم - درین ممالک شمال و دو هفته ایام که ما از **نقشه**
 غیر مترقبه هستند و قابل آن باشند که انسان در اینجا بسر کند - اکنون سفینه ما نیز تا به

سفینه کا زبیر گشتہ و قلس وغیرہ بہت ہمارے تہ کردہ شدند تا در نیم ساعت لشکر بردیم
و روان شویم اگر خدا خواست خطہ دیگر از **تیمور قسطنطنیہ** خواهد رسید۔ و ردت
و دیاسہ ہفتہ آنجا میرسیم مگر نزدیک **جان مین** رخ کہ میریزد و داسفر ما برآست
اگر لشکر گاہ صافی دریا ہم در شتابدہ این جزیرہ روزی چند بسرآرم۔ گویند کہ
آں جزیرہ در بحر جزائر از ہندو آئینست۔

مدت چار سال شد کہ نام این جزیرہ از ناخدا می ذکی البطحہ گوش کردہ
بودم۔ این شخص ناخدا می کہ سفینہ ہول شکار بود و بمقام **شکر** **تیمور** **قزاق**
من گشتہ او **کابل** و **وطن** خود میرفت و در **اسپند** **تیمور** **بزرگ** کن **صید** **ناہیان** تمام کردہ بود
و بہت جنوب روا آورده آن کسار سر فلک سارا دیدہ کہ در حد شمال **جان مین**
واقع اند و آنوقت کہ از آنسو میگذاشت بخت فتح داشت کہ آب و ہوا خوش بود
و آن ناخدا میرنگ خود ساز کہ بہن نمود من آنقدر رشید اگر دیدم کہ در دل قرار دادم
کہ چون روزگار مساعدت کند این مقام عجوبہ زمان را ناگزیر است کہ ہمیشہ در
تمامی جزیرہ جبال جوالا کمی (کہ کوہ ہند است) بر پا ہستند۔ و کوہ آتشین از
بحر قزم بخطر راست تا بلندی شش ہزار و ہشت صد فٹ سر فراز شدہ اند۔
اساسش بچو ابراہم مصری ہنایست و بچو کوزہ نبات سرش گرد کہ نیت بلکہ
مشکل سوزن دار و دستہ بچو سار گرجا۔ درین آمد کہ این ناخدا **کابل** چنانکہ پیشہ
طاعہ مشاق است در میرنگ کشی بد طولی ندارد۔ و رنہ راست جانب آن جزیرہ
عجائب راہ میگرفتیم۔ در اینجا اکثر مردم بیاس تمام میگویند شکفت نیست کہ این جزیرہ
از برف باریدن تلوتر راہ بستہ شود زیرا کہ بر ساحل شرقی بیش از یکصد و پنجاہ میل

سینه‌های برت پای دراز کرده اند - مزید بر آن یک شرطی بزرگ انداخته اند که طایر بحر قلم
 نیز صافی بخواهد این همه در اینجا می‌نشیند و شرم تا به بر تاس متصل و احدی بریزد که خشکی رسیدن
 محال است - مگر در آخر که سفینه جنگی فرانسویان آنسورفت و دیگر نتوانست باز آمد از آن در
 رنج و کجاست مردم ازین دریای قلم ملی سبب نا این گشتند -

در ایام میغ و شرم اتفاقا گذر کپتان قوه قهرری که جان پیچ را
 پیش از همه کشف کرده بود در آن طرف افتاده بود - بر سفینه مردگان در مقامی
 آنچنان بیخ کیف گرفت که طول سفینه صافی بنطری آمد و نفع صدای آنچنان
 بگویند می‌گوید که از ساحل عظیم انشان آب هر کله می‌زند و هر گاه درجه اسفل کوه پیر بزرگ
 از نظر محبوب گشت پنداشت که بڑی عظیم جدید پیدا آمد - از آن روز سفینه با
 که ماهی شکار کرده بوطن باز می‌آیند مردم از بالای آنها بسا اوقات آن مقام
 را مشاهده کرده اند اما بندرت کسی در آن زمین فرود آمده است - و در قرب
 مساحت دولت و قبیح خواست که زمینی که بر آن شکار ماهی کنند متصل آن محمود
 طرح اندازند که پیم ماهی در آنجا جوش یابد و شکار هر فصل با کنند و فرستاده آید
 بر طبق این خواست هفت تن که پیشه کشتی رانی داشتند این پیش خود در خواه
 فرستادند که فصل زمستان تمام بچین نام نامی آن هر هفت تن اینست -

اوت گرت بیکیکسن باشند گرت و غیره - کمایر -

ایدرین نازین کاهرسن باشند و شیدم - کلزک -

تھانس تھانس باشند و شیدم - باورچی -

وکی پیر سن باشند و زین پیر سن -

پیشتر پیشتر سن باشند هارم -
 سینه بین جابن باشند هارم
 جزو و میوین باشند هارم

گرچه با نجا طشان راست کرده شدند و سبی از طعام نکین برای شان
 گرد آورده شد و باز مون آنمینی در انجا گذاشته شدند که نبی آدم محل آن آب هوا میتوانند
 این هر صفت تن بر محل محرابیاده نظاره کردن گرفتند که سفینه مسفران شان دان شد
 و اکنون میرود و انیک از نظر غائب گشت و دیده دیده آفتاب هم از نظر غائب شد
 از محض تحریر شان که از خواندنش سخت گری می آید سرکار شمار معلوم خواهد گشت که انجا آن
 بیچارگان غریب الوطن چه شد - آن مردم می نویسند که -

۴۶ را گشت را که سفائن مابسوی هاکند روانه شدند باد شرق و شمال

تندی وزید و همه شب در وزیدن بود - بست و هشتم نیز همان آتش در کاسه
 یا فیز و برف بستت باریدن گرفت و ما تقسیم تا که یک هفته را برای ما مقرر بود
 تقسیم با هم کردیم - شامگاه همه باتفاق چاشن کردیم تا بینیم چه چیزی در اینجا قابل
 دید هست یا فی اما هیچ چیزی دیدنی بنظر در نیامد - همین سان روزی چست
 باران و برف و باد و صرصر مارا مشوش و پریشان میداشت -

۸ رستمیر (صدای سخت هولناک آمد و محسوس شد که چیزی بر زمین افتاد

ازین صدای رسیدیم) غالباً از کوه آتشین ماده خروج کرده بر زمین افتاده باشد
 پس از یک ماهی سرانجام شدت پدید آمد که جامه یک لفظ هوا ماند و از تنخ ابیس گردید
 از تنخ بیشه ها انبار گشتند و در تمام جزیره تو دمانی بزرگ از تنخ وجود گرفتند -

آفتاب دیدن را تمنائی بود - بسا اوقات ازین مردم سرگذشت خود بیک
 باو دیگری میگفت که بر خشکی این مهم را سر انجام دادیم و در تری این واقعات پیش
 آمدند - ۲ اکتبر ایشان یک خرسی شکار کردند - زیرا که آن غذای نخلین که
 همراهیانش گذاشته بودند آنرا خورده خورده بجان داده بودند و رفته رفته نور و در ۱۹۳۶
 رومی نمود (ما تینیت نور و ز باهدگر گفتیم و دعا خواستیم که خدا درین مهم ما را کام ان
 فرماید و بگمان ناز خوردن گفتند و بگاه صمدیت رجوع آوردند) ۲۵ فروری را (یعنی
 در آن روز که واکسیستین قتل شد) آفتاب جلوه افروز گشت - (از ۲۲ تا ۲۳)
 خارش سخت آغاز شد - و از غذا نایافتن بس پریشان شدند تا آنکه پامی با از
 رفتن باز ماندند و با جسم توانستندی برداشت - گردن دسر بود باری بر سر
 دوش ضعیف - ۳۰ اپریل دو تا مردم از ما تندرست و باقی صاحب فرانس
 بودند - بخاطرشان دو ماکیان فرج که دیم و همین کل سرمایه ما بود - این مصلیان
 ماکیان را بدوق تمام خوردند که باشدیم ازین توانائی و در تن پدید آید - کاش برای
 آن پچارگان ماکیان دیگر بودندی روز عشاء ربانی یک کاکا رمن جان بحق
 سپرد خدایش بیا مرزد - خدایا رحم بر ما کن - با سخت علیل هستیم) می نمایم که
 پیش روزی چند آخر دم بیمار زیاده می بودند تنها در یک تن اینقدر توانائی مانده
 بود که حتی جنبش کند - درین جزیره آمده از همراهیان دو نوشتن، آموخته بود همان
 کس این احوال در انگلیز شته است (۲۳ اپریل را از همان گوشه باد وزید و
 قدری بارش هم شد - اکنون حالت با سخت قابل تاسف بود - غیر از من دیگری
 این قدر قوتی نداشت که با دوا ذات خود پرواز نماید و دیگری را جبر رسد -

خدمت نگہبان بر من واجب آمد و تا خدا قوت من پرستیدار خواهد داشت حتی الوسع خدمت شان بجا آورم که فرض است - کمایر ما در این وقت بحالت نرسیده است مرا خواند که او را از حجره بیرون آورم که ازین تحفیف در دشواری ناهفت روز این جو افرد کو شید که فرض خود او اساز و یعنی مدام در کاغذ حال آب و هوا تحریر میکرد و زیرا که هم براسی این کار آغاش او را درین جزیره گذاشته بود و اگر تا پنج ۳۰ - اپریل این کس را نیز طاقت طاق شد و الحال همین کار توانستی کرد که از دست مرخص خود فقره تمام نویسد - و درین مدت کاروان سفائن ^{از کشتی} تیار می نمود و چون رسید و انعام همراه گرفته مقابل جزیره نمودار شدند - مگر جانب ساحل بحر چون دیده باز کردند عالم خموشی بود و فردی از بشتر شادان و فرحان از بهر غیر مقدم سفائن به نظر نیامد - از کشتی فرو آمده چپ و راست چون آفرودم همراهیان خود را جستجو کردند و کاشان را در آن سرزمین گذاشته رفته بودند باور میکردند که زنده و صمیم و سالم خواهند بود پس در هر کجایی که داخل میشدند نقشی بی کفن بود و طبیعت چنان در خواب خوش رفتن آن خوابندگان بهیات + که تا یوم انشور از خواب ایشان چشم نمکشانید - و در یک یک چشم مرده بسته و کتب و ظائف کشاده - و در کجایی دیگر دیدند که دست جانب آفرودم خم شده است که بر اعضائی خشک شده نهاده بود و نقوش خشکیده همچو خطب بود یک نقشی دیدند که در زانوی آب و هوا در بغل و خود بیجان -

از تفحص و تفتیش آخرین منکشف میشد که مدت بسط و دو سال شد که کپتان اسکوتزینی (الحال و اگر مشهور است) از لشکار مایه هویلی بازگشت گمان درین جزیره ننگ انداخت از سفینه فرو آمده و مرد بهادر و پارسا بود و بر ساق

صد میل که به میر نبرگ دیده چون نزدیک رسیدنا حل از برف پاک یافت — از
پیمایش و تحقیق او طول جان بین شانزد د میل و عرضش چار میل بود و مرا توتم
است که من خودن به چشم دیده بر اعما و تحقیق خود نسبت آن جزیره را می زنم —
این شب آخرین که در آنجا سکونت گزاینیم در دوران قیام ما بس سرت
انگیز و نظافت آمیز بود بسی از اطعمه لذیذ و غذا های باغزه و لطیف خوریم که بیرون از
چیز تحریر تقریر بود — در اینجا من با چندین از دوستان قدیم پالو پاک بر خوردم و از
همراهان شهنزاده بآن دو سه تن تعارف دست داد که چو سیر گرفته بودند از آنجا که
خواجه دوشی این شهر پیش نام بود — این خواجه خلف الصدق چو نداشت
است — چون بر میز طعام ششم یک جانی شهنزاده عایق درم بود و جانب دیگر
دوشی سالیسی رکن فرج النسیب بود — این همان خواجه است که شهرت او در
و مهم بگردار بلند است — همچو خوش مذاق و زنده دل آدمی از نظم گذشت است —
نیکو سخنان شیرین خنده انگیز به ذوق در میان ماندند و این تذکره نیز بود که در رقص
بوشاک خوانین این شهر بطور به دیدن خواهد آمد — معلوم شد که خوب زبان نترس
بنا گوش را یکچو کن چون علامه امیر کاظمی را خدا بر خوانند که خوانین این شهر
برم رقص نو دین زیب تن کرده رونق افزای مجلس شوند و خاتونان شهر میس خطرات
پدید آید زیرا که در اینجا این رسم را همچنان مناقص شهرم و حیا پندارند که سپهر شاه خود
را برهنه نموده شریک رقص شوند چنانکه در عهد جدات و جدات جدات ما زمانه پوشاک
این زمان مستوجب تنفر و اعتراض می بود — اینجا از خیاط و خیاطه که می بود که
اینگونه لباس خاتونان مرتب کند که از اعضا انجمن بی اعتراض برهنه نشاند و بکشف

ب مارا چندان تشویش نباشی که وزیر که چون در حجره کر قص قدم
قوتان این قوم شریف بر حسب مذاق تمذیب جلی خود نزدیک شانه
بیرون کردند که میخواستیم در ملبوسات زنان تغییرها که بالاتر از پدید
مذاق در آن چیز می توانی بر دی کار آور دهند —



یک خانوان آریستکند —

درین معنی هر المطفی خاص حاصل شد — زیرا که تا حال من بحیرت و شکفت و در
تصنیفات سیاحان آریستکند خوانده بودم که خانوان اینجا حتی الوسیح می در شوبه و
تیطیح صدر خو می کنند که اخداب باقی نماند مگر حق اینست که این سخن محض غلط یا فتم —
زنان این جزیره ها چنان تراشیده نیستند و راست گویم چند آنکه بظن ما دیدم (گو نمی بایست)

زنان اینجا همچون چیت و چابک نظر آمدند چنانکه گلرخان انگلستان باشند و سینه
هتتمیده می باشد -

نزدیک ساعتی از سفینه در کار تشریف در رقص رفیقیم پیش از آنکه توقف چند
سنگ بس و سفینه بسبت آوای پخته رفتن ساز کردند و سواران سنگ کسوت نفیس زیبای
کرده بودند - همین نمودار بود که بر سطح آب بحر قلمزم بار و حامل گلهای شادری کسان
میر و نر چون سفینه ما را اینجا رسید صدائی نغمهای دلکش و قهقهه های ریح پر در گوش
را سر و تاب و درخش چرخان از منافع سفینه با چشم را نور بخشید - بجزه رقص باهم
عروس آراسته بود - بر عرشه بالا آسمان گیری ریف کشیده و در و کار و دای سنگین چنین
آویخته بودند که قبضه بالا و ستانش زیر بودند و سان جمله بقایم رو آورده بدیتی که مناری
سنگگون راست شده بود و از دهنه با کاشیته آلات گرفته دیوار بار از پرچم بوقلمون
آئین بسته از آلات پر ترس سفینه محنتی نشان کرده شدند و قدری برای تفریح خاتومان
آراسته شدند تخت و پلنگ از توپهای ژرد و بان است گشتند نیز با کار آرایش گرفتند و درنگها
فتیکه روشن شدند و توپهای برخی همچو ستون راست ایستاده شدند و بدین پاسه
میب شان سهره و مارهای گل آویزان و از مضایق رهنشاه و شهنشاه بگرم و سنگین
قد آدم اضمام پیرس ساخته روز باز از شهر در صحرای جلوه گر شد - مصرع همه کیفیت
چون پری خانه بود - میزبان مایس بزگ نیکو محضر بود - موی سرش سفید گشته
و چهار سال بالای پنجاه - حرف انگریزی مثل انگریزی تکلف می زد - و طلبیت
او آفریدگار آن سادگی و صفاتی قلب و اخلاق پسندیده و دویعت نهاد و بود که مخصوص
به کشتی رانان هم پیشه دوست و با اینهمه مثل فرانسویان زنده دل و طریقت طبع بود

این طرف مهوشان نوخیز با قوت لب گردان کرده قدم بر سفینه اش نهادند و او بشکفت
پیشانی استقبالی که در چنانکه پدر با دختران تحت چکر و چار میگردد - ساعت دو و بر
سفینه طعام خور و یک من خاتون ^{مهور} را همراه گرفته در حجره طعام رفته بودم از آنجا که
در وقت اصل ^{مهور} که چشمانش بکمال درجه انش آمیز می نمودند پیش نظر بود و لاجرم
نصرت آن ^{مهور} را هم در دل نیامد که احوالش در قصص دیرینه خوانده بودم و از دیگر خاتون
با کسی تعارف میسر نیامد زیرا که بخاطر منیر سید که چون ایشان را بینیم گفتگو چه کنم ببله
یک دو مرتبه توسط پدرش جرأت سکالمه بزبان لاطینی کردم الا در ایوان رقص این ^{مهور} محفل
است بعد از طعام رقص آغاز شد و بالاتر از همه لطیف و طیب آنگاه بود که هیچ شش
تن از ملایح و ستارچه های پرچم بر سر زده آمدند دست افشانند و رقص کردند از ایشان
یکی لباس زنان بدل کرده آمدند -

ساعت سه من بسفینه خود باز آمدم و حالا ما همه در تئیر و الکی مشغولیم ^{مهور}
انتظام پیشه های او دید می کنند - ^{مهور} که ^{مهور} گذشته کتب می نویسد اکنون از سفینه ^{مهور}
صدای نغمه و سرود نمی آید - پر تو آفتاب نیکو انبساط دارد - کشتی ها که بران بعالطه
بارگله می شد جانب ساحل می روند - پاره از کاه و نیزه صورتی دارد که گوی از اثر التباه
شده است اکنون از سفر بحری ما جز وی که از همه نازک ست سمت آغاز دارد -
مرا اعتراف ست که در بیان این جزیره و لایز تمامی عجایب چه معنی دارد
که نیمه اش بقلم آوردن نتوانم - اما اگر سرکار شما را مطلوب ست که دیگر تفصیل در یابید
از ^{مهور} می یابید دوست خود را بخواهید که در ^{مهور} ع آتماقام رفته بود - و
سری می کشید می نیز همراه او بود و از حالات تاریخی و علمی آگاهی تمام دارد -

آخرین تماشا

پیش‌پیش سفینه برین کارتنز - عقب آن کشتی نمود -

شکر کا تماشا

آواز ناخدا ای فرانسسی (گمانیر برین کارتنز)

لارڈ وِی -

ڈاکٹر -

وِسن -

آواز ناخدا - حالا سفینه روان میشود -

لارڈ وِی - ہمہ مرتب -

وِسن - (جانب ڈاکٹر مخاطب شدہ - آہستہ بگفت) بلے!

ڈاکٹر - بلی!

وِسن - شمار اعلوم است حضرت -

ڈاکٹر - چه چیز!

وِسن - نه خیر! من همین میگفتم که مالک برفتان آئیسلند میروم -

همچنین ست به - همین دم که در سفینه مقابل در نیستم هویدا شد که

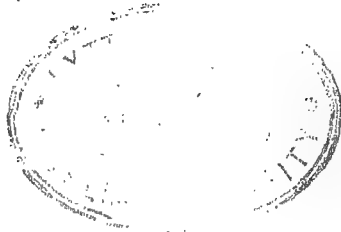
اسال تیخ انجا بسیار می بارد - (بعد از سکوت) کشتی ران خداوند

مرا در سفینه چوبین حصه پیشین نموده بود قطع برف را از چوب شصت

هفت فٹ ساخته است - در سفینه تا آنها از چوب دو اینچ است -

(از عرشه به نشیب رفته است -)

آواز نا خدا (آہستہ) ہم ساز و سامان مہیاست !
 لارڈ دی۔ بلے۔ لنگر بردارید !۔



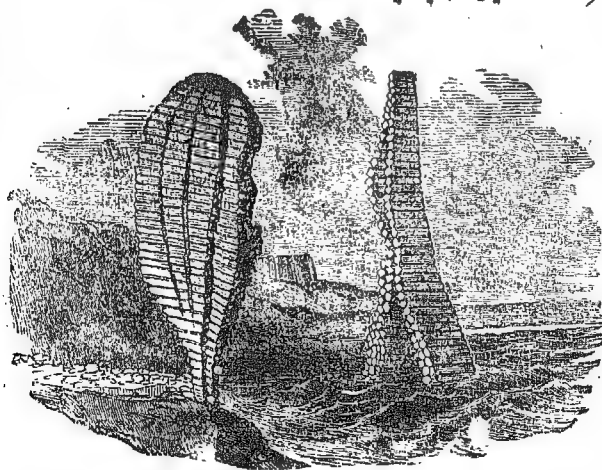
مکتوب ہشتم

از رنجشک روان شدیم - کوه اُنی فل - خاتون قزوڈا - سانحه
 دلاور بریڈوک - فیوزڈ - شبِ آخرین - بحر آرکطک - دعوت
 بر جہاز رین ہارٹمن - جانبِ برفِ رستم نیکن - مفقود شد
 میخ - روانگی از یک مقامے دلکش - جان مین - کوهِ بیزنبرگ -
 حالت تباہ - نجات - نازومی - حل زبون ہیمرفیٹ
 از ہیمرفیٹ - جولائی -

باز بہ فرنگ آمدیم - حال ادا کجائے - براہ علی التواتر و چار میثونہ کہ تنہای آن
 داشتیم - شعاع آفتاب ز رنگار و اہتر از نیم مشکبار - و بر میز طعام سفینہ از کیفیت
 گھماکے و زمیناید کہ بر فستائے کہ از آن باز می آیم س - بود قصد کان شنیدیم
 آنچه دیدم خواب بود غنچہ دل از خندہ بر قفای افتاد کہ بچہ پیر چہ خوش وقت بود
 با آب و ہوائی آئینہ اند کہ مقابلہ میکردیم چنان مینمود کہ از دوزخ برآمدہ دخل بہشت
 شدیم لیکن اگر آب ہوائے آنجا نیز بودے تشفی را شایدست کہ ازین سفر پس از نہا
 گرفتیم بلی شک نیست کہ ابن سفر باز بہ کجاست -

اکنون از آنجا آغاز میکنم کہ در مکتوب گذشتہ یعنی از بندر گاہ ریہ کجور

بر سفینه باز نیز نام سوار شدیم - همه شب در میجویابی گذرانیدیم و هرگاه از خشکی دور
 گشتیم و یقین پیوست که حالا سفینه بر قمار خوش میرود بنده لخته بدر جبرین
 فرو آمد چون بر عرشه باز پس قدم دیدیم که جانب شمال از فیکس آن گشتیم و نزدیک
 کوه استی قل قدم میزنیم این کوه آتشین از سطح بحر قلم بنج هزار فیت بلند است
 و مقابلش گر نیل نند است سین رذر در بهاران بود - رفعت عظمت قله کوه
 نمودار صافی بود از آنکه مطلع از کدر پاک بود و ابر غلیظ نشانی نه داشت و تا ساحل
 آتیش نند چیزه عاجز نبود - این ساحل آنست که گذر کشتی رانان کمتر آنجا
 موده است بلکه ایرون چند سال شد که غالباً راه این طرف بدیجبت مسدود
 که آبشار های تنخ درین انبای تنگ که میان حد شمالی جزیره و بر عظم برفستان
 واقع است تا دو علی الا اتصال بسلان کشتند - اما از روزی چند درین آب شوی
 گر نیل نند که بنج بسته شود و غیر عظیم رود او در تابستان کشتی تواند رفت لیکن اگر بعد از آن
 رودی هر دو ساحل را یکی خواهد یافت -



بر اعتبار امور تاریخی و علمی آن کشور پس دلاویز است که در دامن کوه سخی
افتاده و سنگ سیٹ بسیار دارد۔ در دامن نشیب جنوبی عجائب قطار جب کال
سر کشیده است کہ در سنگ هایش اجزاء آهن نیز مختلط اند و با جاشعاب و منافذ
جبال نار اند۔ الغرض آتش اجزائے کبریتیہ بہ طلب خروج ہم در اندرون زمین
شگافتہ چند آنکہ اشکال مختلف پدید می آرد نمونہ هایش جمله در بخامیا هستند
و در قرب وجوانست ہر مقامی چندین از روایات از پستہا سینہ بہ سینہ
منقول هستند غرب و شمال کوه معروف ضلع ایزدکجات و این اوج جبل
دیرین مقامات آئینلند است و فرود آ۔ بلکفل۔ بیاز نہاف
قصبات آند۔

در بیاز نہاف واقعہ پشگفت ظہور یافته بود کہ مثلش در تکی واقعات
تاریخی آئینلند سخا مید یافت۔

در آن زمان کہ جازل ہیکان حکمران نازوے بود۔ کہ ذکرش
گذشتہ است) و زمنند نام کی از باشندگان آئینلند کہ نازوے
رفتہ بود بہ رغبت تمام دو تا پہلوانان فریبہ و تواناران او کرداشت۔ لہذا فی
لیکنہ۔ این ہر دو تن با او مثل سایہ می بودند و بخاطرش منقوش گردید کہ ہر گاہ
واپس بوطن شوم و مردم چار است من این گردان شمشیر و در و کش رستم
و محمود اسفند یار را خواہند دید و بہرہ و شوکتی افزونی خواہد گرفت۔ جازل
اورا بسی تفہیم کرد کہ این گونہ مردم بسیار زحمت دہند و چون بدماغ شوند
این پہلوانان بزرگ لقب دہشتند و در شہ ہر اسے شگرت می نمودند و ہمیشہ زور بودند۔

بقبضه اختیار آوردن ایشان را دشوار بود مگر این دست غزم کی ازان عقلت
 نشیند بدل نیست بزم کرد که گزیر نیست از نیکه نوکر داشته با خود برم و آنچه از مرسوم
 خواهند بدیم - با سحر محمد و پیمان شد اکنون که در آئین کنند آمد خواجگاری را
 پیش از همه شوق ز ناشوئی دست به گریبان زد لیکن خاتون زردار و دایسر ز اد
 و پری مثال باشد - حالا آن خاتون از کجا دست دهد که این طرف خطبه و آن طرف
 حکام صورت بندد - و ز منند که صاحب طبع سلیم مشهور بود آن همسر دو
 نوکران لوند او باش را تفویض از نگرم استایسر برادر خود کرد که بهنجی اورا
 مرضی کند -

از حسن اتفاق و ز نگرم را آشنایان نام دختری پری پیکر مهرلقا بود - پهلوان
 برو عاشق گردید - اکنون خواجگاری نگرم بصرحت سر از ان باز نتوانست زد -
 لیکن لای را که خواستگار بود که مرابه دامادی پذیرد نماید گفت که نخست بهای
 خود مشورت کنم آنگاه جواب از رد و قبول گویم داین سخن گفته به بلکفیل رفت
 که مسکن پانثیف استاری بود با او مشاوره کرد و این سخن قرار گرفت که
 از نگرم دختر خود را به این شرط با پهلوان بپوندند هر که او برادرش چلبی بیازنند
 را کند شاهرا هر است کند - این هر دو برادران علی الفور دین به کمر زدند که
 این مهم حیرت انگیز را انجام دهند و آن معشوقه بر پیکر یعنی آشنایان که بزبان شان
 لاجول میخواند خود را آراسته و جامه پیش به ترتیب تن کرده اند از آن طرف پری و
 ناز و تخر کنان گذشت اما چیزی نه گفت - تو گوئی به طعن میگفت که فراموش وقت خود
 قرار داده اند کوه کندن مهمی عظیم است - درین محل ترانه بوفالای تیان و اشعار

عاشقانه که دل داده آن جمیده نوخیز تصنیف کرده بود تا زمان حال
یادگار هستند - ۵ -

غرض حسن اجازت مگر نه داوای گل	که پرشته بکنی عندلیب بیدار را
نریه قاتل نا آشنا بسویم حیث	که سلطان چه صفت می پسند لیل را

حالا بشنوید از نگریم مروطن و کران خود فرمان داد و گر مایه بعنوانی
است کرد که طوفان آب تحیم از اندرون طبقه زمین بیک چشم زدن دروافت
هرگاه که کوه کنده شاهراه ترتیب دادند آن هر دو تهن تن فراوان در خدش حاضر
آمدند که الحال وعده به وفارسانید - از نگریم به ظاهر خاطر مدارات عظیم کرد
و گفت که آری نیکوست نخست شما درین گر مایه نو غسل کرده دل را فروخت بخت
این هر دو که بگر مایه فرو رفتند از نگریم معاد گر مایه بیست و فرمان داد که خام
تازه گا و بدست آورده پیش درش اندازید - از آن بعد اشارت نمود که آب
جمیم روان کنیده این هر دو پهلوان دیونزاد سوختن آغاز کردند و آن عاشق را
هالی بزبان حال میگفت - ۵ -

بجرم عشق توام سوختند و غوغایست	نوریز بر سر کوه آک خوش تماشایست
--------------------------------	---------------------------------

هر چند آن جوانان جهد بلیغ کرده زور آور دند و هالی اینقدر بر کام
رسید که دیگر مایه بشکست ولیکن بر خام گا و پایش بلغزید و از نگریم در کفا
جلزش خنجر فرو برد و برادرش را نیز در آن آب جمیم به سهولت
انداخت -

درین وقت از نگریم آنچه از نظم در وصف کار نمایان خود گفته بود

آن اہم مثل کلام موزون آن ہر دو پہلوان یادگار است و شاعری غمناک
متصور میشود۔

چون اسناری ازین مکاری و عیاری خبر یافت درینجا رسید
با آنشد ساعد سناکت بست آن دلاوران گون بخت شاہراہی کہ بہت کردہ بودند
مناش در پیاز نہاف ہنوز باقیست و قہار آن ہر دو نیز نمودارند۔

روایتی قدیم معلق بہ این حکایت دارد و آن اینست کہ در بحر مغرب
وسیع بود و این روایت را با واقعات صحیح تاریخی گفتمی آید امکان نہ دارد
کہ لحنہ صحیح تصور نہ شود۔ این قصہ از ان دلاویز تر گشتہ است کہ در مقام
سراسر کشوف نمیشود کہ انجام چہ شد و باز دفعہ بقصہ دیگر رسیدہ حالش بوضوح پیوست
با آنکہ درین ہر دو مناسبست با ہم دیگر نیست۔

خواہر اسناری در جہ غایت خوب بود۔ و تھیویر و آف فوڈ
نام داشت نوجوانی غیور رئیس خاندانی بران پری پیکر بچارن والہ و بیفستہ ہزار جان
گشت از شامت اعمال امیر زادہ دولتمند رفیقش و عاشق آن زرین کمر شد۔ آن دو شیزہ
کمان ابرو اگر چہ بچارن رادل دادہ بود لیکن اسناری کہ مردی عاقبت بین
بود استبداد کرد کہ با آن رقیب تو انگریز دہر۔ ازین تقابل بچارن آنگو نہ
فقو گشت کہ بحر باطلت رفت و در سلک جماعہ مشہور کہ رہزنان بحر اعظم بودند سلک
گردید کہ ایشانرا وائی گنگرہ گفتند۔ و زمرہ این رہزنان دریا آن کارہای

می نمایند کہ این قصہ در آغاز صد و سیزدہم ہشتہ شدہ بودند و از بعض شہادتہا
تصدیق میشود۔

نمایان بنور قوت و دلاوری بجای آورد که خطاب بر یزد و ک سادات یافت و در مجرب
هر دو مهمات دیرانه ننوده وزیر کثیر دست آورده با عز و احترام مراجعت بوطن
ساخت -

در ۹۹۹ روز کے چند از ویسی او گذشتہ بود کہ فصل تابستان بقسمہ
قزوین جمع میلہ عظیم گرد آمد و ہمہ تجار جامہ اسے بوقلمون پوشیدہ از قرب جوار
جوق چون جمع آمدند و خاتون قزوین معشوقہ بجای زن نیز آمد - و بجای زن پیش او
رفته مکالمت کرد - چنان مینمود کہ تقریر او بر خواہشید زیراکہ بعد از مدتی این
هر دو دوچار شدہ بودند - الا شوہر و برادر این خاتون بر تجدید این ملاقات دیرین
اعتراف کردند - استناری اندیشید کہ اگر بجای زن قبل مرآی خوش است
روزی نوکران را با خود گرفته سوارند و خانہ بجای زن رسید و یکے را تلقین کرد کہ دست
اول بنیان زند - بجای زن در مزرعہ ہمت گردون مشغول بود کہ این صفت عظیم
سواران سپاہی کرد و بفرست دریافت کہ نیت فاسد دارد و بنا بر آن دست
پیش استناری رسید کہ قمیص نیکون در مقابل ایستادہ بود و کار دے کہ بر آن
کار خود میبخت بر زنان گرفت کہ اگر رفقاے استناری سعی در خون بخن او
کنند و جگر استناری کار د او فرود و چون ہماہیان استناری این حال
مشاہدہ کردند ساکت ماندند چون بجای زن پرسید کہ چگونہ استناری علانیہ
گفت کہ من بنیت قتل تو آمدہ بودم مگر تو بلند اختر ہستی و مرا آنگونہ فرو گرفتہ
کہ اکنون سر موگز نذرت نتوانم رسانید - اندیشہ دیگر بود و ماجرا دیگر رفت نتیجہ
این گفتگو آن شد کہ بکارن پیمان بست کہ از نیخالی الفور بیرون روم زیراکہ

مقت

اگر در قریب وجواری باشم دست بردارم که بدیدار آید سوارانم بجزان کشی
سوار روانه شد چون سفینه لنگر برداشت باد شرق و شمال می وزید و تا دور این باد
می چلید - مدت دراز از احوال این سفینه گویش نیامد - بمغنی تھی از خطره بود که سبب پاره
بجزان غرق شده باشد اما این گمان غلط برآمد - بعد از سی سال در قسطنطنیه
وینا که دور دراز بود باز و توانا صحیح و سالم بنظر در آمد -

در سینه گئو و لیف نام یکی از باشندگان آئینسندز سفیر لنگ و افع
آزگند نموده از اینجا باز پس می آمد که باد مخالف شمال و مشرق سفینه اش را خدا
داد که برآه راست گنجایان بدست آورد پس چند سفینه آئینسندز و آئینسندز درین بود و خراک
دعا با خواسته روی خشک زمین دید - هرگاه سفینه بر کنار لنگر انداخت باشندگان
آنجا بدیدار این غریب الوطنان چون عرق فراهم آمدند امانت شان تباه بود
بعد از اندک توقف سروری کشیده قامت که بر چهره اش نوری تاق گئو و لیف
بر منجاطب ساخته چیزی گفت گئو و لیف در لجه حیرت خود رفت که آن سالار
زبان آئینسندز داشت و این مسافران خسته و در مانده را با عجز و مدارات نمود
و شاید خوردن و نوش میاگرد و مشورت داد که زودتر آئینسندز روان شود چه بودن اینجا
خالی از خطر و مخالفت نیست - اما چون شنید که گئو و لیف باشندده نواح
آئینسندز است شیر می دانگشتی در دست او داد که انگشتی به آئینسندز احوال کند
و این شیر گنجایش را در پیش رادید - گئو و لیف برسید که با آنها چه گویم که این
تحالف که فرستاده است - سردار گفت که بگوین تحالف آنکس فرستاده است که بیشتر از
استناری دلداده خان و فرود بود ازین قباس توان کرد که این شخص بجزان

مست

بود یعنی دلاور بریڈروک۔

ای خاتون عظیمہ این حکایت و گوش کردہ ناگزیرست کہ استقلال ثابت می
مردان را تسلیم کنی۔ آئندہ سائیں خاتون فرودار اہم باہر بجا زن عقد زماشوی
بایستی بست۔

این سخن مرزا یاد رفت کہ ہر گاہ گینٹ و لیف بر ساحل این ملک انجمنی سید
نخستین بجا طرش آمد کہ دین مرز زبان آبرش راج است۔ اکثر سے از محققان پاستان
باورد داشتند کہ در جنوب و نائند نو آباد چہ آئر لند ناگزیرست و در بیشتر مقامات
بچشم آدم کہ آئر لند آؤ مکتلا کشوری معروف است چون پرنیز و سیاح در وسط
ملک ز کورف از ادل در آنجا شہرت بود کہ از خاور سپید مرد مفعلاً آمدہ اند و فرقہ
شہوانی یعنی ردائی مشہورست کہ در قلمرو آہ بہ پاستان زمان سپید آدمی آباد بود
کہ آلات آہنی در استعمال می آوردند و در شہرہ پیش آئر لند بیرنگی بود
کہ در آن مجاز و نائند مغمورہ سپید آدمی نگار بودند و زبانمان گالاک در اسنہ
باشندگان اخیر نیکو زبان قدیم کلٹیک لسی از نسبت بیان کردہ اند۔

انکون از احوال غینہ نوم بشنویہ۔ ار اس عبور کرد و جانب بریڈروک فرود
روان شدیم ہر چند بہ سرعت میرفتیم اما غینہ صبح السبحوس نمیشد آہنی قبل از نظر
ناہید گشت و الحال جبال سریشیب باطلال کردہ باز و در شہر نائند شامگاہ تیرہ
بچشم آمدن گرفتند۔ پارہ شمال مغرب آئینہ کنند جزیرہ نمای عظیم الشانست و از آن
بحر قلمر شگلہ شبہ دست آدمی برآمدہ است کہ انامش ناوارہ آئر کطک
رسید و اندو میان آن زنگشانش ناسی و چل بس رود ہائے ننگنا روان شدہ

که در اطرافش کوهاها هستند - در اثنای در میان آنها همچو دروازه یا گزگاه که نظری آید
 قدرت باری را نمونه خبر از آن که نیست - از شاهده هرگز گاه نیست
 بدل پدید می آید زیرا که چون سفینه از یک رود تنگنا که در بحر قلم در ویراز جیلو که کوه
 فلک شکو در است شده است میگردد قلال بلند جبال و منار با نظری آمدن انسان بجز
 می لرزید که الحفظ الامان -

درین بحر عظیم بناگاه و خانه سرخ و زرد بنظری آید خداوند که سبب
 دوزخیان این دو کوه و قله های کوه پس تیره و تاریک می آیند می نماید که گوی معمره از
 ارواح خبیثه است که در می پدید آیند در می ناپدید شوند - قلال این جبال و پشته ها
 بلند و پاریا شکسته اطراف و از طرف و آن طرف بی ترتیب افتاده را دیده بدل اندیشیدم
 که اهل است کینه زنی یا صنایع خود را که نام نهاده اند مطابق آب و هوا و کشور خود
 و وضع کوه و دریاها نهاده اند - مگر که در همچو جبال بزرگ و هولناک و چنین دریاها
 سمناک باشند لابد است که بت پرتی آنجا نیز و پرتی خواهد بود و چون بت پرستان
 بتان خود را باریک تن و لاغر اندام و مرغوله می توانستند که تراشند - آنجا این و آن مردم
 عظیم است و چشمه های رخ و نواصف برف و جبال از شعله ها سوخته اشکال گشته اند
 شان چار ماه می باشد که آنجا گرمی و سردی هر دو را قواست مختلف که هست
 با هم سر بگرمی باشد بت پرتی آنجا نیز بهمان طور خواهد بود - مقرر است که هرگاه قومی را
 قوت و داعی بدرجی ادنی بود و از عقل سلیم بهره کافی ندارد آن قوم چیزها را
 می پرستند که از همه با عظمت قومی معلوم شود و از معلول اثبات علت نمیکند
 که سحر - شاه است و زمین پرده زنگاری بن - پس بروفتن آن سکنه

مواطن شمال که بجز عظیم و بزرگ ماده طبیعی و قوت اعلیٰ فطرت را در روانه چشم خود مشاهده
 میکرد و در بنحاطر همین آورده اند که دنیا کرشمه اوست و این اسباب طبیعی نتایج آنرا جزو
 از مذہب فہمیدند۔ آفتاب جہانتاب را دیدند کہ بجز در آمدنش در برفتان جان تازه آمد
 بجای سخن فرمان پر تو آفتاب روان شد۔ ہمو از چیز بزرگ فہمیدند۔ تفعیل و طلمت
 و فساد را بہ ارواح بدکار مردم تشبیہ دادن گرفتند۔ جائیکہ آب و ہوا سے سخت و
 گشت باشد و در حوادث ہولناکش دو قواسم مختلف اینقدر بہ شدت زور آزمائی
 نمایند امکان نیست کہ باشندگان آنجا کہ ناروی الاصل و زادن مثل باشندگان
 زوفا بر مقصود بزرگان دین قناعت و مانند کردہ بخور و مادی درین کشور شرابخواری و خلط
 انسانی و عشرت گزینی و جشن در صفات بزرگان دین داخل نبود بلکہ قواسم بہر بہر
 و صحت جسمانی و قوت دل و دماغ مقضی آن بود کہ در بہر حال و جمال در صفات
 بزرگان دینی قوت و توانائی و زور و تحمل مشاق و نفس کشی را محسوس کنند زیرا کہ در بزرگ
 چشم ایشان ہر دم کہ و جمال نار و بجار مواج و ہمان چیز ہا سے مانند کہ از انما عظمت
 می بار و۔ گو اہل شمال اخلاق و سندی و ظاہری و باطنی قوی را در یکے مخلوط کردہ
 اما اثر خیالات کا تھک بر آئنا افتاد و نگاہان ہیچو تغیر و تحیلات گردید کہ بر غم سابق
 سعی نمودند کہ ہر قدر مسائل ضعیف اعتقاد جزو مذہب گشتہ اند ہمہ نسبتاً گشتہ اند
 و اشغولہ ارواح و بزرگان دینی را گشتہ قابل بوجدت و جو گشتہ کہ اگر خدا
 اینوقت خواہد آمد کہ بود باش بزرگان دینی باہر خود لرزیدہ از پابستہ نشینند و نشان
 یکی انداز و کون و ماتحتش باقی مانند چنانکہ از لاجول خواندن بلیس میگردد و انسان
 خالی را خداوند باقی جزا اعمال و افعال و بہر لیکن در معنی ہم شک نیست کہ این

که این طریق صحیح و مستقیم ندرستی در آغاز جاری و جاری بود چنانکه قاعده مذکور است
از مذہب است کنند نیز میانی در زمان هر شل حتی از مسائل کزین کاستن گرفت
و شده شده ضعف اعتقاد باقی ماند لیکن تا زمان اشاعت مذہب سچی هم بی
از علامات یافته میشود که مذہب این دیار اولاً بر اصول غلیظانه بنی بود و با سادگی قسمی
از فطرت ان شال بود که هنوز در طبایع اقوام وجود دارد و فلافه و ظرافت و با هم اختلاط
داشتند که از فقه زیرین روسه نماید.

مروی است که وقتی دومرد دلاور کے تھانے یعنی رعد دوم برادرش لائپٹ
با یک چاکری باین غرض که کارهای نمایان کنند و شهرت و ناموری بدست آرند
جانب شرق ملک بوان رفتند بحری عظیم عبور کرده در میدانی ویران داخل شدند
که طرف پائانش صحراے بن سین و صبح بود و درختانش در هوا و جد میکردند چند
ساعت در طرق پیچ و پیمایش خاک بر سر نشان از بهر میت جای آرام می جستند
آخراً لائپٹ عمارتے بنظر آورد که دروازہ اش از عمارت کم پنهان بود و همین جا
شب باش شدند نیم شبان زلزله عظیم محسوس گشت گهواره زمین بجنبش آمد و مکان
تزلزل گردید.

تھانے برخاست و ہمسفران خود را بخواند انسو و انو جت کرد و جانب
مکانے دیروخل آن گشتند۔ تھانے نزدیک در ماند آن ہرد و اندرون رفتند
لیکن ہراس غالب بود۔

تھانے خالی یک خود در دست گرفت تا پاس ایشان کند۔ این مردم را
صدای سخت ہولناک بگوش آمد۔ صبح میدید کہ تھانے بیرون رفتہ دید

که ازین مکان براندک بقدر شخصی به صحرا دراز کشیده است و لیکن او هم مردی قوی هیکل بود و بخیر خواب میکرد و به شدت نام نفیر خواش بلند بود - ایدون بخاطر تهازر رسید که شب را آنچه از خواب برداشت همین بود - این کس بقوت روحانی دینی نیروی خود را افزود درین بیان آن کس بیدار شد و برخاست - گویند که تهازر او را دیده اینقدر تحیر گشت که به خای یکس خود هراست قتل او توانست کرد - بلکه پرسیدش که چه نام داری گفت نام من آشکر و عزراست - و گفت نام پرسیدنت را تمام است زیرا که مرا معلوم است که نام تو آشکر تهازر است مگر نشان بده که تو دستان چپ کردی -

آشکر فریشت خم کرده دستانه برداشت - انگاد تهازر دانت که عمارتی که شب در آن خفته بودیم همان دستانه او بود و عمارتی دیگر که آنجا شب گذرانندم انگشت زرش بود -

بعد از آن همچو اوقات پیش آمدند که بار وایت جنگ قاتل دیوبس مشابه است - در آنوقت که انگلیس بخواب بود تهازر سه کرات سعی نمود که بحالت نوم و مار از نهادش برآرد مگر هر سه بار از ضرب بطرقه اش چشم باز کرد و در پیش را نشانده گفت که این چه ماجراست باشد که برگ درخت ریخت یا از شاخه برین چیزی افتاد پیش ازین زسته نه رسید عاقبت الامر این مردمان را مرخص کرده و راه ایوان شاه نوک را نشان داد و متنبه ساخت که دیگر بار این طرف باز نگردد و پدشما مختصر صغیر الحشر بمحوشه و شران استید - این گفت و سر به صحرا نهاد و مورخ آنجا به طنز می نویسد که خداوند تهازر دیگر بار بدینش رفت یا فهم کرد

که نیکو معاملہ کر دیم)۔

این ہر دو تن تا نیروز ر نور دیدند و ایوانی بلند پیش آمد کہ بسی از مرد و سرباز
سہ پایہ بانشستہ بودند اکثری از اندر دم عظیم الجثہ نظر آمدند از ان پس پیش شاہ کو
رفتند و آداب حضرت بجا آوردند۔ آخر دم بے آنکہ نیکو نظر در اینہا کنند سہم کردہ گفتند
(این کسان از چندین مسافت دور و دمازی آیند کہ از ایشان احوال آنجا آفتیش کرد
امرے زاید است۔ مگر نہ این تھا از است۔ مراقبہ نہ این بود کہ اینقدر کلان
شدہ باشی۔ بلی شاہکار می توانید کرد؟ زیرا کہ مادر آنجا چو کسی را جادادن نمی پسندیم
کہ کاری غریب کردہ ناموری حاصل نہ کند۔)

لائیٹ گفت (بلی یک ہنری من دایم وثبت آنرا حاضر دآن این است
کہ پیش از من درینجا ہیکس خوردن نمیتواند) توکن گفت (بلکہ این ہم ہنری است
بشرط آنکہ شاہ تو اند نمود و خوب این ہنر را انجا بیند) شاہ از بالای سہ پایہ کی را بخواست
کہ تو نج نام داشت اورا گفت کہ بالائیٹ مقاومت کن در وسط ایوان نظر نے
کس کلان کہ از گوشت پر بود بہما دند۔ طائی لائیٹ نشست و طرے دیگر تو نج ہر دو
بفرغ خاطر خوردند و خوردہ خوردہ ہر دو گان را دست در حاق ظرف افتاد۔ لائیٹ
گوشت آمد استخوان جدا کرد و بخورد والا تو نج استخوان و گوشت با ظرف نوش فرمود و ہنگنان
یک زبان شدہ گفتند کہ لائیٹ بہت انگاہ توکن از تھا نہ پرسید کہ نوجوان ہم ہنر
ہم ہنرے پیدا رد۔ ناشنہجی الفی بود گفت باہر کہ فرمان دہی دویدن را آماہ
ستم۔ در یک میدان سطح زمین نگ و تاز نیکو مرتب بود۔ توکن جوانی ہیو نج
مرا خواندہ گفت با این مرد تازش کن۔ شدہ باہر ہر اہی تھا از تاخت و دست از جان

شسته دوید اما در باخت -

انگاه لوک پر سید که بلی تھا از شهرت شما بسیارست مگر این شهرت مہمی
عظیم ہم کردن میتوانید گفت در میخواری از لسی پای کم نیارم لوک گفت بسیار خوا
ساقی خود را گفت کہ آن طرف بیا کہ مصاحبان مادران شراب بخورند و بچہت از
حوالت کرد - لوک گفت اگر کسی شراب این طرف بیک جرعه کشد سبحان اللہ چہ نیکو
باشد بعضی بد نفس میکنند لیکن اگر کسی در سہ نفس تو از نوشید سخت ناتوان میخواری ہ شما
می آید - تھا از آن طرف را دید و بخود آمدن رسید کہ چندان کلاں نیست ولیکن در طول
بیش است اوخت تشنه بود بدو شسته بلب آشنا کرد و خوردند گفت کہ چہ نیکو چیز است
ہر گاہ کہ تمام بیا شاید و طرف را از دہان گذاشت بچرت نگریست کہ از پیشتر نخستی درین
کہ است - لوک گفت - بسیار کہ میت بنوش مگر خوب بنوش من گاہ باور نتوانستم کرد
کہ تھا از بیش ازین خواہم نوشید مرا باور است کہ در نفس دوم از خالی خواہید کرد
او باز بیا شاید دید کہ از اول مرتبہ این بار کم نوشید - مگر کفون ظرف

نخواہد ترا وید -

انگاه لوک گفت (این چہ تھا از الایدون در نفس میوم نہ نوشیدین شما
محو خواہد شد - بلی شمار آدمی بزرگ چگونه توان گفت کہ شما کارے بزرگ
نہ توانستید نمود -)

برین سخن تھا از بخشم درآمد - ظرف را بہ دہان رسانید بچوش تمام نوش کرد
و تا بجدی کہ توانست آشنا شد اما ظرف را وید کہ دران نخستی از شراب کشدہ است
ظرف را بہناد و گفت اکنون نوش نہ کنم - لوک گفت خوب اکنون دریا فیم کہ شهرت

یروی شمارای هفتن بود - حال این طرف را بان درین که شما در باخچه جا آتونوی
دیگر باشد - تها از گفت خوب اکنون هنر دیگر آشکار کنم گر صحبت دارم که حضرت شما
ایقدر شراب کشیدن را محض بازیچه تصور کرده اید - خوب اکنون چیزی بگویم
فرمان دهید -

لؤک گفت که پیش نوجوانان گریه مر از زمین برداشتن بازیچه است از شما
ملتی این آرمون نه شده الا از نظر من شما افتادید - درین میان گریه در آرمون پنهان
فریه اندام توانا سرخ و زرد حاضر شد - تها از فرار فته خواست که گریه را بردارد و لیکن
آفتد زین گیر شد که از تها از تنها یک پایش بلند شد دیگر که خیر - لؤک
گفت ماین خودی نمیدیم گریه هم در قوه تها از نیست - در برابر ما مردم تها از
وزنه ندارد -

اکنون تها از گفت خوب سرکار شما را بی حقیقت و بیچ نمیده هستید لیکن
در وقت مر خشم در گرفته است با هر کسی که فرمایند کشتی بگیرم لؤک بجانب آن سه پاچه دید
گفت ای برادر دینجا با کسی ازین مردم پانگ نتوانید شد مگر خوب شما با ایلادایه
پیر ساله ام کشتی بگیرید - اگر دل خواهر زور آزمائی کنید با چو شما زور آواز را برداشته بزمین رفته
اندر و ن - لوان پیرانی آمد - لؤک گفت با تها از کشتی بگیر - الغرض کشتی آغار شد
چند آنکه تها از میکوشید که او را بر زمین زند بقوت زیاد و تر قدم بزمین می فشر و ازین پس
دایه زور کرد و نفس تها از بگست و چند کرات زور آزمائی شد و چشم زدن تها از را
در یک حلقه بزمین آورد - لؤک فراتر رفته گفت اکنون کشتی به پایان آمد - تها از شما
به در بازیچه کار هستی - چون بیگاه شده بود لؤک تها از و همراهانش را جاس داد

و ایتیان به آرایش شب گذاراندند.

روز دوم بامدادان تھار و همسفرانش برخاستند و جامه در بر کرده نان در بانان نمودند. گوشت آمد و فرمان داد که همانا زاسفره نمسند. گوشت و شراب و غذا ایطیعت با فراط آوردند طعام خورده روان شدند لوگ از ایوان خود تا بیرون شایعت کردند وقت خیر با داز تھار رسید درین سفر چه خطر برداشتید. بی از نیغنی نشان و هید که آیا در وقت وصولت پیش از من امدی را دیده ای گفت ای ملک این سخن مسلم است که درین مهم بن مذلت کشیدم و الحال خود را همه هیچ می شمارم و در حقیقت صدستی عظیم بمن رسیده است.

لوگ گفت بشنوی عزیز اکنون پرده از روی حقیقت برداشتم زیرا که از ایوان معلی بیرون آمده ای مگر تا نگاه که در اینجا باشد زنا را روی با نی طرف نه کنی. و نیکو باو کنیدی که اگر دشتی که شما همچو صاحب قوت عظیم هستید گاهی شمارا بخود راه نداده می که شما باعث تباهی ما میشدید من برای شما صور باطله نمودم و پیش از همه در صحرا با کپک دو چار شدید آن خود منم سسپه بار شما بر من مطرقه زدید. ضربت اول سخت نبود اما اگر بر من رسیدی جان دادی. شما نزدیک ایوانم کوه را دیده آید که در آن سه تار وزن مبلع عمیق اندکی از آنها بس تعداد دین هر سه روزن از ضربت مطرقه شما پدید آمده اند من آن کوه بدان سان سپر ضربت مطرقه شما کردم که شمارا محسوس نشد و در بازی و هنر با نیز همان عمل شد آنگاه که شما باند میان من زور آزمائی میکردید. در معامله لاپٹ اصل این بود که او خشمم در آمده بسیار خون گرفت مگر آنکه لوگ منج نامش بود آن آتش بود لا جریم گوشت داد و من هر دور را بسوخت. و هینو نج خیال من بود پس با او تا سخن محال بود. گاه

شراب خوردن چون بکرات و مرات مبدیدید که کم بشود آن بواجب بود و مرا باور نمود
که همچو تو کامل بی کمال باشد این ظرف را سرسبب جانب بحر عظمی و ابود مگر شما نیا رسیدید
بر سائل اگر میدیدید معلوم شما گشتی که چه قدر از بحر عظمی کشیدید - مردم گمان می بردند
که جزر است -

بیش از همه واقعه حیرت انگیز هوش را با این بود که شما یک پای گر به برداشتنید
مردم این ماجرا تماشا کرده قالب تهمی کردند که الغظه للشد این چقوت است آدم است
یا ابو الحسن ترا گر به چشم ظاهر مینمود ولیکن در اصل گر به نبود - آن مار بود که در عالم
حلقه زده بطوق نشسته است - غایت این است که شما اینقدر بالا بروید که نزدیک
آسمان شدن محصل بود -

دکشتی این پیرزن ایلا هم شماستم کردید زیرا که نه ایلا از کسی در باخته است و نخواهد
باخت - آن کبرن بود -

حالا مخلص - و خیریت دارم این است که در اینجا آمده بقیتم نمی شود - لیکن
اگر شما گاهی گذر به اینگونه کنید این قصر را آن بیان حفظ کنم که سیر مگو گز
نخواهند رسانید -

تھا از چون این ماجرا شنید خایک خود برداشت و در هوا به چرخ آورد و -
و نزدیک بود که بر تو گزند که تو گفتم ناپدید گشت از آن پس جانب قصر روان شد که
تماشا کند و دید که از آن نام و نشان پدیدار نیست - بعد از اینست خوشنما در اینجا - مابین
شما بسلامت -

حکایت سفر جوئی و نهیم که هزار رئیس آمد با ختام رسید -

اکنون نیم از شب گذشته باشد - از آگاه که انگلیستان را گد اشتیم چند آنکه
در قرب قطب رسیدیم منطقه تاریک میان روز روشن حاذق می شود و در روز در کاستن نمی نمود
و چون باره بحر از کطلک رسیدیم امشب که آخرین شب این سفر بود سایه سان
منه نمود -

اکنون بعد از چند میل روز چار ماهه جلوه کرد - از چند ساعت ابر غلیظ محیط آسمان را
پلی جسته جسته و در قرب افق بر آسمان از شعاع آفتاب روشانی نمی یافت - آفتاب بطریق
قاعد و دلاوران دیرین زمان پیش از جان دادن نقاب بر چهره کشیده بود و تا در مرقه
بحر اعظم باو تش نهاد آمد آن لعان شعاع بکمال سطوت و احتشام همراه تابوت معشت
کرد که از آن نغمه های آویخته آمدند که شعرا در حق شهزادگان گفته اند که بایام حیات در کاشانه باوراز
می کشند و پس از مرگ در مقابر مدفون می شوند که دفن گاه شاهان است - بعد از
چند دقیقه آخرین شعاع نیز در افق زرد روی خود به نهنفت و تیرگی جهان را
فرا گرفت -

فرمانروای روز خلد آشیان گشت از تنق همان بحر اعظم که آفتاب عالم تاب
از روش نورفت خاوند شب جلوه کنان بیرون آمد - خواص و پیش خد میان سحاب
از پر توصل رنگ شعاع سسج پوش نور افشان گشتند - و پرتاران خد متکد
شاه با نوشند - تا مورد و مراحم و الطاف خسروی گشته دیگر نور و ضیاء به دامن
امید آزند -

تماشای روح افزا به از غروب آفتاب بحر از کطلک جائی دیگر جلوه
تواند کرد - اتصال شعاع شمس با ظلمت لیل نظار کرده هرگز از بی نوع انسان عیش

عش میکند که رع - این شوش آنسو سحر طره بهار قدرت است -

عفو کنید بنده گاه بود که در حالت ذوق بمبالغه سخن میرانند - حق این است که نصارت و عظمت این مقام تازه وریان اثر بر دل و دماغ انسان میرساند بعد از آن ممکن نیست که آدم زاد در انعاش و اهتر از نیاید - آنوقت دلاویز و کیفیت طرا انگیز بود که یاد و فسانهای پارینه و شنبات و یرینه میداد و موقوفی مثل دیو در خود میدیدم روزها و رازی بودند و اشتهایش از آن بود که جنات را پس نشان زمین لحظه طعام خور دیم و همین دم گرمی گریبان کشید - پس در صورت روان بود که ما نیز همچو جنیان طرا گفتار پیش گیریم -

در سفینه باز نیز آنقدر زکال جانی یافتند که تمامی سفر بحری ما را و فایک و دلاجرم ^ش و زیارت که مرکب بخاری نیکن نامه همنان باشد و در او شکر نگر اندازیم - اجانب زمین رفته و از بحر و بیخ برآمده و چشمه سار ننگار رسیدیم و جائی که پیک نظری رسید دور و پیلسله جبال بود - ساخت هر کوه چنان که تو گوئی بر قاعده اشکال اقلیدس نباشده اند و جلگی خطه از اباب طبعی حیرت انگیز مرتب گشته بود که با جائی خمس و جائی شش سدس بودند و بیشتر بصورت منار سر کشیده و منار قلعه نرد با آنها با بیا مسادیه جائی منار شکل مخروطی گذاشته سر بهین میگشت و اشخو زین بحر اعظم سر تا سر می و خشیه نرد بر قل شاخه جبال پسینه تاب و درخش آنها جلوه دیگر می نمود پیش نظر عیان بود که گوئی در بعدی آتش قربانی افروخته اند و لیکن این انداز خوش وضع نو آیین و لکش از آن پدید آمده است که در شب که آتش نشان در آنها آ میخته و جو هستند و در پایان او همچو طبقات ارض اند که آنجا خستین سطح آب بود - آن خاک

برف و آب که اجزای از هم می پاشد طبقات جبال را بند ریج قطع نمود که بیشتر بر
برای می ریخت و ایدون سقف مکانات یک آشیانه و دودسه و چار آشیانه
مرتب گشت -

در همان طبقات اخس انگشت گندمین رنگ آیسئلند نظری آید که در واده
آتشین و اجزای معدنی آمیخته اند و آیسئلند آن شهرت دارد - این انگشت بس
تا بدر می باشد بعضی از علما را سس آن دارند که جسر و معهوده کازین در ووست
و بعضی بر آنند که این از حوب و رفش پشین زمان بوجود آمده و خاک نیکو دانا است -
در اتصال زر لایست و یک سنگی گندم رنگ هم بکثرت پیدا و معدنیات آیسئلند
کمتر است - سینه - سنگ سیلانی - یا قوت - قسمی از سبز رنگ و سرخ - زر و - و -
گاهی رنگ سنگی که آنرا آتشی گویند - سنگ یشم و فلک پر بیشتر و گویند که در این سبز
انتهای نیست -

درین جبال چند ساعت گشت کرده نیکترین نام سفینه را دیریم چنان می نمود که
از دره سیاه رنگ حلقه زده مطلق نشده است بالای کشتی تیرک بلند کرده آمد
و کشتی بزرگ در دکان روان شد - تو گوی از دره افتاد بخواب است مگر آنرا از دره ساند
اند پس آن از دره خواب برخاست و از دکان شعله ای برون افکند و در غضب
رعد آساز و شان بر آسمان تمام کشید و روان شد بی شامه ریب آن بیچارگان که
در دوشه کرکچه می باشند بخاطرشان بود که دیو نیست خوشخوار که بیغشته در غیظ و غضب
بطش کنان می آید - صدای کشتی شنوده از خواب بر جسته و دیدند که سفائن همچو افغی
باشور و شغب بر سطح آب و گیاه روان هستند و درین فو شب اینجار آن قدر شون

دست بگریان بود که خواب از چشمم بدر رفت و صبح برآمدش نزد و هنوز در چند ساعت بداره
 بجز از کلمات داخل شوم - و همین وقت راحت بود - ماهی تن به بستر رسیده بخواب رفتم
 تا ساعت پنج بنده این خواب میدیدم که بالای کوه نابوت کسی با کوفه و طوطی میبرد و در سما
 کندم رنگ چوب های شامیان گرفته اند و یک اثر در بحری ماتم کنان همراه است - چون
 باز بالای عرش آمدیم و دیدیم که سرحد شمالی آتشکند دور شده است از همه بالا تر آفتاب
 جهان تاب جلوه افکن و در زیر سطح دریا چنین مینامد که در کسین لامع است - این چنین
 روز روشن بندرت در چشم آمده باشد سیاب مقیاس الحرات بر هفتاد و دو درجه بود هنوز
 از علامتی مفهوم نمیشد که از منطقه باره مرور میکنم یعنی داخل فطرت سران قرآنی است
 که ایشان بس مشتاق مخلص عیشت و عشرت و مجلس قص و طرب میباشند - چون در بخاریدیم
 ترتیب جشن داخله بجز از کلمات خواستند و بالای یک تخمه کلان از مقام بلند و کشاده عرشه
 با ژنر بزرگ پدید نشسته از من پرسیدند که درین جشن فرخ چه چیز با ما بود - من همچو دیگر
 هموطنان خود درین کار با بالا جان بودم و ذوق میکشی مزید بر آن و زرقه افتاده پس
 به مذاق خود جواب دادم (شراب) و دیدم که یکدو پرچم پیش از روزانه آیین بالا س کشتی
 با ژنر هستند و هم کشتی قوم را از پرچم با آراستم - هرگاه که این کشتی مثل عروس غریب گشت
 در کشتی با ژنر رفتم دیدم که کشتی از عرشه خود مثل جمله عروس آیین بسته و از پرچم با فی اصل
 همچو نظر می آمد که امروز - ع - پر کشاده حور - که بالا س کاف
 استاده است -

درین خیالات روح اقربانده مشغول بودم که ناگهان صدای بلند برخاست
 نمان نمود که گویند از تبه بجز عظم خن می گوید - به او ای حاکمانه پرسید که این صیغه را

نام حسیت و کجایر و در وکیانند و از کجا میرسد - لفظی تو جوان که کلاه در دست ایستاده
بود این همه سوال را جواب گفت سائل جواب با صواب یافته خواست که بسفینه بر آید
و جمله سران سفینه به پیش از او گرد آمدند -

و در لحظه چند بوالعجب ساز می نمود در آمد و چند از هم ایستادند شکفت آ و را بخود
گرفته تشریف از زانی داشت ریش سپید و چشمه عینک بر چشم - خام خرس بر تن
کلاه کج بر سر نهاده و سران یزک را تخته بزرگ که نامش (رئی پیرا و کنگ) بر آن مسم
بود داده داخل کشتی شد - سامان مجلس مهیا بود و از نظامش از پیش کرده بودند اکنون
در همه سفینه شور و پا کوب بلند شده بودند و همه سیاه و شیا طین سیخ و گوناگون دیو
ترتیب فیتند و تمامی سران و نوکران کشتی بے آنکه امتیاز باشد بر عرشه قفس
آغاد کردند لیکن درین جشن بعد از اندک اندک توقف که برف و یخ می بارید
ما را درین جوش و غروش هم باید می آمد که ما در برستان مقفج بحر که طاک سیستم
و برف که بر رویه بارید بروش تاریخ سرایت میکرد درین جشن بر طوفان بنده هم
از سخت بالاسی مقام سرکش و عرشه ایستاده بود و بر بزرگ با تانت که با این گون
آمده بود و محامین ایستاده مثل دهن دستار را بر رقص و سرود و هر گیسای جشن
نفرین میکرد بقتله از پیش من ناپدید گشت باز معلوم کردم که آن بزرگوار بایک یو سپیا
بر عرشه نرین در جنگ است - اگر در پیرس اینچنین جوش طبع پیدا آورد می
سران میو سپیل معا و را به ملت بیرون کردند می آفرود در ختام جشن و تماش
کشش که با پیرا کنگ بود و تذکر و عظمه و و پس از آن اورش را به آغاز شد
و جام کمین بگردش آمد و دیگران جامهای ستواتر و متوالی کشیدند از اسباب که حضرت

شترزاده براه کرم و محبت ما مردم نموده بود بنا بر آن در بدل رفتن بسفینه خود با فرستادن
 آن سفینه بالاس عرشه پالیش کردن گرفت و این خواجہ نیز بمجموع سران بحری تیر لشکر
 فرانس ملحق بنصیح در انگریزی حرف می زدند و کسب اخلاقی و به لطیفی که آن خواجہ کشتی خود
 با من راه مدار اسپر و همه عرشش بسیار یاد خواهم داشت - سفینه مختصر که زیر کیش بود
 در انتظامش سرگرفت که داشت سزاوار مدح و ثنائست - ساعت پنج حکم طغیام دادند
 و باور ندارم که درین خطه دور دست از دنیا پیش ازین گاهی بمجموع دعوتی گزین این نظم
 و نسق ترتیب یافته باشند پس از شاه میرانکوژ با شاهزاده از پیرسوس مدینه بودند چون
 بعد از نغمه سرائی لطمه نفس برت میکردند این تذکره بمیان می آمد که اکنون ملکه غریب
 بدین خواهد آمد - و فرسهای بجز اعظم اهدون خواهم نمود و آنها ما مردم را دیده بودند
 خواهند لرزید - اما حیث که در جهان هنگام که ما از برای حفظ گرفتن ازان کشور نو وقت
 محوش میکردیم بابرش برف و یخ سیر در لوزینه ما انداخت و کام جانها را تلخ نمود و بر
 آنگینده های قرن حرات اینقدر برون رفتن آمار نهاد که بحکم بود که ما نیز یخ در آمده
 خود توده برون گردیم - ازین سلسله سیاه مقیاس اسرار است رفعتی که می گاست تا آنکه
 برسی و در چه فرو آمد و هر دو سفینه را گران آبی نرسم چنان فرو گرفت که سفینه کسین
 از نظر ناپدید گشت و همین پاره های برف هر سو بوج و سیلان گرفت و از گوشه
 شمال و مغرب که باد سرد وزیدن آغاز کرد واضح شد که در برفستان رسیدیم با آنکه
 از ساحل امریکایا بعد صد تا میل بودیم اگر بموضع دیگر در چین آب و هوا گذرمی افتاد
 سخت ناگوار میشد - مگر درین محل ازین قیز آب و هوا جویش عشرت ما و با لا گشت
 و سبب این هم بود که در ماه جون میخ و پنج بیش ازین گاه ندیده بودیم علی اتی حال

یقیناً ما بود که در بحر کشور برون داخل شدیم که هر چه از سواخ پیش آید شک نیست که تماشا باشد جدید و نظافتها بدین خواهند آمد.

امروز تا شام بخیر گذشت و به قریبی کارهای شیرین معنی گفته آمد که اگر مینگشت

ریز و از فلان فلان علامتها این مقصد حاصل میشوند. مثلاً اگر بر تیر

با تیر نشان انگیزی نموده شود یا بر تیر اول کشتی دوم همان علامت باشد هم روز

تیر نشان روانگی است. ما بر سواخ خود سوار شدیم و از ناگاه که آبهای گداز شایم

بوسیلت قطب نمای پوسته کشتی جانب شمال و مغرب میرفت مگر ازین شب

تبدیل سمت نموده بطرف مشرق و جنوب روان گردید و اینقدر مینگشت که زمین بنا

نهاد که بجانب آن کنار مشرق گرین لند استادان خلافت صحبت بود که بطرف

بیرون برآمده بود. ساعت سه از شب مینگشت سر بفرآورد چون با او وقت

طعام رسید آفتاب بال تابان خود نمود و از سفینه بحر قلم پنج شش میل پیش

بنظر آمدن گرفت بعد از اندک توقف بر سطح هموار نیلگون دریا بر فاصله و تا میل

از بندرگاه چیزهای سپید فرشته و تابنده آشکار گشت و از دورین چشم آمد که

یک جزیره برف صمت است که از خط شاعی شمس تابان و درخشان بود این خبر

شنوده همگان بالاسی عرشه آمدند و دیده دیده دیگر تخته های برون چنان

در نظر آمدند که گویی تخته الکاس شفاف می تابد پس مردم را جوش طربان فراوان گشت

درین مقام آب شور نیلی رنگ بسته برف صمت گشته بود و چند تا پیش میرسیم

چادرهای بزرگ این برون بس گنده و بطن در نظر آمدند که این سواد آن سو

روان بودند و دور و دور همچو چادرهای سیمین ورق شنای میگرداند و خبرت دریج

سفائن الواح بشمار برف محاصره ماکردن - این تابنده را وایه برف آستان خوشنما
و نو آئین بودند که انسان از دیدنش سیر نمیشد - این جزائر برف چندان بزرگ و
کمان نبودند اما بر وضع و رنگ آنها دل بے اختیار شغش میکرد - اصل اینست که
این بزرگ اصلی یعنی جزائر بزرگ برف که در بحر اعظم در شنای باشند نادیدم
و نه غالباً درین سفر تو انیم دید زیرا که نزدیک ساحل امریکا جبال برف مثل
جزائر سیال هستند جالب شرق یا شمال را پس فی قول بندرت می آید
میان آنها برف و طین هر دو مخلوط اند و تا حدی طبع بیغیر می باشند و در بحر
اطلاقاً قطعات طرف جنوب این سکنند و نیز در گنج قلعی که ازان سفینه ها مرور کرده بود
اگر چه در برابر آنها پهن است اما نه این قدر بلند است - مرا بیا دهنی آید که همچو تخته ترا
مشاهده کرده باشم که از سطح آب پیش از سی یاسی پنج فیت بلند بود و بلندی آنست
که ازا سجا بازگردد بعد در این قدر بلند باشند - به نه آئین ترکیب و آب و تاب
الوان مختلف این بیع توده های برف دیده جزیتم که به این چه چیز چشم اند
که روح ازان در وجد آمدن گرفت -

یکه سربه همچو سوار جنگی نظر آمد چار آئین نیم در بر و مغفره بر سر و بر مغفر
طرحه جنگی و متاعه پر - دیگرے چون در یک گرجا و منار سنگ یشب که
طوفان آب پر و زینش کرده است - جائے پشته نعل راست گشته و جاب
درخت ذات الذا و آب مرتب شده که ازا غصانش گسیده امی آویخته اند
و بر گهای نازک و بار یک بودند - جائے مے نمود که نیمه مار سیاه و نیمه
پری نمودار بر آب شنا میکنند و پوست زمره زینش مے تابند و همین سان

بے از دیگر اشیاء مطابق خیال نظر می آمدند - ویرن بود که با نیمیغ طاری
گشت و اشیاء که مایل بخود نمائی بودند یک توده سفید بچشم در آمدن گرفتند
هر چند سعی کردیم که جانب شمال رویم اما شکوه زنیقا و وسفینه هر دو سبزه میزد
گماه ساعتها از شرق بجنوب و از جنوب بشرق گردان ماند نفس بسینه
منی گنجید و سخت پریشان گشتیم - درین میان طبیب گفتیم که دندان من بر آید -
طبیب کس لیاقت دندان بیرون آورد و سفینه نختین چپا و باز راستا
جنبیده روان شد -

درین سه پاس و هملی شب سفینه جانب شمال هرگز قدم نه برداشت -
روز دوم پنج فراگرفت بهیچ وسط الواح سیاه اگر از سفینه خود با سفائن دیگر
گفتگویی کردیم نخته مشغولی دل می بود اما اینهم میسر نبود زیرا که میغ آفت در
کثافت داشت که ما را تا عرض کشتی دیگر نظر نمی آمد - هر چند تا وسیع خود
بکمال اوستاد می و احتیاط می رفتیم اما با اینهمه در بعض احوال کشتی با توده
نخ بسته هرگز کلاشت تمام میزد و چو این توده های بزرگ منجمد بودند و لیکن در بحر عظیم
شناوری کنان میگردیدند شب را که خواب کردیم آن توده ها را با ابا اطراف سفینه
سرکله زده شکستن و بشدت آواز داوون سخت ناگوار ما بود و آلا شده شده
خوبان گرفتیم شب تاریخ چهارم با دتمند و زید و نیم شب قریب بود که طوفان
خاست سمت مشرق رفته رفته بمقام رسیدیم که میغ کم بود و اکنون بیا سویم
و اندیشیدیم که فردا تا دم صبح این باد میغ را سراسر بیرون آید و راه نیشکو
بنظر آید -

با نهد او ساعت پنج افتر سپهره مرا بیدار کرد که برغیزید سپهره فرانسسی نقش
 راجع سیاه بنشته است و لم شادوت داد که اینک واقعه بر روی کار آمد
 چه عجب که شب از تلامم بحر سفینه را آسبیده رسیده باشد - افراز سموری پاکرم
 مدام با من زیر بستر می بود که ساد و گاه به افرازا گمانی بدید آید و چینه در بر
 در پیشش تنی قمیص دو برین بدست گرفته و بر عرشه رفتم - چون درین مقام
 رسیدیم لعل با دست خود و دستهای دیگر چنان در میان زد که روح را صادره سیاه
 بر روی دست با که در برین گرفته بودند و چینه برید و چینه بر روی دست می آمد چینه
 خا بر سر گفتن بود اگر تنها قمیص بود و دستهای دیگر در صورت این بنده درگاه
 سپهره همچنان بود که در طاعتی شبیه دیدم بود که زنی بختاشادان میرفت
 هر قدر که میرفت میرفت تا آنقدر حاجت از تنش بر آید می شدند این تصویر بایم
 در هر چند ساعت سموری دمان بدندان می نشست مگر بخت اختیار قهقهه زدم
 غمزدان و این غمزدان در شانش سرشک باران بخ بعد از ده دقیقه حروف آن
 رخ را توانستم خواند چون بجا کرده بر خواندم و لم بفرستد بود (چه بگویم)
 پس میریم (ازین بویا بود که ایشان این سحر را باطل گمان بودند و باور
 بودند که آن جزیره دشوار گذار است لاجرم ترک جدم نمودند اما اینقدر صفت
 شته باز پس رفتن بهم مشکل بود - از آنکه سگند بقدر سه صد میل دور آمدند اکنون
 سبانی وین یکصد و سبت یا سی میل بیش نبود و امکان داشت که
 این شوند هر چند اسباب ظاهر نیکو نبودند اما دل من مائل نشد که این کشش و
 کش را ترک گویم برون میخ آنقدر تراکم داشت که بوسیلت الراج به سفینه

و دیگر کما است بنیتو استیم پس ایلزب و یکو طریقی حکم سوک کردم و سکه تخر و تخر و تخر کرد
را فرشته پیدا کردون خود استم تا بگویم که مکتوب بخانه فرستادنت زود باشید
و بنویسد که ایلزبون سفینه ما بدر می شود و مکتوب بے نام ما خدایه باز نمر بنشتم و
دیگر بنام کارشما و در صفت این یعنی ثن انداخته بوسیلت آله رسن را پیچیدیم
و بسفینه و دیگر رسیدند درینیاں کشتی نشینان ما را وقت خورشید و هر یک
شا و و خرم می نمود که سفینه ما باز روان میشود هر گاه که تیر کشتی و بادبان متب
شدند انتظام روانگی کردیم

سوال در کشتی و اینتر همه سامان مهیات

جواب بے خداوند

سوال در رسن فرود کنید

جواب همه حیت و درست شده است خداوند

رسنهای سطر و شرطیه های گران بدریا انداخته شدند و تیر کشتی بلند شد
و چنانکه مقرر است که چون کجشکاب پس از گرفته آمدن خلاص می یابد سخت
ترسیده پرواز میکنند همان گون سفینه ما نیز راهی شد سه کت از نشان خود
علامت الوداع ظاهر نمودیم و بجهت کشتی نشینان فرانسیسی نیز غلغل
الوداع بلند کردند ما جانب شمال روان شدیم و آن طرف ها را هم راه
آپیکسند گرفت

و ده دقیقه پسری شده باشند که درین بحر قلزم ما خود تنها ماندیم از فوج
رفاقت فرانسیسیان زنده دل دلم گرفت چه ایشان مدام با لطف و کریم

میداشتند چون سفینه از قعر فرسنگ سراندر کشیده را کباش از نظر نامید بد گشتند
 مردار بنی غنیم و انگیر شد چه شاهزاده آفند ریتن و هندب و رفیقانش بشا گشته
 مردم بودند که مرعبا باید گفت حالت مانیز از قتلش بری بنود از دور زراختاب
 طلوع نگه ده بود و ما در برف هر طرف آواره می گشتیم اندیشیدیم که اولی از همه است
 که از برف بیرون برویم و سمت درجه عرض جان بین بگیریم و چون متوازنه
 شمالی سرحدش رسیدم راه خشکی بسپرم - پیدا بود که درین جزیره گذر ممکن نیست پس از
 جانب شمال یا مشرق خواهر بود الحال که ما تنها ماندیم پس حدودست میل برف را
 طے نمودن و آن نیز در همچو سفینه نازک حتی از جهت بلود - بر طبق این خیال رو
 سفینه بگردانیدیم و من بر فراش رفته فارغ بخواب رفتم - وقت نیم روز هوا بعد از
 وزیدن گشت و تا چار ساعت دریاے قلزم صافی پیش آمد - این کاروانی تا یک روز
 ماند از انگاه که ما از فرانسسی سفینه جدا شدیم هشتاد فاط رفتیم اکنون وقت آن آمد
 که بسوی غرب راه گیریم خشکی را جستجو کنیم پاس که مطلع آسان صافی بود و نشان
 برف در آب نماند - گمان بردیم که ایدون فتح الباب است اما روز دوم ساعت سه
 در دایره افق پخته های برف پیران بنظر آمدند و باز تحت های بزرگ بشکل عسریه
 از پیش چشم گذشتند یک پادیه از رخ مرانیکو یا دست سراسر بشکل دست انسان
 و انگشت شهادت از پشت اینچنین برآمده بود که گوی که مالت کس میکند
 و پنداری که این انگشت در آب و یخ خدا ساز بود و ما را منع میکرد که در زهار قدم
 بیش نگذارید رفته رفته در همه دریا هر طرف یخ زیر نظر و در راه ما گرد آمدن گرفت
 هنوز در آن جزیره هم نمانده بودیم مگر قیاس میکردیم که بر سافت چند است

حال ایشان بود که بیخ و ذرم چندان غیظ شد که پنداری نخته و دفع است - مراحت طر
 نیرسد که بود آنچه میخ کثیف را چگونہ برداشتن توانست - از تیر و کوبه و پنجه با بارش میخ
 صحت میشد که بی انسان دست خود نمیتوانست دید - تا میخ محفوف گشت - بس
 تنها آن پاره با سنج بنظر آمدند که نزدیکتر بودند و گریچ - اگر چه میخ و ذرم چندان
 سطر بود اما میخ در قرب سفینه آنقدر می تافت که از دیدنش هول بدل می نشست
 این پاره ها گرداگرد کشتی همچو غول بایانی می درخشیدند - نه بدر یا تامل طم آب بود
 و نه در جوی طوفان هوا - ازان بس عالم خاموشی بود - ساد که وجودنداشت و دور
 زیرین در نجسی کشتی موج دریا سر نیزه و کشتی مختصر ما که اکنون فرد و تنها مانده بود
 در یک ساعت بحساب یک ساعت نیم ناٹ ز قمار داشت - اگر صد اے بگوش
 میخوزاد از آب روت بود اما بخاطر نیرسد که از ساحل صد اے سر کله زدن آب
 و رجبت القصری باشد یا از صمت بود و سنج سر نیزه (در همچو آب و هوا دیدن
 شکی محال بود بے گوش کردن شکی ممکن بود) این مقوله آنکس است که گشت
 بر تحقیق جان بینیر و پان برداشته بود - ساعتها بپایان رسیدند و همان کاش
 در کاسه بود - فخر و سکر و تکرار به یقین پیوست که جان بینین سخنی بیش نیست تنها
 و هم و خیال است که آنرا خلاق گیند باقی و گریچ - آن هر دو رفیق بخواب رفتند
 و بنده بالاس عرش چالش کردن گرفت - بالاخر با دادان ساعت چار سخته
 از آثار تغییر نمودار شدند - بخره روز و زوال نهادند و در چند لحظه میخ فائز و انچنان
 از نظر غائب شدند که جل آب از هم می پاشد در جوی فانی راست شد
 چون بالاس سرنگر سیم بلند می چند هزار فٹ برف بشکل مخروطی نوا نشان

بود چنان می نمود که در آسمان بلور شکوات برف روشن ساخته اند.

از فرط طرب و زجامه می گنجیدم - راه گم کردگان از خضر فرخنده پی و تشنگان
جبار از آب زلال یافتن آن نشاط پدید نیامد که مرا از آن دست داد - و عاها
از خدا خواسته آن کوه پیش چشم مانود که دیدنش را دیدگان شتاق بودند هرگاه
کلمه پس بعد از بیکاری روزهای دراز و بیداری شبهای پرسوز و گداز عکس
روشنائی دنیا تازه بر سطح آب منعکس دید آنقدر خوشوقت و شاد و کام
نشد به باشد چنان که من خوشنود شدم - من انداخته فرو آمده سگ بر تخته را
بیدار ساختم که بر خیزد خدای کریم صورت خشکی تنها بلطف خود نمایان گردید
چون باز پس بالاب می میخ شوم طالع هم درین میان طاری گشت
می که پنهان گردید - مگر اکنون که سراغ جزیره دریافتیم کجا میگذریش - الحال غیر ازین
چه می توانستیم کرد که تا حجاب حاجز از میان برخیزد و منتظر باشیم - چنانکه طفل
در تماشاگاه حیثیه اشتیاق تمام می بیند که حجاب کی بر خیزد که تماشا نظر افروز شود
که در آستینش موعود ساخته اند هانسان من هم دیده بران دوخته نظاره میکردم
که این میخ از پیش چشم دور شود و کسار خود را نماید - رفته رفته نقش مرادم یکسری
نشست و سخت روشنائی تحت نظر آمد و از لون سرخ و زرد سپیدی و میدن
و بدل سپیدی قدری رنگ نیلی لعان کردن - تا آنکه دایره افق که از نظر ناپدید
گشته بود باز نمودار شد تنها در طریقه از سکت تا سکت میخ مجرب بود - منیب دم که
آنسوی میخ جان بدین است -

در چند دقیقه این میخ شکل کنگره گرفت و رنگ تیره اش نقشه گون گردید

و چون این پرده بفضله رنگ از میان رفت ساحل بحر جلوه افروز گشت که در سرخی
 آنقدر بزرگ از غوانی بود که بسیار می زد - در حقیقت این دهن پیر خیر کن بود مثل
 نرسم آن از بنیز از هم پاشید که تا قله کوه محیط بود و کوه فلک شکوه با عظمت و
 شان پدید آمدن کوه ۶۷۰ فٹ بلند بود و یک منطقه انجود که هر نیز در جوش
 مرتب شده و از زیر سافش هفت آبشار بزرگ رخ و برن بدیاس اعظم رفته اند
 این آبشار را و تقطیعش بهین نمونه صفت کامله ایزد جهان آفرین است
 می پنداشتم که کوه همچو منار خواهد بود لیکن برعکس آن بشکل کوزه نبات نظر آمد
 و این دهن و قله نمودار صراحی - این کوه در چنین صورت شاید که از آن در چشم آمد که
 سفینه ما در همین رخ بود و صورتش از صورت قیاسی خود خوشتر و در رفعت
 زیاده تر یا قلم و برن آتش حسن او را شغل تر کرده - اکنون خود سر کار شما
 قیاس کنید که دریای خارج همچو پیمس از کوه بر آمد و پوشید چنان سیلان کرده
 می آمد که آنچه از مانع و سد روانی آب بود آنرا غرقاب ساخت و هزاران گرد
 پس رخ زدن گرفتند و از یک کنت تا کنار دیگر امواج مثل طوطا عظیم خاستن گرفت
 و چادر های کف آب از تلاطم های باد جنبش درآمدند و بیشتر رفته که نیز شخ
 و کف آب و تراوش بر غاب اینها را سیب از اسباب طبیعی دفعه آشنان منجم کرده
 که همچو حجر صلد گشتند - نا دیده کسی اندازه نتواند کرد که درین هر دو چه قدر
 تفاوت زمین و آسمان بود که این طرف همچو بلور تا بان بحریت که آتش اثر
 از جنبش ندارد و آن طرف پاره ازان دریا بزر و تمام روانست که الحذو کیفی
 این هم بیاد دارید که چون آخر کار بکار زنی در آن مقام رسیدیم که یک توده

برون بیخ ہچو آبشار نیا گارا در بحر محیط نمیکند رود را سجا بر هر چه نظر کنید
پنج چیز می آید و یا فی بحشم کے آید و بحیرت تمام دیدیم کہ یک کوه برون تمان و درختان
سبز تمام است شد و از تیرہ گشتی چند صد فٹ بلند کشیدہ است۔

از دفع منہج و نرم چون بیک ناگاہ مرتفع تصویر در پیش دیدہ کشیدہ آمد اول
از ان حیرت سرا پای مراد گرفت چون قہاب حیرت مرتفع گشت بخاطر آوردیم
کہ جانب مغرب یعنی آنسوے جزیرہ کہ گرنیکلند واقع است گزین لنگر گاہے را
یا فتن ساز گنم از ساحل منور بہفت ہشت میل این سو بودیم و سر شمال ان جزیرہ
کہ پیرامون آن گشتہ راہ رفتن با بودہ احوال بہافت پہنچ فرسنگ بود اما در گوشہ
شمال و مغرب۔ میان ما و زمین خشک تودہ ہاے روانی رخ علی الانصال
بودند لیکن صمت نبودند این سو و آن سو رنگا تھا و وجود پختہ اندیشیدیم کہ
با احتیاط اگر سفینہ را بریم بحیرت توان گذشت و شکفت نیست کہ آن سوے
جزیرہ فراتر کہ رفتہ دریا از رخ پاک دوچار شود مگر حیرت کہ چون نزدیک رس
فائز شدیم دیدیم کہ ہچو دیوار شہر پناہ پنج مانع و عائق ست دل از دست رفت
و قالب تہی کردیم۔ طرف دیوار پنج تا زمین خشک کشیدہ است و طرف دیگر
بقدر شہتہاے بصر تا غایت شمال رفتہ است جانب غرب از یافت گزین لنگر گاہ
پاس کلی بود۔ اکنون ہمیں یک تدبیر باقی ماند کہ راہ سفینہ تبدیل کنیم و براہ
خشکی رفتہ بہمت مشرق راستہ کشادہ در جنوب آن کوه آتش بار بجوئیم
کہ تذکرہ ہش ڈاکٹر اسکورسبی نبشتہ است۔ اما از تقدیر این سی ہم مشکور نصیحت
شکل اسدا ایندا از چشم کے آید مرا پس ہم صورت کشیدہ روی نمایم مرا

و میدانے اسیخ فراترک رفتہ سہ سے دیگر پیش آمد کہ گدشتن از ان و شوار بود
 حالاً این روش کار منجریان شد که بان مقام عثمان بادشیم که برت گداخته بود
 و از اینجا زمین رفتن سعی کنیم تودہ برت گداخته صافی شدہ باشد اینہم چشم لیکن
 انگاہ کہ ازین گل و لالے وصل میردن آئیم و این اسان نیت - ویرین است
 بادشمال و جنوب و زیدن گرفت یعنی تان سمت کہ مارفتن ماریشیدہ بودیم ہمایت
 سمت را با درو آورد - حالاً بشنودید کہ اگر باز پس میریم سفینہ را در چہرہ عظیم
 خلاف سمت ہوا بروں لابدست کہ اینقدر ازین خلوت کہ زبیل عمر و عیار بودہ
 سامان دنیا درو اپناشتہ و مقام ہما کہ شاد و بودند و در نظر آمدند انان پیدا بود
 کہ بران میدان تیخ از بیرون بارے می افتاد و بجا طر نیاید کہ این بار از سیلاب بود
 یا از تبدیل ہوا یا دیگر میدان تیخ بر داین بار انداختہ بود علتش ہر چہ باشد ناگزیر
 بایستہ ازین غلاب در گذشت و اگر نہ طرے از روان تودہ ہاے تیخ و جانب دیگر
 بروے ہوا ازین سمت کہ کدوہ سفینہ پیش پاش میشد مروے توانا نہ یک
 سکان از ستادم زیرا کہ ازین واقعہ غیر معہودہ حواس کشتی را مان بجا تاجزہ بودند
 و از ایشان یکی ہم عمر تمام بارہ تیخ ندیدہ بود من در میانہ کشتی نشستم خواجہ کبیر
 از بالالے آن شہتیر من کشتی را بخور میدان گرفت کہ از تیر کشتی آویزان باشد
 اکنون در سفینہ مضطرب پدید آمد - ہر کیے را فرمان بود کہ بالالے عرشہ باید
 واحدے بنیو کہ دست ابجکارے نباشد تنہا باورچی ازین سخرہ ستثنی بود و برت
 او ہمین بود کہ طعام بختہ کند و بخوراند چون ہمہ کار و بار راست شد سکان در
 بحر محیط عوفہ خورد و سفینہ روان شد و وقتے نازک بر سر رسید میان

تو دہا سے پنج راہے کہ سفینہ سے مانت آنچنان کج کج بود کہ سفینہ را کر دشن اودہ
 برون و باز پنج دادہ ازان تو دہا گھاہ اشتہ بیرون برون کار می دست بستہ بود
 اول را قہنگ و دیگر پنج و خم بہر قدم اگر کشتی سبکساز ہوئے اجزا ہمتا لال
 و تر ت مرت گردیدندے اما رہی سفینہ کہ بایں حسن و خوبی بیرون آمد کہ عش
 می گفتم کہ تو فرخنا سفینہ جاندار ہم بودے بایں حتی و صفائی و دوستا دے
 ہر پور اطرح دادہ و بہر موقع خم و پچ خوردن جان ازین ورطہ بلا بدر نہ دے
 ہر گاہ کشتی ما از تختہ عظیم پر ہول و خطرات پنج سر کلا زنان بہلاست بیرون سے آمد
 مردم چہ قد و پنج می گفتمد و با سار پر ہوش میدادند تو گوئی کہ جاندار است
 یکہ و بار چنین اتفاق رود کہ ہر چند جد و جہد بلین نمودیم ولیکن کایہ بزود اکنون
 غیر ازین چارہ نبود کہ ہر گاہ یقین پیست کہ از فلان تختہ پنج روان سلاست
 بر آمدن محال است پلاسے کہ بالاسے ادا بانست آزا بروے با کشتن تا قوت
 ردائش حتی الوسع خفیف شود و سکان کشتی را بفرستند تا سفینہ جانبان تختہ پنج
 برو کہ بدینا لہ سر زند طوفان بہر منون ماند و بہر کشتی را مان فہر و سپار بہر گشت
 روند کہ در صدمت بکلہ زدن خفت بود۔ درین محل تر حسین آغا با و پچی لازم ست در
 ۱۳۲ ص
 ہر موقع آن آغابی بیستے گا و زوری میگرد۔ یاد دارم کہ وقتے از یک تختہ بزرگ پنج
 کہ سفینہ را ازان پنج ہزر و خطر بود ناخوش شد و با او مقاو مت کردن جوہت
 نتیجہ آن شد کہ اندرون حجوشیش کہ نصب بود پارہ پارہ گشت و دستگی جدا گانہ
 از ہم شکست۔ غنیمت شمردیم کہ تاسے گران و سطر برون بالاسے پنج بستہ بود
 یہ آن آلات و ادوات کہ وقت سر کلا زن سفینہ بجا آید۔

از ان صدمه کله زنی خفت یافت و از اینجا که سفینه سبکبار بود موجب حفظ گردید
 من پیش رو پشت خم میاندم زیرا که از ان نیکو محسوس میشد که سفینه با چادر
 از پنج بسته سرزدن بخوابد یکدو بار بروی آن چوبین صمغ کشتی که پیکر زمان دشت
 دیده گفتم (بی بی درین وقت نازک می زید که امداد این سفینه کنی زیرا که بر ش
 مارانازک هست) عاقبت الامر بعد از دو هفته تمام دست سخت که از ان نقصان
 خفیف شد دیگر جانب شمال غریبه باز گشتم که آنجا اجزای پنج سیال بودند
 و به نیکو وجه نفس می توانستم گرفت

سرا باشد می بود که از دست خواجه و این رسن تیر کشتی بیرون رفت و فرود
 هوا مضارت می بخشید و بیج تنگ نیز با هوا در جنبش بود اگر چه فعل دلم در آتش بود
 که زودتر ازین پنج خلاص یابیم اما بے آنکه بر زمین فرود آییم رفتن دشوار بود و در
 برآی ساقی می بود - سفینه زیر دامن کوه لنگر انداخت و در سبک چوبین
 صمغ سفید خود و یک علم سپید و یک پرچم و صند و تپه نان خشک نهادم و بر فرط
 نام سفینه و اهل سفینه و تارنج رسیدن آنجا نبشته در صند وق آهسته
 گذاریم و سبب ساعل روان شدیم پانزده گز به پنا زمین که گلش بار یک
 آهن آمیخته و سنگ آگکاپیت و عیز بود و همین تنها ساحلش بود و همین قدر
 زمین ایستاد - بالا کو به هزار فٹ بلند پس از زحمت بسیار چون بعض
 یک ساعت بالا رفتم آن صمغ را که از سفینه آورده بودیم بر باره سر نشیب
 برون کشان کشان آوریم و آنرا بنشاندیم و از اینجا بلند ترک بردیم
 و بر ستونی قدرتی که از شگاف کوه راست شده بود و متکین گردیم

و در گردن آن صحن صندوق آہنی مربوط نمودیم و ہم برایش رایت ایستادہ
چو پرچم عسکرم در ہوا متوج کرو۔ چنان مے نمود کہ آن بت بحر مجید محاذ را دیدہ
دیدہ نہ ہر شند میکنند۔ و رفع ملالت تنہائی اورا کہ بود۔ بلے خرس قلیلی
ہم درو بودہ باشد۔

از کشتی فرود آمدہ سختی در مسافت کنار دریا چالش کردیم چیزے نو آہن
بنظر در نیامد۔ بلے این معنی مشاہدہ شد کہ از رنگ ببالٹ پشما ہر جا بنے
تا دور آنچنان دراز کشیدہ اند کہ کوئی مشکیک افتقادہ باشد و آن مرکب از
ماورہ سوختہ و گداختہ کوہ آتشین بود۔ و رنگا فمے این سطح نامہ اور و کربنار
طیور بحری لا نقد و لا تحفے نشستہ بودند و این گونه ہر جا بطرف میب کا نہ
پرواز کنان می گشتند کہ اگر سختی دست دراز کردے بازوے یکے گزفتے
طائرے کہ از وضعش مے تراوید کہ اکالبدش روح سنجیدہ ترین مردے
ملول کردہ است تا وہ دقیقہ نظر بود و وقتہ ماندم پنداری کہ در چشم من
نشین کردہ سخن مے گفت و با من جسد بت کہ بہ بنیم تا اول کبت
کہ چشمش بر ہم زند۔

اکنون وقت آن آمد کہ مان در انبان ہنسا دہ از اینجا راہ خود
گیسہ ہم چند تا نمونہ سنگاے آنجا فراہم آوردیم و آن مختصر قطعہ را
عیسانی کہ کینڈی بئو اے کر نیکی نام خداویم (جائے کہ از سنگ
فرود آمدہ بودیم) جانب کشتی روان شدیم و ہمین دو ساعت
چندین برین کشیر درین جزیرہ بارید کہ سنگاے داتا سفینہ بردن

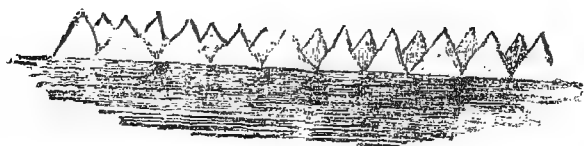
و شوارے نمود اندیشیدیم که هرگاه در سبک باب بردن دست پاچه
 هستیم بسینه چه رسد پس زود رجعت قهرمی باید کرد و دیر نبود
 که بسینه در آیدیم و به تقریب این مسرت توپ سه کردیم که درین
 ویران منزل صد او گیر یار و درو رو سفینه بگردانیدیم و در تلاش
 بحر کشاده باز قدم زدیم درین کار سختی از اوقات مبذول میشد
 بنا بر آن علی الفور ناشتا خوردیم - ایدون یازده زده بودند
 کوشیدیم که شبیه عکسی آن کوکب شیم اما بعلت میخ نتوانستیم - مر خواب
 گرفت و از آنجا که فی الجمله ضرورت قیلوله نیز بود بابت رفته دراز
 کشیدیم مرا باور بود که چون از خواب برخیزم میخ از میان برخاسته باشد
 بعد از چار ساعت بالا عرشه آدم درین توقف سینه از
 خشکی دور رفته بود و از آن مقام نیز گذشته بودیم که آنجا
 میخ بر اے گشتن نبود مگر امر و ریخته های خ می پریدند و تا دور
 بحسب محیط صافی بنظر نمی آمد تا به نگاه ببر بحر محیط آسمان سپید از بخ
 است شده بود -

بر همچو ناتوانان گشتی در میان بخ رفتن قیامت کم نبود و تازه این مصیبت
 بر سر آمد که از آن طرف که سینه را میخواستیم برد همان طرف بیشتر از بخ گرد آمده
 اکنون نمیدانستیم که از کدام راه باید رفت ممکن نبود که قطب بخا شویم - میدان
 بخ روان گاه گاه بسببست تمام میرفتند اگر قدری مگر سینه خورد که در چنین
 به تحت الشری میرسید و این هم خطر بود که هلی در خلاص ازین بلا کنیم و نشود که

سخنی باور بود که جانب شمال و جنوب نقتن فز مرام را شمرده و هر یانے لیکن از
 رفتن بسوی مشرق کشایش کار تصور است پس همان سو رفتن سپندیدم که بسبت مشرق
 بیشتر بود و سه موقع همچنان برست آمدند مگر هر جا بعد طی مسافتی دیدیم که راه مسدود
 است لاجرم پایوسانه باز پس آمدن ضرورت افتاد امید قوی بود که هوا جانبی دیگر
 روغوا بدیناود - باد شمالی و مشرقی وزیدن گرفت اگر لختی تفریحی یافت چنانکه صبح
 زود از درمی بسبت همچنان از هم می پاشید - اکنون تنها همین کار بود که هوشیار
 باشیم و خرم و احتیاس سفینه را بریم و تا ممکن بود مشرق رویم حال را بدو تن چنان شربت
 یافت که در سبق گاهی نبود - زمین از مین مطلق نظری آمد ابر سیاه پاره پاره زیر
 آسمان کثرت روان بود و خواجه حسن بر عرشه سحر سگ پاسوخته سر سیمیک دید روز
 یکشنبه بود و چهاردهم جولائی مرا برای مسافتی چنان نمود که صدای جبل کلیدیا با
 انگلستان در آشنای سپیدی می پیچد و من گوش می کنم آخر کار نزد یک ساعت
 پنج هوا صبح تافت و جنوبی و مشرقی وزیدن گرفت - و پیر بود که بر حسب مراد
 صبح گذشتن آغاز نهاد و بگویش آمد که بر مسافت یک میل راه کشاده آمد ساعت نه
 سر یک ساعت شست ناظر رفتار بود و مقامی پیش آمد که عرضش در پهنای افزود
 و سه جانبش شسته های صبح بر باد و پیش از نیم شب کشته بجا اعظم باز رو بجا آورد
 و بسبت ناروسه گام زدیم -

هر گام پاشت آنقدر مشغول بودم که در صلوٰه محدود و یکشنبه شریک تو نشدم
 لیکن چون صبح دور شد و در حجه خود نمازی مختصر (نماز قصر) خواندم -

در سفر هم نخست بنشیند که گزاری که نیست - هشت صد میل مسافت است
 که در هشت روز طی نمودیم - آب و هوا خوش بود اما شدت سرما و یخبندان اکثر محیط
 یک روزی بلاریب روز پنج و چهار دیدیم یعنی پیش از آنکه کیپ لنڈر رویم یک
 شب بار و زار نشان نداشت - بنابراین فرصت یافتیم تا دو آفتاب را بنظر خود
 که دایره تمام بر سر آکاشیده است و چون نیم شبان آفتاب بار تفرع خط نصف النهار
 رسید آنگاه غیر مشاهده کردم - ایدون در شمالی درجه عرض ۲۵ و ۲۰ بودیم یعنی
 قریب از اس شمالی باین همه سیاب مقیاس الحارات بعد از نوال بر درجه شتاب بود -
 بعد از آنکه بار دیگر یخبندان سیاهی کرد و روز دیگر باد او از جانب شرق
 با تند وزیدن گرفت - و این ناگوار تر بود چه اگر باد خفای می بود آنگاه غیر جانب این
 ساحل بحر به شوری راه بندر گاه توان یافت - زیرا که میان بحر و ساحل چیزی از
 جزایر مرتفع افتاده اند که راه سد و گشته و غیره بران از جزایر نظر قطع کنند
 اندرون آب چند اطوار محسوس با دراز کرده اند که دشوار گزاره گشته و این جبال
 آن کثرت دارند چنانکه دانه گشتن در مزرع بالایی هم دیگر میریزند - آنجا در دهان
 بحر محیط پیدا است که گشتی ران - بلی اگر نزدیک خیریه برسد توان یافت اما
 در آنوقت ضرورت که نیست - مناری بلند وجود ندارد که در شمالی رونمایه تنها
 از قتل کوه گشتی نشینان را مد و میرسد - اگر بر در مطلع صافست خط محیط جبال
 آنقدر صور مختلف بنظر می آید چنانکه در آنجا آره بود -



و اگر سحاب حجاب انداخت که در یک هفته کمتر از هفت بار نباشد سر کار شمارا در سن
 تیره و تارش مری خواب بود - هر کشتی را سه تیره بخت که جانب آن راه تنگ که از آن
 کشتی را رفتن است کشتی را ندهد به قرب جزیره سیر سردر نهجای آن سلسله و عقبن
 ایستاده دست در بغل میزد و چه هرگاه سفینه غریب الوطنی بساحل رسید رنجا بکجا
 آید چون بکرات و عرات در غلط افتاده از سلسله جبال راه کشاده گذشتیم
 و هویداشت که راسته بزرگراه است همین است نشانی اردو داد که در میان
 راست نیاید اما با این سرت تخیر نیز دست و گریبان بود -



اگر شاه آیسلمند بر ساحل آرک طک این نمود آن سونینار بار است کند از بوشانی
اکثری از مردم در مصیبت نیفتند.

حال امن این نامه را ختم میازم
از احوال هم میرست چیزی نگاشتن دست فرسودن و کاغذ را سیاه کردند
همین قدر گفتن پس است که در تمامی شهر و امصار فرنگ پیش از همه جانب
شمال همین مغموره است - این شهر بر ساحل عظیم واقع است - سه تاجزیره اش
چنان محیط است که کوئی با زمین فعلق نذار و بس از عمارات چوین دارد و در
عقبش کوئی سر بنشید است - بعضی از منازل بالای پشته ها بنا شده اند
که از دیدنش چنان می نماید که از کوه لغزنده در نیم راه جانب بحر اعظم غلطیده اند
خدا دانا تر است که آبادی چه قدرست و حاصل مال تجارت چه چیز باشد فلان
و همان است - این مراتب از کتاب مرئی توان یافت که این همه از احوال
صافی و صحیح تر از قبیانم خواهد بود - اما این قدر نگارم که شیر بدست می آید
و بالائی آلاسکه که خیر - سلاطین و آلو نیست مگر آلو نیکو نه باشد چون می اندیشم
که حضرت شمار آنجا تره و بقول نزد تازه میخورده باشید گنجی از رشک مرا بخاطر می آید
اما شکر این نعم می کرده باشید -

پیش از آنکه این خبر بگنج دوم مکتوب دیگر بنویسم

مکتوب منم
ملخص یادداشت ۳۱ جولائی

نسخه از یادداشت ۳۱- جولائی مرادست داده تا خدمت سرکار
شما ارسال کنم که در و احوال مسافرت چهار هزار و نوزده در چان بین و
تباہی سنگین بشرح و بسط مندرج اند و از ان سفینه را ناچار جاب
شمال ترک سفر ناگزیر افتاد
ترجمہ

سفر کشتی از پلینر مغرب من تحقیق طرف شمالی آریٹلند در بین کوا اینتر
"جولینس ڈی ملیاسول" کی کمان عساکر بحری فرانس این کار بر ذمہ خود
گرفته بود کہ تفحص این مقامات دور و دراز کند آن صاحب غم آنچه از تحقیق نمود
و ہمداران جان شیرین خود پیش از آنکہ بکام دل اسد بجان آفرین سپرد ازین
ساختہ درد آگیر آن مقامات دلاویز تر شدند۔

در فصل ربیع ۱۲۳۴ھ میں کہ تیخ از ریش باز ماند سفینہ لا لکوا آئیں کہ
ناخدا پیش ہمیں افسر بود از جانب پلین کوا اینتر واقع شمال آریٹلند تھیں
تا شخصت دہ درجہ عرض بسلامت گذشت و از ان درجہ سمت جنوب سی و نو گز
از ساحل بحر رسید و بلنگر گاہ باز پس آمدہ بار دیگر دوم ماہ جولائی برای ہمیں
کار بر و اند شد و پس از ان خبرے نیامد کہ انجامش چہ شد۔

بعد از یک سال سفینه بود و نیز بجهت فرستادن امانی طرف شمالی آن سفینه
از برف مغطی و محفوظ بود و لاجرم قدم باز کشید و بدرجه عرض راس شمالی توقف لازم آمد
از آنجا که همی از مهام سفر مایه بجزه اگر تکلیف این هم بود که بر ساحل غربی گرین لند و همو
و نیزین را نظاره کنیم پس هنگام روانگی از پیرین نیکو میدانستیم که از ریکوگ تاراس
بقبول از طرف جنوبی برفستانی مقامات مارا آنگی تمام باید بود متصل بندر پیرین که
انعام مخصوص برای تسویه و ترتیب سفائن شکاری سیل ماهی است به پیشگاه شهنشاه
و همی لاراسیفر ناخدای کشتی باز شرفهای گیران که در همان مدت باز پس آمده بودند
وقت مذکوره بابت برف باریدن خنهای صحیح و سودمند گفتند و برگذار دند که اسال
در جمله آن سفینه از برف باریدن راه کشتی مستدود نشده است و میدانهای برف جزیره
چان پین و بست فرنگ این طرف و آن طرف تا ساحل جنوب و مغرب رفته بود
و در وسط آن ساحل و آن سفینه تنگنای آب که حایر است از برف اثری ندارد این
قصه که بر غم توقع گوش کردیم مجدداً و لوله تحقیق و تفیش در دل پدید آمد که ایدون آن
طرف پین کو ایتر نام بچشم خواهد آمد که شمال آن سفینه واقع است و سخما که اهل سفینه
بر چرخ ادراک کرده بودند و از آنجا که مارا در سفر گرین لند دریافتن مرکز بود و نیزین از آن
مراتب دیگر مدرک خواهند شد حضرت شاهزاده راشوق تمام کربان گرفت که در آنجا
رسیده باید دید ناخدا از خدا سخواست که همچو موقعی بدست آمد که در خیل دلاوران شریک
شود و تحقیق جدید بعل آورده علم نیلنامی برافزارد.

اما برین هم قدم زدن آسان نبود. این کار را همان کس می ارزید که در کشتی
راندن شاق و آزموده کار باشد. باز شرفینه خوشنما و نیکو منظر بود. ولیکن این قدر

سفر دور و دراز بحر اعظم را بخوبی نمی شناسست و برای قیام در برفستان تملکت مدید
 آنچه از لوازم ضروری باشد در آن نبود. تنها زکال شش روزه و آب سم سفینه در آن
 توان داشت بادیان را هر که دیدی بهین گفتمی که تیرش همچو شترنگ زیبا و خوش رنگ است
 اما برای دیدن - و غیر از دهان امکان نداشت که در بحر اعظم از رفتن باز نماند و هر اهنر
 کسان فرارود. اکنون مزید بر آن امنیت کمان سفینه آهین بود از چادر آهینی پلنگت
 آن با فیده هسته تمام بقدر دو شترنگ بر کار است بیش بر آن اینکه عرشه اش که منقسم
 بدوازده قسم مختلفه است آن قدر نازک و ضعیف که توپهای ضرورت بروقی در آن
 خود نمواند برد اما آنکه سفاین بای گیران پیشر و ساز و برگ آهینی و چوبین از بیرون
 و درون دیده اند که آنچه هست و زنی هست نیکو دانند که ماهی گیران آنجا چنین اجزای
 مستحکم دستور که ساخته اند نتیجه تجربه های ستمه ایشان است که بر باد سفینه را مقابل باد
 رصا دم یا بابر برف در آن مقامات شمالی با خطرات افتد که بغرض تحقیق آنها میر ویم -
 سفینه کوسانیت هم سپرد خدمت شهزاده شوالین شده بود - چون این سفینه
 و سفینه ما هر دو یک روز داخل نیکوچوک شده بودند این سفینه مختصر بخاری است
 و بیلهایش در آب نیکو کار دهند - زکال دوازده روز در آن بی باشد اما رقرارش
 آن قدر است بود که احفظ -

مزید بر آن اما بمقام نیکوچوک سفینه لایبر ذکرش جنگی هم دو چار شد و دو سفینه
 و خانی که مال انگریز بود - یکی شیندنا - دوم سنگسن - این هر دو را صیغه بحری باین غرض
 بهر استند روان کرده بود که در سفر گرینلند را قوت زکال خود بچ آان و یکی از کمان

این هوشش سفاین شفق بوده این قدر کاروانی از سفاین بود که در بندر دارا خلافت
آتشکند پیش ازین قافله سفاین نرفته بود.

حیف که این سفاین متحد و مختلف با فروع را با هم مناسبتی نبود و نا خدا
با ژنر اندیشید که از سفاین دیگر عندالذیورت و بسیاری نخواستیم یافت و اگر سفینه خود
را تیرتیر سر بیج السیر نبرد و مفراستاد کند زاد را حله کمی پذیرد پس با ژنر تیرتیر هم بر سامان
خود تکیه کرده روان گردید. مگر اگر نیز ناخدا ای شکستین را فعل دل در آتش بود که آن یقات
شالی را شاهده کند. و درین معامله گونه از خود بینی نمود که در زرقه این قوم افتاده است
و عده کرد که با سرب یک ساعت هفت ناست و وسط رقرار داریم. آخر الامر این معنی قرار
یافت که تنها شکستین همراه با ژنر باشد و اگر با ژنر تیرتیر مع اخیر تا ساحل خبریره جان بین
رسد که آثارش بخورد و آنجا لنگر گاه پس گزین میراند درین صورت شکستین آنرا مجدداً اندازد
از کال کند. بالای عرشه با ژنر باز رانند اند یعنی زکال هشت روزه. از آن روز که روان
شدند مسافران و کشتی را نان را آب بایستی که وزن کرده دادند.

پیش از وقت روانگی ساعتی چند هم سفری جدید همراه شد که احتمالش هم نبود یعنی
در بندر گاه که کجی یک ایرانه کشتی لار و دژ قرن دو چار شد. هرگاه شهنشاده عالیقدر
را بسمع رسید که لار و دژ نمای فرید دارد که مقامات متصله جان بین را نظاره کند فرمود
که شما کشتی خود را با با ژنر سفینه بپیونداده روان شوید. مهم بحری دوستان را پیش ازین
نخوش طالعی چه تواند بود. بعد از یک ساعت بر طبق این فرمان کشتی انگریزی را با دو
شریطه های مطبوعه و دراز دنبال سفینه شاهزاده بستند.

بعد ناست یک کسری از یک صد و بیست کسری میل است.

شب هفتم جولائی ۱۵۶۴ بر سفینه آنر کاپیتان کمانیر او دعوت رقص کرد و بود
 شب را شریک دعوت گشت ساعت دو بار شش و شش انگریزی با هر کس پیوسته از بندرگاه
 از کجک راهی شدند و جانب مغربی ساحل آمدند و رفتند و یکساعتی پیش از آنکه از آن
 برداشته بود یکساعت بمقام او تندر فیروز با ملاقی کردن داشت ساعت نه هر سه نمایان
 بگوشت شرق شمال شرق پیرامون راس شمالی گشته و در گردن یعنی باین طور رفتن
 ساز کردند که راس مرکز گردید و سفینه کشش چون آفتاب سمت الراس آمد نظر بر درجه
 انداختیم عیان شد که بر ۶۷ درجه است - ما از دایره آن کپالت همین دم گذشته ایم
 آنجا سیاه سیماس الحارث پنجاه درجه بود -

پارشر رفتار خود را کاستن نهاد - شریطه پاکه وصله هر دو سفائن بودند و بپیش
 لایه و درون بر سبک سفینه ما آمد و با طعام تناول کرد و در تشریب مرور از دایره
 قطبی نیز با بود - اکنون از احوال یکساعت گوش کنید که کمانیر بارشر را نیکو معلوم شد
 که ناخدای انگریزی سفینه لاف میزد و سفینه اش با ما زبانی توانست رفت بنا بر
 آن کمانیر آن ناخدا را به علامات و اشارات گفت که شما بر جاده خود مستقیم شوید و بگویند
 که جان من بر سید و اگر نتوانید بمقام او تندر فیروز رفته چشم بر راه ما باشید انگریزی
 سفینه پس ماند و دل کالبدش از نظر نهان شد پس بادبان و شام در دایره افق
 جای از دودش نشان نبود -

شامگاه رفته رفته سردی یافت شد و در آب از یس تغییر پیدا کنیم نشان سیاه
 برسی شفت درجه بود - آن هنگام سفینه در میخ سطر بود - گفتش از آن مفهوم باشد
 که آنجا درین فصل مدام آفتاب می باشد - پس از آنکه دال بر آن بودند که الحال مطلق

رسیدن داریم که برف مصمت دارد و همین معنی بوجود آمد - شب را ساعت و وافر
 پاسداران نزدیک سفینه یک حلقه از نیل جانوران آبی دید که در سیدانهای یخ بسته
 کنند ویرن بود که سیخ برفت و از اشعه زین شمس بجز تابیدن گرفت و هزار و هزار توده های
 برف را که تا فوق سلسله دار بودند شجاع مهر و شن تر ساخت - این تله های مصمت را
 که پراکنده افتاده اند در حق وادی یخ علمی بلند تار گرفت چندانکه قدم پیش نهید عدوش
 نیز افزون خواهد بود و در طول و عرض هم افزایش خواهد یافت ساعت سه از روز
 بمقامی رسیدیم که کثرت این اطلال چندان بود که سیل بحر محیط از آنها سده گشت
 لاجرم تبدیل مسلک نمودیم تا ازین یخ خلاص یابیم که از آن محصور گشته ایم - حالا
 این عرض لشکری صعب است آنرا کمایر پس دور بین باید که از سفینه خود
 نیکو آگهی داشته باشد - رفتار با زئیر به نیم کشیدان سران کشتی رانان و دیگر مردم
 همه بالای عرشه رفتند اکنون که سفینه روان شد هر دو طرف توده های بزرگ از یخ
 بودند بعضی از اطلال چنین پیش آمدند که سفینه نزدیک بود که از آن سرکله زند اگر چاک
 نیز ندانه بخدا از کترین تله اش کشتی در ته دریای نشست - این خطر یک طرف
 اکنون بر خطر دیگر تخته گوش نهید که درین وقت نازک اگر پاره از برف دریچ کشته
 و خل باید خیال بشکند که آوند آگینه از برف شکسته ماند و با او زندگی را الوداع
 باید گفت - و آفت عظیم اینکه از آن خطر مصنون ماندن بیرون از امکان است
 مختصر سفینه انگیزی دری مانیکو روش می آند و ناخدایش دنباله را دمدم
 چشم دوخته می نگریست و همین سوگران می ماند که از یخ تله که با زئیر فرو کرده است
 زئیر سفینه خود را نگاه داشته بیاریم -

اگر مطلع صافی بودی در راندن کشتی این قدر زحمت بانی کشیدیم که از این
 س بود و هر چند آنکه رفتار سست بود برای صیانت کشتی از تصادم تنها سست و
 ایات بکار نیاید بلکه بیشتر در آن بر خبت و اتفاق است - از حسن اتفاق اولاما از
 یخ خطری نرسید هرگاه که گوشه شرق شمال شرق رفتم همان روز یعنی بتاریخ
 نهم ساعت دوازدهمان بقیام رسیدیم که از عرض یخ بسافت ریمی از میل بود و از
 سیلوک سیخ بدین نمی آمد آن بختی که اکثر که از سه روز در آن می رفتم و بقدر صدور
 باکمال خرم در نور دیدیم کج کج از ساحل است که از گوشه غرب غنچ غنچ بگوشه شرق
 شمال شرق تجاوز کرده سمت جنوب فرارفته است و همچو آره بصورت دندانند
 شده است و اس بار گوناگون مرتب گشته اند - چندانکه جانب شرق شمال شرق
 بر رفتم میان یکی از جلج های یخ گذر میشد چون سمت جنوب مشرق کشتی راندیم آگاه
 دعاها از خدا خواسته ازان تودهای یخ روان خلاص میسر آمد و در صافی بحر قلم رفتن
 آغاز نهادیم -

هر قدر که جانب شمال رفتم سیخ افرون میگشت و سردی را پامان نبود
 (از صف و تاد در جبریز) و پنجه های برف از باد تند هر طرف پراکنده بر عرشه بیزان
 بودند - پنج صور دیع بستن گرفت و همچو حباب و قلمونی آغاز نهاد و چنین اشکال هولناک
 راست شدند که در اکثر تاشیل و شبیه بدین می آیند - گاهی قله کوه برف بار - و در
 سبز نیلی رنگ درهای بیشمار - گاه قله پهن برآمد و تعلق همچو عرشه کشتی - ظاهر میشد که
 بحر قلم بر زور تمام ازان سر کله میزد - جای بصورت جلج برآمده و جای قله کوه
 بنظر مستقیم سر کشیده است و بحر محیط بقوت تمام خرج زنان مورفته و کف دیار بر

اسسمان رسید.

سفینه ما کثری از اوقات نزدیک بجلقه سیل جانوران بحری گذشت. این ص
 جانوران بر جزیره های یخ روان افتاده سفینه را چسبم گردانیده همچو غراب الیلیل
 می نگرستند و حیران بودند که این چه بلاست ما این مختصر دنیای نوساخته کشتی خود را
 چون بدنیای اصلی میباید تو دهای برف تقابل کردیم تفاوت زمین و آسمان بود
 اندرون سفینه نشسته همی پنداشتیم که گویی در وطن مألوف بجانۀ خود حظ زندگی می نگر
 بیرون از مسقط الراس قدم زده ایم. همان حجره آراسته و همان کرسی تن آسای پیش
 بجز تابلان نشسته ایم و تصویرهای نورانی و مصنوعات فرنگ و همه برگ و نوای عشرت
 پیش دیده میاهستند مطرب خوشنوا با محان خوش بوجدی آرد تو گویی استادی کامل
 فن ساز پیانو نواخته آهنگ را بان کوک میکند. اما این سودا رخام بخت یکبارگی
 چون از غرات آگینه انجهره برف را شستیم دید با باز شدند آن محجر است نه آن مطرب
 لغمه گر. در بحر محیط اسود تو دهای هولناک روان از یخ با یکدیگر سرکله میزنند و در قطب
 شمالی صانع مطلق آنچه از قدرت باله آفریده است مرقش در چشم جلوه گر است که
 بعضی از آنها همی از خطر میبندند.

درین عرض مدت سفر بسته کردیم. تا ۱۰ جولائی از خط نصف النهار
 جان میبوس دور بودیم و یمن دفعه مارا فرا گرفت چون نگاه کردیم دیدیم که سفینه
 بر کنار خلیجی از دشت یخ رسیده است علی الفور گوشه از پیش تیر کشتی را بر سهنما
 چست کردیم و سفینه بدیواران شد اما باعث هوا عقب کشتی یخ کثیر گردانده بود
 بر اندک سافنی دایره که محیط مابود کثیف بود و راه بیرون از آن رفتن بسببه از

نار گترین وقت از اوقات این سفر مجری ما بود. در جایهای متعدد گوسیدیم که ازین جاده
میخ بدر دیم بالاخر راسته تنگ پر خم پیچ یافتیم و از آن برآمدیم تا یک ساعت نشوینش
عظیم ماندگاه نوبت فرسیدن در بحر محیط صافی رسید اما باز بطرف مین گوارز برنگار
رفتیم و چیزی سدر راه نشد.

۱۱- جولائی ساعت شش با باد و دماها خواسته نصف النهار جان مین یافتیم
که در جنوب این جزیره بر سافت افرنسک است اما ندگاه میدان میخ می نمود پس
پیدا است که جان مین سیما جنوبی ساحلش از برف محصور است. اکنون اگر سعی
در آن سیکردیم که بنیم از شمال مرور امکان دارد و یا نه واجب است که بسبب مشرق
چرخ ز نیم ولیکن از آن آگاهی نماند که ناگجا و وسیع است فرید بر آن نصف از نکال
بخرج آمده بود و این امید هم با نقطه رسیده بود که سیکس کشتی دو چار خواهد شد پس
بحالت مجبوری غم آنسورفتن فسخ نمودیم و هرگاه ناخدای مارتنز دید که سفینه از دوما
روان میخ نجات یافت بسوی گوشه غرب جنوب غربی ریگجیجک روان شد.

همین که مارتنز این راه تازه گرفت بمشوره لار و و قمران را بعلامت تار اطلاع
دادیم که غم ما نیست. لار و و جوان علی الفور صندوقی از آهن بسفینه ما فرستاد که دو
کتوب در آن بودند یکی بنام مادرش بود و دیگر بنام ناخدای سفینه نوشته بود که (چون
میخ صافی گشت و آردانه کار کردن را مستعدم بنا بر آن تنها سفر کردن را خوش می آید
و هنوز این رای هم تعیین نیافته است که باز پس به اسکاتلند روم یا علی الفور باز روی
چالش کنم) شرطیکه که وصله این هر دو سفاین بود کشته شده و نقره الوداع بلند گشت
و یک چشم زدن کشتی اگر بری در حجاب میخ از نظر ناپدید گشت.

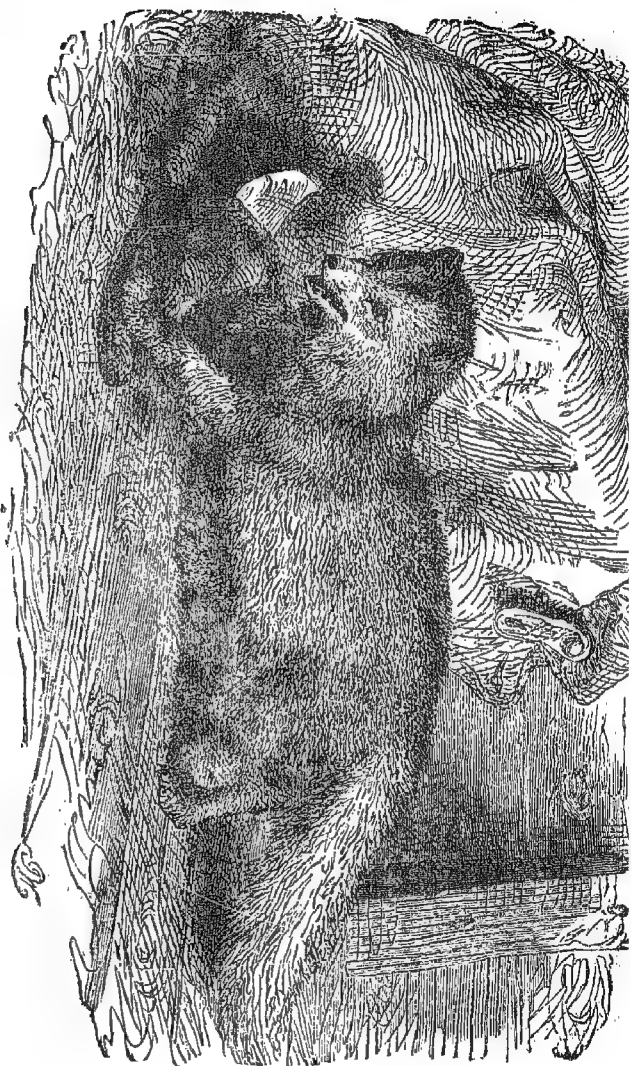
در باز پس آمدن از ریگچکن سخنی نیست که قابل اظهار باشد - باز فرمود بیرون
 از ریگ بیرفت و هیچ جایی از رفتن باز نماند اما اینچو پر کار بود که نیکو نتوانستند یافت
 که ایشان کجا هستند لاجرم تمام روز و شب سیر و هم نزدیک راس لنگر انداختن لازم آمد
 بامداد چاردهم از ریگ فرمود که آنجا لنگر انداز بودیم بیرون می آمدیم آن زمان بودیم
 که سفینه کوسارینست جانب شمال روانست - از آن حیرت عظیم روداد سنا مارست
 که ناخدای او بود مارا گفت که شام دوازدهم شکیستن را بمجور شده بسوی ریگچکن رفتن
 افتاد زیرا که در راه صدقتی عظیم باور سیده بود تا ریخ نیم میدانی از برف برایش آمد
 و از آن سربلبله زد که از آن پنج تا چوبین کمانچه اش متصادم گشتند که بکثرت آب
 در فینه آمد - ایدون آب بجدی در آن مملو بود که سگان از کار برفت و برکنارش
 گشتان گشتان آوردند نخست در او نشد فرمود پس بر شوارع ریگچکن - و بر این شان
 بشفقت تمام رسید -

مکتوب دهم

نظم چوپانی - گو سپند - میثد نیرین - لیت پ لیڈی - عشق - شمسوار
بحر محیط - رودبار خلیج - نواصف آزر کطک - یک هم - مایان - لطن
کافی - جانب شمال -

از اطن - ۲۷ - جولائی -

در آن وادی دلکش پر بهار که از ناز و لذت بود درین روز ما همچو گلستان بان
التقدیر روزگار سپردیم که این مکتوب مرا بایسته در محاورات چو بانان نبشت شکفت
نیت که چون در آب شور وزمین بے گیاه این قدر ایم گذرانیدم و بحال از غرور
و اشجار و گلهای شکبار اینجا دیده و انظار تے دیگر حاصل شده است این مقام را
بس و دلکش و روح افزا نکشتم گو سبب هر چه باشد شک نیست که این تغییر بدل ما اثر
نیکو رسانید اکنون قرار دادیم که ع بریا در منافع میمار است اما طرز معاشرت چو
راول نکنیم - این ذوق دیگر دار و اکنون نه تنها حاکم سفینه مانو جوانی شیرین ادا چوپان
در سفینه است اما یک گو سپندی بزرگ خرید کرده ایم - چون وقت ضرورت باشد از
می و دوشیم - و نوشتر نکشت در فک گاز و ز ملک عظمه بخار بود این کار با پیشتر
که تفویض زنان چوپانی باشد - آنرا در یک خمی بیش بهار کشتی آورده ایم که با استقبالش
عقب قطب ناگذاشته بودیم بغرض آرامش آن بر چند بار از کاه خوشبو در یک
گوشه فرانهادیم - و ذکر یک سازی بنوازش می آرد که طرز معاشرت چوپانان را در تنی
تمام صورت بند - ازین اتهام احدی را داخل در آرام نیتاد مگر همان رو با یک سفید



بی آرام است که از آنسنگد با است خجبت نیست که رد با یک این حیوانی دست
 پر در و دیده بخاطر آورده باشد که برای مذمت توحش من آورده اند یا سببی دیگر بود
 این رو به یک آن بیچاره گو سپندیه را می رنجاند حتی که بجالت خواب ز نخدانش را
 پنجه زدن می گیرد و بیچاره گو سپند نیز گاه گاه بجان آمده این دشمن بی تمیز را شاخ میزند
 اکنون اراحوال تثبیت امور هفته گذشته ترتیب وار بقل می آرم در بندرگاه ^{و بندرگاه} ^{و بندرگاه} ^{و بندرگاه}
 انگور انداخته بر ساحل فردا دیدیم - واضح شد جایی که اسکر مرتب شده باشد ضرور نیست
 که خطوط هم باشند لاجرم نخه از آن نویسد شده از اینجا باز گشتیم و بدین دار السلطنت
 قن ماژک رفتیم - از دلد دیده آنچه از قیاس بابت آن کرده بودیم نزدیک رفته غلط
 یافتیم - عفونت و روغن ماهی که از هر عمارت قصبه بلکه گر جا بد باغ رسید ما از این شهر
 نفرتی پیدا نکرد مگر سخنی از این مقام تا دیرگاه مرایا نخواهد ماند و ضرورت است که از آن بگویم و
 آن نیست که در اسواق همین قصبه ^{بیمه قن} ^{بیمه قن} ^{بیمه قن} اولین مرتبه اهل لیست کنندار دیدیم
 از گوشه مکانی کم بها که رخ گردانیدیم مردی کوتاه قامت بنظر آمد انیکس سپید روستی
 قمیص در برداشت و در آن فیته سرخ و زرد تعبیه کرده - شلوار بنر پوشیده که بشانگ
 بسته بود و پا افزار از چرم گوزن نزدیک نر انگشت همچو ترکی پای آرام برگشته - از شلوارچه
 نخستین گمان مرد بردیم چون دیدیم زنه بود بالای سر کلاه سبک بصورت گوش نیچ
 نیزنگ از سرناروی و بالای پشت محراب دار و بانی لعلگون ابناء داشت و در آن
 انخاب چوبی مجوف بوزن ده توله و در آن جسد بود - ازین انکار گشت که جواب
 کلاه یا بنٹ پیرس وجود دارد بلکه درین بیشتر از بانٹ زحمت است -
 ماحله کلاه از سر نهاده سلام گفتیم و با هزاران الحاح و سماجت عرض کردیم

عفو فرمایند. مقصود از هزار نبود که به ناز آید کی تقابل کنیم که همونسان دو خواجه
از باشندگان کیست کند بنظر آمدن ایشان نیز همچو آن زن ملبوس داشتند تفاوت
همین بود که بالای سر کلاه بی بوجیب خود نداشتند و این مردم کلاه سرخ شنبلیله
پوشیده بودند و صورت و توسدان در کما حقوه یعنی تا بالای سرین آویخته بود و
کار در بزرگ و توسدان خاتون پیش آویزه.

یک سیپ بیدی



مقیصه های شان نیز فی الجمله بلند همره ناموزون شکل - استخوان رخسار برآمدنی
پهن داشتند - چنان مثل باشندگان منگولیا محو - نوکان که خیره هنها فراخ
و مزید بر آن رنگ رو همچو گل سوخته و موی شان همچو گیاه خشک - اما از بشیره ملاهست
نخه بارید - از چشمه های تافت که این مردم زنده دل فطن نی باشند و لیکن نجی می
پس ایشان را دیده مرا آن مردم بیاد آمدند که در ویران انصلاخ آرزو داشتند

آبادان هستند۔

بعضی از علما کہ شوق تحقیق علم اقوام دارند اہل لیت لند را از نسل
کلیک گویند و بعضی بر آنند کہ ایشان اگرین هستند و نزد بعضی لیت لند
و دوش آسٹریلیا در زبان متحد اند و قوما کہ در مقامات دور و دراز دنیا جدا گانه
بے تعلق زیت میکنند باز بان شان خلط دارند و رای ایشانست کہ ہر گاہ از
مولد اول مبنی نوع انسان یعنی ایشیا اقوام مختلف و متنوع ہر سو رفتند اقوام
ابتدائی کہ دون مرتبہ بودند و در تر فرستادہ شدند چنانکہ در اگیر از سنگ انداختن
و دواز و کچہ ہاراست میشوند۔ پس آن قوما کہ در آخرین زوایای باشند آن مردم
برادران عماد بزرگ ما هستند۔



کلاہ یک خاتون لیت لند

اہل لیت لند کہ محقق نسل انسانی هستند ہرگز رضاندہند کہ با جیشیان
پانیشیا عصیت خود و ادا رہایشان بیدماغ خواهند شد چہ در خیال شان

این معنی جا گرفته است که قوم شریف بالا ترا در عالم نیست نیست حضرت
نوح تنها این قدر دانند که بسبب شهرت او خاص همین است که او پیش از همه
در لیب کنت زاده است معرفت و علم دینی کثر از اینجند مذهب عیسائی باطله
محض اند بعد از صد و پنجاهم سعی رفته بود که ایشان بکلت عیسائی در آیند و هر چند
بکلمه آزارش چهارم و گشتیوس پاره چند از ان خیال در زبان لیب کنت
ترجمه شدند اما مالی آنان اکثری بت پرست اند آنکس که عیسائی متعصب تصور
میشود آنهم ضعیف الاعتقاد است در تقرب زناشوی اگر گشتیوس خود حسب اتفاق
حاضر بود مروت او را میخوانند ورنه همین قدر کافی است که پدر عروس برنگ
چاق فولاد زند رسم نکاح همین است و بس چون میرند تبری و سنگ چاق و
فولاد بافتش دفن کنند تا مرده را در سفر آخرت زحمت فرانہ رسد عیسائی چپته
متعصب این عاقبت اندیشی را فضول میگفتند باشند چه نزد ایشان نجات بچودم
ضعیف الاعتقاد نمی تواند شد ایشان قطع نظر از تبر اگر سلج خانه وینا در قبر گذارند
ازین چه خیزد هرگاه که بشکار خوک روند که از امور اہم ایشانست ساحری مقدس پیش
میشود و سلاخی با خود ندارد تنها زورافون میرود خیمه و خرگاه را نظم اینست که بچا رہ
زنان اندرون خیم جانیانند بلکه برادر خرگاه باشند چایشان را باطل گمانست که
اگر بر دی بشکار رود و زنی بخیمه در آید آفتی عظیم رود و هر سه روز بعد از بشکار بشکار رسد جدا
از زنان باشند و گرنه ارواح خبیثه او را برنجاندند بشکار جانوران دوستدارشان
نموده است خود را عیسائی می گویند اما در ملت مسیحی آنقدر بت پرستی و ضعف اعتقاد
را داخل داده اند که در بیان راست نیاید

مرا فرصت نبود که بر حسن معاشرت این مردم نگاه کنم - کانسلی ما براه لطف
 ما را در قیامگاه و چو بانی ایشان بود لیکن این مردم چپ و راست این قدر تغییر در مقام
 میکنند که نشان یافتن نشان عسیر است - در آن زمان که مادر اطراف کمپنهای بحر
 هر سو گشتی میرانیم گاه گاه بر بالای سرتله ای بنزدیک دو دوی بنظری آمد و می گفتیم
 که اینکسان حال او اینجا میقیم شده اند مگر هیچ گاه اتفاق نشد که معوره معین ایشان را در وقت
 و ایام تابستان این مردم در خیام پلاس باشند و در زستان چون برف بر زمین
 بار و ابل کیست کنند در اغصان اشجار صحرای که بچه ها راست کنند و بچه کج بکان شب
 را بسر می برند و بر آده ها باشند - خرگاه کلان مسدس و در حاق آتش و بالا روزنه
 راست کنند که از راهش دو دوبرود - در یک جره مردان یک طرف و زنان یک طرف
 و در عین وسط چوب گرمی بلند نصب کنند که از آن جای مردان از زنان ممتاز
 میکرد و چنانکه در مالک شایسته دیواری پنجه یا خام یا تخته با سدی باشد همان من
 ازین چوب گرمی آید - زنان را باید و رفت جدا گانه بود و هم آنرا اغنیت شمرند -
 حرات متفرق که میسر نیست - مشاغل این اقوام اینست که شکار را بکشد و ما هیان
 بگیرند و بالا تراز گشتن خرس غری که ندانند - چون شکارش کنند گوشت شکار را مال
 شکاری میت بلکه از آن کس است که از خرس نشانش دهد و جلدش بالای چوب
 جهت زنان آن مردم آویزند که عصایه بر چشم بسته گلوله بدخوک انداخته بود - زنی که تیرش
 بر آماج قبح رسد آن زن بس خوش طالع متصور شود - او را همان در صلح دهند و در
 نظر همه آبادی شوهرش فرخنده بخت منطنون گردد - تا هنگامه شکار برجاست زنان
 بیرون نتوانند بر آمد ولیکن چون صید در خانه بجاست آرند آنگاه از زنان از خیمه و نگاه

بیرون آیند و پوست درختی خایه بزاز سرخش بر روی شوهران خود می اندازند این
بزاق سرخ مراد از خون آن خرس است که صیدش کرده اند.

هر چند در صحرا و بکر قلزم و دیگر دریاها این مرم را خورد نیما با فراط موصول میشوند
الامار هر گونه زفاه و آراسش بر گوزن است همین جا گیر ایشانست همین اسب
است و همین گاؤ- همین رفیق و همین دوست ایشانست نامش مختلف و متعدد
است گزته و شلوار و پاپا از ارچرم همین جانور مرتب کنند- از گمای همین شتر
سازند که از ان پاپوش و کزته و دیگر چیز یاد دزدند- شیر گوزن همین غذای ایشانست
و او انی سخت و خورس از شاخش سازند بر همین رخت شان بار شود و همین بار
گردون برف آن مردم جوغ گردان نهند- هر چند این جانور ساده و قوی باشد
اما بدین نیکو نیاید بی شاخایش پس شاندار و طولانی تاسه و چهار فٹ باشند لا
تن و قوش آن ناپسندیده و اعضایش سطر و ناموزون در چشم می آیند چنانکه مشهور
است چندان تیز رفتار که نیست- ابل لیٹ لند اندازه مسافت از دایره افق بر
گیرند اگر در شب باروزی گوزن راسته ناداره افق بدل گردان افتد و مانند منزل سخت
رفتند- بالای آن این جانور را اندازه بار و رفتار خود چنان شده است که اگر کسی
پیش از طاقت و امکانش راندن خواهد از ان سوار نا عاقبت اندیش بهم بر می آید
و بدی میکند- پس هر گاه ابل لیٹ لند را جانی بعبالت رفتن بود گردون برف
بکار نیارند با افزایش چرب انگشتش پوشند که از قاشش دو بالا بود و این سرعت میرود
که با و بگردانند و اینیرسد-

مانده آغا هر چند آنکه مفلوک بود و دوازه آهوبر درش باشند و آنکه دود و دهر

آه و دارند قارون آنجا متصور اند - چون دقش می شود و نخستین درخشش بسیار غلط است
بعد از آن پدرش چند آه و برای جیشش معین کند و آنها اولین حرف نامش را می
کند و این آهوان خاص مال او متصور باشند تعداد آهوان زاده و بچه اش هر قدر
که بیشتری گیرد همان قدر امید بود که دختر بخانه سعید رود - در نهایت همان طریق پسند
مرد در زنت که در طبقت دیگر دنیا است - چون مردی را با کسی چشم چار شود و بدل
اوایش نیکو نماید و پدرش بگوید یکی دوست و یکی شیشه شراب - دوست بخیله اش می آید
و شیشه را بیکشاید و عاشق زار یعنی نوشته بیرون آید و مانده و خوب قطع میکند یا کار
سخت می آید از اگر شراب کشیده و آن نوشته پیام گذارده طلاق زبان دست
کار کرد و از آنجا تاج و میزند و عروس و داماد با هم می رانی ساینده و داماد عروس را
زبان گوزن هدیه می دهد پس مقصود از این رسم آنست که اکنون از اینها یکی از آن
دیگری شد لیکن زنا شوی پس از دوسه سال صورت بندد - درین عرض مدت بگذرد
خسر خود کند که از خدمت این غفلت در یابد که دقش را به زنا شوی آورد - چنانکه حضرت
یعقوب برای محبوبه خود خدمت کینین بجا آورده بود -

و دیگر احوال این مردمان صاحب ایمان باختصار گزارده آمد لیکن هنوز نمونه از
خطوط و نعمات عشقه شان نشین باقیست -

مصنف عبارت زیرین برگردون بخ نوشته خانه محبوبه خود میرود و بجانب
گوزن مخاطب شده میسر آید -

«پس ای سپر گوزن - پایا لا که ده چلید - شایا باش ای سپر - دل بند گوزن -
منزل پس سخت است و سافت دوز و راز و کل ولای را پلایان سنی - ولی شیر گام

و سبک خیر میسیم - اینک بمنزل مقصود میرسیم - در راهی نورست به تقای من به خرام
 نازول کبک دری را پامال میکرده باشد و از نظاره اش دلم را سرور و چشم را نور حاصل
 شود و این ای گوزن دلپسند یک خطه این سو و آن سونگر - آن سه پاره جای نظری آید
 این خاتون لبت لنته و جلیسانش را بنظر عمق دیدیم و ایشان ازین نظاره
 ما بیدماغ نشدند - بعد ازین گرجا و دارالشفا و کارخانه ذخیره ماهی در باطناشاکر دیدیم -
 لیکن مقامات مشهوره **دیر فست** را در خطه چند می توان دید - ما براسه اعمال تحت
 جامه و دیگر سامان ضروری گرفته خانه کانسل رفیقیم - غذای خانه بخت خود ایشان خوردیم
 ما سو در کزیم زیر که طعام شان نیکو بخت بود - خورده و نوشیده انظرین را راهی شدیم -
 بهین که از **دیر فست** روان شدیم در کام نخستین پاننگ درآمد و **دیر فست** بزرگ
 رسیدن را قطع امید گشت - ما بر سفره طعام نشسته بودیم که ولسن از در آمد صورت
 پراکنده - بلی - بختی یک امری معود بود - انخواجه با واکتر سرگوشی نمود - خوانندگان را یاد
 باشد که وقتی با **فست** واکتر در این خواجه در مرض بحر قانم نسبت برضن کلام در بیان
 بود از ان باز خواجه ولسن را هرگاه خبری توحش گفتی می بود در گوش واکتر می دید
 درین محل از هیبت چشانش نشان بردم که نابه عظیم واقع شد -

آخر الامر تکار گشت که انخواجه خبری پیشونده بود - هرگاه تذکره حادثه کرد
 میخواست پیش از خبر رسانیدن سیگفت که (سرکار شما خبری دیگر گوش گردید) واکتر
 توحش شده پرسید - (بله بله؟ خیر است) فرمود (بله خیر) - از **دیر فست** بزرگ
 دو با سفینه ایون باز پیش آمده اند - میگویند که از آنجا تا دو صد میل مخ همه بخ است
 راه مسدود و **دیر فست** مرا بس تشویش بود که جانب شمال برف بار می سال

چه طور شد - مردم بدین می گفتند که اسال فصل پس زبون است و سفائن که درین
موسم گرفتند اسپان بحری میروند از اینها اکثری ناکام باز پس آمدند مگر می اندیشید
که انگلیسان ذکر پیش از سه هفته میکنند ایدون برف رو کمی آورده باشد و برای
رفتن در آن جزیره راهی بدست خواهد آمد -

و لسن چون این خبر بد رسانید سکنه بر سر پا هم گرفت اما این خبر را با و نکردم
و دل را تشنه دادم که این همه کپ بازاری است - بعد از طعام بر سفینه اسپگیر
رفتیم که از اینجا این خبر گل کرد - این مردم خیلی خوش طبع و ذکی برآمدند - سی و پنج
ساله - آتش فث قامت - آدمی جبری بود - از وضع می تراوید که اینان غم فدا
ندارند - این مردم بیرنگ با نمودند و جمله احوال پوست کنده بمعرض بیان آوردند
پاس تمام پیرامون خاطر مگشت - سفائن اینا زانج گذشته و شمار روز
شده بود - و تا جزیره بهر هم نتوانست رفت - از ساحل مغربی و جنوبی این جزیره
تا دو صد میل متر تا سرخ بود و در ساحل مشرقی بهر فصل مستقر است - از ساحل
جنوبی و مغربی پنج اشکل نصف دایره جانب جان مین انبساط دارد - اریسانه
سفینه می نمود که این مردم سعی ملین نمودند اما نتوانستند رفت - پس رسیدن سفینه
ما در اینجا خیالی خام بود - از آن مردم چون اینجا مال کشوف شد سفینه خود باز
پس آمدیم و خیالات گوناگون مرایف نشود - بعد از این قدر اهتمام وافر دتیه کامل رع
ای وای زخمی دیدار و گریه و چون این خبر شنودم کامیابی چه معنی داشت زمانا نیوقت
بودن اسپگیران در بحر محیط خیال خام متصور بود لیکن مرا از طرز انگلیسان
خیال بخاطر درست نمود و تا مثل آن مردم این پیشه که در خشکی کار کنند سرعت عطا و

راول نکم سخن ایسا از غلط نگویم - گر اندیشیدم که اکنون باگشتن خلاف این قوت است - سه مرد باید که هر اسان نشود مشکلی نیست که آسان نشود مقرر کردم که اگر تا این شهر نرسیدن ممکن است ناگزیر خواهیم رفت - بعد از آن اهل یافتیم که حال روز بروز آب دهنو خورتر آید - هنوز جولائی بسر نیامده بود - درین عرض البلد نیز سرپایش از ستم نبود - قرار دادیم که هر چه بادا باد خود رفته باید دید که ماجرا چیست زیرا که اسید آن بود که جانب خلیج در نواصف جانب قطب یخ را وجود نخواهد بود - و در حقیقت که مرالان این توقع بود عرصه میدهم -

بکی بخیر که قطب را تیر بر همین اراست - علما در اسباب آن سبب از آرا معین مقرر کرده اند که اثرش چه طور بر مقامات دو و دراز می افتد لیکن از آنکه مرا این رای خاص رایج می نماید که مطابق قانون قدرت از جسم انظار قطب آب سرد بجای آب بحر منطقه حاره که گرم تر از دیگر است مترقی میشود بجانب مغربی طرف امریکه رفته آن نواصف که آبش بالا میرود در ساحل چلی و پیرو متحینه است و از آنجا تبدیل راه نموده سمیت ساحل بحر الکابل روان شده است در این مقام امش ناصفه استوائی است - گرداگرد آن شهر نیلیا گشته داخل بحر میگردد و بیان راس کپت آف گوئو پوئ بود از طرف بحر اطلال قطب در خلیج بزرگ تو میرزد و باعث حدود ضیق این خلیج نیز میشد بیشتر میگردد - تیزی و روانی ناصفه در اینجا اثری غریب میرساند و بحر عمیق که از یالاش درآمده بیرون شده است از آن خاصیتش سرسبز جداست - تا بحر اطلال قطب رفته آبش که بیشتر خلیج سیال و دست بود با تیزی روان میشود که بحسب گفته لغتنامه طن مار می در

سرعت رفتار و غارت آب آزانه دریای سستی رستی طرف مقابل است نه
 رود آریزان - از رگزارهای خفته بیا که بردمانه اش مثل شسته که آب را فود بند و رات
 شده است برآمده بحر اطلال قطک را دوشق میکند آتش از آب بحر قارم درون
 سران مختلف است اگر کشتی در آنجا برید یک قطی آب گرم نیگون بر خورد و طرفی دیگر آب
 بسته و شور که مائل بر یرویت - و زنها از لون و حرکت روانی تفاوت محسوس شود
 بلکه سطحش نیز از سطح مسود بحر اعظم لغتی بالا است زیرا که دور وید در هیچ سو احل محصور
 است که بار آنها بر آبش می افتد - اثر حرارت ممالک حار بر آبش پیرسد و از آنجا آب
 این ناصفه در اطلال قطک شمالی بکثرت می ریزد و از ساحل برطانیه آیر کثرت و
 مازونی مرور میسازد و آب و هوای این مقامات را نسبت دیگر ممالک این
 عرض البلد اعتدالی بخشد - الا در مجاز راس شمالی قوت این ناصفه کمتر شود
 در بحر آو که قطک نیز یک ناصفه آب سرد و خشک پدید آمده است و این را
 نیز همان اسباب طبعی هستند چنانکه در قطار قطک اند - این آب سمت جنوب
 و مغرب ریخته در وسط این پهن ترین و نو و آری سیلابان ناصفه غلیظه می شود
 و مقابل به هد گیر و بید - ناصفه گرم مقاومت نمیتواند کرد و دوشق گردید
 یکی پیرامون راس شمالی تا دوازده و دیگری جانب شمال یعنی بیوی مغربی ساحل این پهن ترین
 هر چند اینقدر قوتی در دست که تا مسافت قلیل آن عاصفه بزرگ را دوشاخ سازد
 اما عاصفه از قطک پس از مسافت قلیل مقابله تواند کرد و نتیجه اش اینست که
 در جنوب این پهن ترین برف فراهم آمده است این بخ در آن زاویه مجتمع میشود
 که بر طبق بیان مشرق گر و ث از دوشاخ ناصفه گرم راست شده -

پس ممکن است که حد شمال مغرب از پهنه بزرگین مقابل دیگر حد و صفا
 بود ساحل جنوبی ازینج سرسبز ملو است - بر بنای همین خیال مراختی و لاسار و نود
 اگر چه از کلام اهل آن سفینه یاس بنظر آمد الا برین امید غم سفر کردیم - ع
 هر چه بادا بادا کشتی در آب انداختیم -

شامگاه ساعت هشت از نیم فرشت راهی شدیم - از تقدیر بهر هوا از درین
 بازمانده شب کیفیت این بود که گویی سفینه تصویر در بحر تصویر کشیده است عشت
 شش اهنرازی هوا پدید آمد چون بالای ر شب طعام شب خوردن را آیدیم سفینه پنج ناو
 سر یک ساعت در آن نجش دریا برفت که میان آن کوچه افتاده است که ساحل
 تار دکن را محیط اند از نیم فرشت تا اطن مسافت چهل میل و دساعی و میل
 نوشته بودیم که هوا باز آیتا در غم امید که توقف رود و از اضطراب تمام بدل را دریافت
 و شامگاه و سحر وقت خوشگوار بود که عشت عشت یلقیم - یک طرفی خاوند شب جلوه ریز
 و طرفی دیگر فرمانروای روز پر تو افکن - شمال سحر و نیم می آمد - از شاست اعمال سحر
 را این اندیشه بخاطر آمد که بیاید تا در سبکی نشسته گلشت یکیم نیم شبان چون باد وزد
 سفینه خود فرارسد - چون سیر سر شدان کوچه فرج نجش را دیده چنان محظوظ شدیم که خود
 فراموش گشتیم هرگاه که بادبان سفینه ما از نظر محبوب گشتند آزان بهوش آیدیم که دورتر
 چالش کردیم -

توجه ما از ماهیان یک قسم نیز مفرق شد - عادتی غریب از ایشان بنظر آمد که
 مثل دیگر ماهیان بر آب شنا نیکر دهند بلکه از پای سپینه بر سطح آب سیر فتنند - بمقامی
 که این معنی شکفت آکیز دیدیم بر اندک مسافت از آن کشتی بنظر آمد بسویش رفتیم بهر

شد که سری از سران لیپ لند شکارهای کردن میخواست - شکاری را این معنی
در یافتن لابد است که چون آخرین مرتبه بنظر در آیند از آن پس ماهیان چه مقام است
که در آنجا روند - پس بر این معنی نظم انداخته شکاری بخاموشی در آنجا کشتی می برد همین
که بنظر در آیند علی الفور بقلاب گرفته در سبک بکشد -

اکنون اندیشه کردیم که چنانکه تا سفینه رفتن و شوار است همان قدر در
آقطن رسیدن بنا بر آن پیش قدم زدیم اما این کم طالعی را باید دید که راه کم کردیم
و شب را تا دور رفته ساعت دو دیدیم که راه بسته است - مصیبت دیگر بر سر آمد
که خیل خیل چنانکه پیشه های بزرگ که در تیزی بیش همچو زبان اژدها می نمود و اگر گفتند
مساعی جمیل بکار رفت که در کشتی بار نیابند اما سود نکردند و انداختن از کان کشتی
کو شیدیم و در آب پوشیدیم و سر بقوت جفا نیدیم اما لشکر پیشه یورش سیکرد - مرا
باور شد که در تن ما غیر از آنخوان سفید دیگر نماند همین سر انجام ماست - آخر الامر
سبک کتھر را بر کنار که بچه بنظر آمد - فرود رفت بو که نیکروی ما راه راست نماید در خا
و او در سر از آن بر آورد و دید که مردی لیپ لند می بخواب غفلت خفته است پیش پا
یافته چشم بگرد و مارا دیده از جا بر جست من بادب تمام سرخم کرده سلام گفتم و شروع
در تکلم نمودم مگر حیف که نا لمحہ چند چشم مالیده مگر لیست و کمال بی التفاتی رو ستایان
بگر سخت و ما باز پریشان شدیم اکنون غیر از این چاره نبود که از آنجا پیش رفته راه
دیگر جست کنیم این بار فی الجمله بکام رسیدیم و ساعت سه و عاها خواسته نزدیک
مساون سسی کا فیتر و در مختصر بندر گاهی فرود آمدیم بس دلکش و فرخ بخش مقامی
بود چنانکه در ایام تابستان وقت زوال در انگلستان کیفیت می باشد بمقام

محب کہ از گندمین سنگها بقدرت قدر راست شده بود سکنے خوش نما بشیم
و اگر گردش باغی سرسبز و شاداب انگریزی طرز بود و ہر چار طرف جبال بر آہنا
بنو بر در خانہ و ابود و چند دریچہ ہا از شاہراہ کتب الماری ہا فرامی نمودند
لی نیز نہادہ و اودات و زرش کشتی نیز بودند۔ ازان یافتہ کہ درین خسانہ
ن نیز وجود دارند۔ یاد دارم کہ پیش ازین گاہی و پیغولہ ہچہ کیفیتے وار ہا و مٹی
بچشم آمدہ باشد ع نے غم دزد نے غم کالا۔

ن آنجا کہ آزارے نباشد کسے را با کسے کارے نباشد
ہا اینم بود کہ از مدتی خو گرفتہ دید خرابہ ہا و سرزمین بی گیاہ بودیم این
ب وروضہ تفرجین را غنیمت شمر دیم۔

اکنون سخن دران بود کہ حالاً چہ باید کرد۔ الطن رخصت یاسین غرض بود کہ
یار خودی و جاسہای لیٹ لٹڈ شراکتیم مگر برای خرید لعبہ و تلفت و
ساعت سہ از شب بردار حلقہ تدون و خواب رفقا را بیدار نمودن
ین است۔ گیرم کہ نامہ بنام خواجہ (ٹ بسر) با خود داشتیم و نیشہ آنکے بود
ستان بن و دوست مرا گفتہ بود کہ ہر وقتی کہ وارد الطن شوید۔ بخسانہ

۱۷۵
ص

ٹ بسر ہر بٹری کہ تہی دریا بید بران غلطیدہ و از چینن بی تکلیفہا نیک
ر خواہ شد اما انگریزی ہچی تکلف چگونہ تواند شد گو خستہ بنایت شدہ بودیم اما
کار نہ بتسیم درین اثنا نیشہ ہا دیگر برنجانیدند و بدرجہ اقصیہ پر میشدہ بر سرچش
در قرب بالای کوہے بر ایم بود کہ برین بلندی نیشہ ہا غرض نکند و بر قلم کوہ
ہمہ رفتہ روی خود بر و پاک پیچیدیم۔ چہ شخص چہ شاما کچہ ہر دو بر کندہ دور

انداختم تا سحر بنده برین کوه ماند -

ساعت شش مختصر سفینه مادر سیخ نمایان شد وزیر کوه انگار انداخت بالای
سفینه آمدیم غلبیدیم و جامه برتن کردیم - و اینقدر زحمت برداشته سخت پیاسه بودیم
و چون دیدم که بخانه خواجه بسرمردم از خواب خاسته اند ورق کار د که نام تان
فرستاده بران چاپ بود فرستادم - ویر بود که مارا اطعام خواند ساعت نه
خانه میران خود رفتیم چون او را دیدم همچنان یافتم که آن دوست گفته بود که کلوش
باسن بود - خواجه بسرخدان بتواضع ما را پرداخت که جرارت نبود که گویم
تو همه شب خفتی و من تا سحر -
نوه زنان گرد سر کوه تو

تا بیدار نشود که چرا بیدارم نکرده - ورون خانه همچنان یافتم که از بیرون دیده بخاطر
آورده بودیم کتب و پیرنگ ها و تصویر و در بین خرد بین و غیره سنگ و نمونها
فلزات و طلا و بای ماهی و شصت و دام از پنجه واضح گشت که درین خانه
انگیزان اعلیٰ تربیت یافته می باشند - عمل بر علم کنند بجه از اشیاء را نمود و بر خورند
گشتم که همچنین بشری را دیدم که درین هنگام حاجت یار داشتم -

تا حال خاتون آتخانه را ندیده بودم و را ندیده رفتم که نور این خانه یعنی خاتون
رشک و کجاست - آیا هست که خیر - درین بودم که ناگهان در باز شد و خاتون
جیل بنظر درآمد همچو نیکو منظر پری پیکر چشم کمر در آمده باشد صاحب شان ناز که از
برگ گل و بریان چلیپا زلف بر پیشانی نورانی گیسو با راست کرده صحبت در
رخسار انکار حسن انگار نشان نبود که گمان گل رخسار بر رخسار بودی بلکه زلف
همچو برن چشم زمر دین که بسیار میزد و لب لعل شکر خاله مرا پیش ازین - این

حسن گلو سوز اینجا سرخو بنود پس همین می نمود که از جوتاسان پری فرود آمده پیش
نظر جلوه گراست - این خاتون همین کشور است - دیر نبود که دوتا دوشیزگان بن
مردین حجه خرامان دست افشان پای کوبان آمدند هر دو آفتاب و ماه تاب پیش
این هر دو گوئی ع خورشید چه که رو که خواهد کرد و ایدون همه خاندان پیش
روز تمام بعشرت گذشت - کار خود ساخته برگذاردم که حالا مرخص -
اما نیربان همان نواز من ساعت نکرد و زبان با صرا کشاد تا طعام نخورد و دواع
نشوید - برغم آن عمل دشوار بود -

ساعت سه کشتی بمیر گرفت از سمت جنوب آمد - برین ركب و دو ناپیرچه
گل اندام خازنه نیربان مادر خود را آورده بودند - خواجه ثبیر را گفت
که در حق قوت گرداب مردم بمالنه ما کرده اند در اوقات معهوده بیا طلم که نیست
بله چون باد موسم تیر شود آگاه جنبش غیر معهود در آب پدید آمد آگاه هم پیش از اندازه
آب تسلط نمیشود - فرمود که (با نویم در او ان طفلی با هر دو خواهران خود در سبک
کشاده تا و بانه میرفت با آنکه مردم بابت آن سخنها می دراز میگفتند) - الا درین
ملک اولاً آبادی کمتر است دوم کوه غیر معهود و در بحر جا های هولناک - لاجرم
حوادث معهود را بیناک و رموز سر بسته قدرت خدا قرار میدهند - در کشور آینه
امر معهود می شمارند - اکثری از باشندگان نار و ت شل باشندگان نیستند
بس ضعیف در اعتقاد باشند -

سالی چند شد که در همان بحر اعظم که در راه الطن دو چار شده بود بر سبکی
بلار سید که شب را اندکی دور از ساحل با کوهی سه کله زد آنکه بر ساحل مقیم بودند

شور و فریاد آن مصیبت زدگان شنیده از خواب برجستند و بسبب از آنجا فرام شده
جانب دریا رفتند اما نه برای آنکه دشگیری کنند بلکه از برای اینکه این بچاره ملاحان غریق
را بهر تفنگها سازند زیرا که این سفینه سرکله زده و دریده با دانهایش را از درختی بخوار
ورای می پنداشتند و باورشان گشته بود که آن از در برآمده بال و پر سیاه خود را می زنند
و هرگاه که ملاحی بر حمت تمام از موج و گلوله تفنگ محفوظ ماند و کبکبار رسید آن همه راه
فرار نمودند -

اکنون کورنش بجای آرم - حالا با خواجه ثبیر طعام خوردن میرویم و
بعد از آن مد و جزیر را دیده برعین وقت سوی شمال راهی شویم -

مکتوب یازدهم

روانگی جزیره بنیر اسپینتر بزرگن - جزیره چیری - بارنشر - کسیر چیر و لوی
 پیری کوشید که در قطب شمالی داخل شوم - بازنج دو چارشد - این
 بکنک - اسپینتر بزرگن نمودار شد - ولسن - نا امید ی - متقابل باج - تا
 بشتاد در جبه شمالی عرض البلد رسیدیم - بحر محیط صافی و داخل اسپینتر
 بزرگن - خلیج انگلش - خاتون روثنه میدان برف تصویبی
 بنصف شب - کورن ناپدید - سرایا و گاسیفینه قوم - طرف جنوب
 یخ گیرین کشید طوفان باد - ولسن ناگه اقم - سر و دست تحریکیم
 از تحریکیم - ۲۲ - اگست ۱۸۵۶

و حالا از خدا خواسته اکنون سکی مشکو شد و در اسپینتر بزرگن داخل شدیم سرت
 بجانب شمال رسیدیم - از قوم محقر سفینه تا قطب شمالی قریب شصت میل است یعنی
 جانب شمال آن صد میل در نور وید که ازان پیش هیچ کسی نرفته است -

مرا بیا و می آید که آخرین نامه ام از کافیه و روان گشته بود که میزبانان اسجیلن توافع
 و مدارا نمودند آن شام در کازوسی آخرین شام ما بود با خاموشی و دغوا - اکنون
 که این طرف قدم پیش نهاده آمدیم آن تماشا دیدیم که ازین شام سراپا مخالف متضاد
 بود آن وز چندان حرارت داشت که طعام خورد و بخار باغ فیتیم و در میدان کشاده چای
 نوشیدیم - خاتونان برهنه سر بودند و هیچ از بالا نپوشیدند و آنچه میبستگشته نشسته باران
 گاه نغمه جانفراو گاه تکلم در باب شام ندانستیم که کی آمد و کی رفت - نیم شبان روی آب
 سفینه مطلوب گشت و بود و ع بر خاستیم - مگر نخستین در آن حجره فیتیم که دختران نوحه است

میزبان در خواب ناز بودند سپس بکنا شمال رسیدیم بارهای گل که آن گلستان داده بودند
 انفحات عطر آگین به واسطه دادند و چون بر سفینه سوار شدیم رومال های سفید بطریق ذی
 در دست سپید آن پریر و یان جنبش کنان در نظر آمدند باو باهنای فراخ و پهن بسیار
 کشیده آمدند و علم سفینه را بتعظیم میر با نان در آب فرو کرده مخص شدیم و سفینه از سیاه
 دور و بیچیل مسرت روان شد رفته رفته یک شسته آهنگان بر رخ گشت که آن حجاب
 که از برای تو دیو و خیبر باگفتن آمده بودند از نظر محجوب گشتند در یک شمار و از آن
 خلیج های پر خم و پیچ بر وزن آمدیم و پیچ فرست راسه چارمیل بدست یمن گذاشته
 تمام نسبت و مشورت خوانی از جزایر صورت و بافت و گذر کنان در مجرای کشاده متسع رسیدیم
 آهنگ داشتیم که نخستین جزیره پیر شوم و خود دریا بم کتخ در جنوب رسیدیم
 جزیره کن بکدام سمت می ریزد -

جزیره پیر که جزیره می نامند دار و بشکل الماس جزیره مسیت طول و میل بسیار
 شانی دارد - اجزاء آهک و یک در سنگ آمیخته - بر دو صد و هشتاد میل شمال راس
 شمالی بتاریخ ۹ - چون ۵۹۶ پیر نیز از پیش از همه یافته بود این سفر آخرتیش بود
 و همدان جانشین رفت - در دو موات از طرف ممالک متحد و بدین غرض فرستاده بود که راسه
 شمال شرقی مقام کنتی در یابو مکر هر دو مرتبه تا مشرق تو از نیلارفت از جهت نخ پیش
 تنافست گام زد - آخرین کرت از جانب شمال بجا رفت و تا جزیره پیر رسید
 و از انجا در سیاه منق و نترم بمرجه گذرانفت و مغزل کسار است پیر گن نظر آمدند
 مگر این طرف بیشتر نتوانست قدم نهاد لاجرم از انجا باز پس آمد پس جزیره پیر چشم آمد
 و از راه مشرق جنوب جانب نمود و از نیلاراهی شد سفینه اش در میان نخ آهنگان محجوب

گشت که آن اولو الغرم جان شیرین داد -
 در او آخر صده شانزدهم مردم جد و جمد پلین نمودند که ازین بجا رملک گذشته
 به بند خاگر بشویم با آنکه دین اراده علی التواتر تا کامی رود داده بود -
 اولین انگیزی سفینه که دین جستجوی مصیبت انگیز نبوت بُونا اسپر شیر بود
 این کس در آخرین جلوس شاه اَوَر و و ر و ششم و انده شده بود - ناخدایش ستره پیچ
 و کوبی بود - کیمیا طهر نامی کشتی بان انگلستان بود برای هایش چندین از
 سخنان بقلم آورد که نقلش تا حال پیش است - این کاغذ زمان پاستان در الفاظ پاکیزه
 نبشته بود حکم مخصوص است که صبح و شام هر دو وقت نماز و وظیفه بر سر سفینه خوانند
 و گنجینه و کبیره و چوب و غیره لهو و لعب و شیطانی قطعاً ممنوع بود اما جایا همچو فخرت بودند
 که از آن خون اخلاق بگردن گرفتند - مثلاً مشوره داد که از ممالک غیر هر که دوچار شود و در
 پیرو شرب بنوشاند که در حالت نشاء از احوال خود نشان دهد - در آخرین هدایت بود
 که هر قدر مردم که کبشتی باشند هو شیار باشند که در دم آن مردم نیفتند که سرهای شان
 مثل انسان باشند و همچو هائی دم دارند و تیر و کمان گرفته در خلیج هاشاوری میکنند و گشت
 انسان غذای ایشان است -

هتاریج ۱۱ - منی این کم طالع کاروان سفاین از وینفور و رفتن را آما و همیا
 بود توپ سلامی حضرت شاهجی که در کتوتیج علیل بود سر کرده راهی گشت - به جولائی
 این قافله که تنهاست کشتی داشت در محاذ جزیره کفون رسید - لیکن سباعت طوفان
 اسپر شیر از دیگر سفائن جدا گشت - این معنی از اول قرار یافته بود که اگر آفتی رسد سفینه ها
 جدا گردند در مشرق راس شمالی اندرون بندرگاه و از وینفورس انتظار کشند و با هم

پیونند ما به مطالعی تشریحی آن مقام بدست نیامد و در تمامی فصل خزان جانب مشرق اندر
 پنج راه کم کرده گشت نمود با آنکه آنوقت بس بیش بها بود - چون سرگذشت یافت ناچار
 در بندر گاهای از لیسپ کتنگر انداختن ناگزیر آمد و از شدت سرما کشیده و افسردگان
 دادند - سال بعد کشتی را نان و س نشان این سفاین گون نخت ادمد و یک کاغذ اخبار چاپ
 نمود که تشریحی و چندین از همراهیانش تا جنوری ۱۳۵۷ هـ ع زند بودند -

هم محرمی دوم از جانب شمال مشرقی تشریحی و تشریحی در شش وعروانه
 کرد که یکی از حکام شهر لندن بود - جانب مشرق و اردیهیوس و کینلار سیده کاوشی
 در بحر محیط داخل شد تا تاریخ ۱۶ اگست جزیره پیر بر نور و نیتن بنیست که خدایش
 بود از آن خبر نداشت که پیر پیر درین جزیره پیش از آن رسیده است بنابراین این را جزیره
 جزیره بنام آقا خود خواند و هنوز این سرد و نام آن جزیره مشهور اند -

در شش یک جماعت روس به تشریحی پد سن را فرستاد که اگر امکان دارد بدست
 بسمت قطب شمالی رود - اگر چه پنج بسی زحمت داد مگر پد سن تا شمال مغربی حدود
 انیس پیر گرن در رسید ولیکن چون دید که آیند میج چنانست که رفتن سفینه محال است
 لاجرم باز پس آمدن اختیار داد بعد از چند سال جو تاش یول هم ازین طرف فرستاده
 اما اینکس همچو مزاح نمود که تحقیق بالای طاق بلند نهاد و اسپان بحر محیط گشتن گرفت که در
 میدانهای پنج آماهی بحر ارکطک با فراط باشند چون باز پس آمد تحقیق مالک بدید که خبر -
 ملی در سفاین دندان اسپ های آنجا بار کرده آورد - در شش ع قو تشریحی رود اند شد
 که باز سعی در رفتن جانب قطب شمالی کند مگر او را مصائب سخت پیش آمدند ناچار باز پس آمد
 چون خانه باز می آمد بجان مین را دید - هر گاه پد سن و دو کوس تحقیق آن چهار

و خلیج با کردند که بنام ایشان شهرت دارند پس از راه شمالی مشرقی بسوی قطب شمالی رفتن
از خیال مردم برون رفت در بحر محیط اسیطیس بزرگ کن تنها آن سفائن و کشتی با رفتن ساز
دادند که بتوئیل بای گرفتن میقتند چون هوئل بای ناپدید گشت بر مغربی ساحل پیوسته شد
اکنون مقامی صید را بدست آمد آن طرف گذر انسان کمتر میشد اکنون وزی چند است
که در بحر اسیطیس بزرگ کن احدی نمیرود -

از زمان قوه مختصری دوبار جبر رفت که از طریق شمال مشرق قطب شمالی روند
درست شمع کپتان فچینس که در اواخر بنام کار و ملکی بود موسوم گشت و سفینه کاوش
جانب اسیطیس بزرگ کن رفت اما پیش از بهشتاد و یک درجه در عرض ابله نیارست قدم
نهاد - در همین مهم نلشن اول سفر بحری کرد و با خرس مقابل شد که حکایتی معروف است
سپس آخرین جبر در شمع بحیری نمود این کس در شمال کشتی خود را با باسجار ساندن خوا
که فچینس رسیده بود و خواست که سفینه را در بندر گاهی از اسیطیس بزرگ کن بگذارد و کشتی
و گرد و نهایی پنج سیاحت کنند - بدینسان که راهی شد از نا همواری سطح بحر جانب شمال است
تر رفت و پس محنت کشید پنج روزین هم سیلان داشت - اندیشید که در نه روز دهم گروه
راه طی کردیم کشتی ما در رفتار چنان سست بود تو کوئی بندیان آسیا میگردانند - تو و ما
پنج روان سمت جنوب بان سرعت می رفتند که سفائن ایشان جانب شمال تیر روان نبودند
در روز تمام ده میل راه نوشتند و یافتند که هر چند انقدر مسافت نوشتند اما بجای پیش
رفتن چار میل پس تر رفتند پس سعی ازین سفر نفور گشت بهشتاد و سه درجه رفته تا آنجا
که انسان را گذر نیفتاد باز پس آمد حکام از کشتی که تا این زمان رای آنست که اگر بحری
در آن فصل فصل عدا گشتی و بیاعت حرارت تو و ما ی پنج در بحر محیط شمال میگردانند

سپری بکام دل رسیدی -

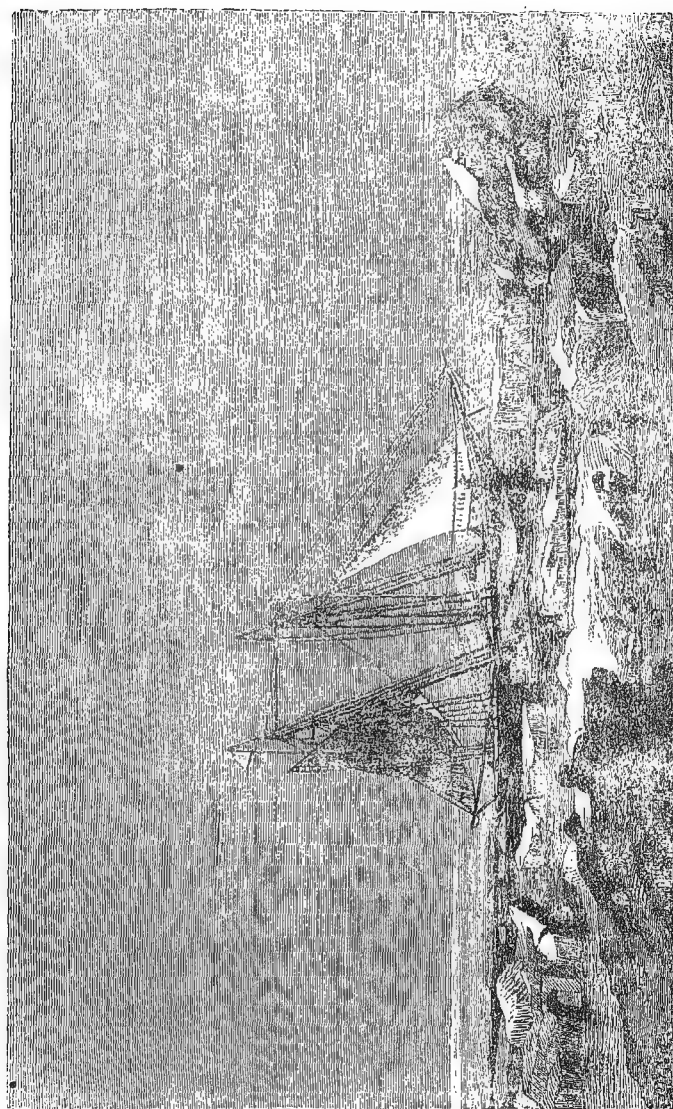
تا جزیره بجزیر سرخ البقیع چون ازین جزیره بدرآمدیم هوای تازه و خوش شمس
در اهنتر از آمد و روز و شب شادان و فرحان بقیتیم - روز سوم مرغان خشکی بنظر گذشت
و بعد از ساعتی چند خود جزیره نمودار گشت مانند سراب بدن غایت بود که گفتن برآست
مستقیا سحر است را هر باره بعد از دو ساعت همی دیدم از آن نیکو می تراوید که نزدیک پنج
هستیم پس غلام مشتاق بود که بر زمین چاکش کنیم و معادن کال که در آنجا مروت اندیشیم
اما یاس تمام شد از ساحل پیشش میل بقیعین موسیت که سفاین اسپ گیه بقیعین فرست
آنچه گفته بود نذر است -

مذنگاه میان خشکی سفینه سدخ ایستاده بود راست بجانوب مغرب مشرق -
اکنون چکنیم اگر میدان پنج بر ساحل جنوبی است بقیعین برکن تا یکصد و پنجاه میل
مسلسل است از رفیق بشمال چه سود بود؟ درین باب شجوت و نحوه بدست آمد که گفتی این
بقیعین فرست است تر گفته بودند اکنون چگونه دانیم که آن مردم دیگر آنچه گفته بودند
ما راست است - بر کاغذ بزرگ ای که نمود و بود از آن پنج جانب مغرب تا آن سدخ
مسلسل رسیده است که در جهان ملین دیده بودیم که سمت شمال مرتب شده است تنها
یک هفته سپری شده بود که او در پیش تاده و رفیق را از محلات می انگاشت - پس چگونه
توقع بودی که درین اندک فرصت جانب شمال راه کشاده باشد بنده و در هیچ خیالات بود
و در پیش نظر جزیره را بجزیرت نظر میدید و میگفت

دیدار می نمائے و بر میز می کنے بازار خویش و آتش با تیر می کنے
گو امید واری نبوده که نقش واد بر کسی نشیند اما این هم امکان ندارد که این

دل کرده روان شعیم پس از کشتی تبدیل کردیم و بر ساحل میدان پنج فرسنگ بجزیره نشاند
برخورد و کوه فروری (یعنی مصیبت) را خیر داد گفتیم - فی الحقیقت متحصان جزیره و بهترین
کوه را کوه مصیبت پس موزون گفته اند و در قرب جوارش آنقدر مرغ کثیف بود که قطعه
زمین بندت نظر می آمد - میان این مرغ گذران بوده جانب مغرب بسوی گریه نشاند
را پس شدیم با آنکه از خشک شدن تمام بود - یک شبانه روز علی الاتصال برابر ساحل روان
بودیم و راست مغرب و میرفتیم اما نیم جو علامتی پیدا نبود که از آن جانب شمال امید
خشکی بدن بودی سعی کردیم آنرا نماند بود و نه انتها - و بساحل پنج بسته آب
که سر کله میزد بود العجب صدای هولناک پیدا میکرد و رفته رفته و این صدا را شغفه شغفه
فرماندیم و بجان آمدیم -

از جزیره که پیشتر صد و چهل میل فاصله جانب شمال خطی سفید طولانی دراز کشیده بود
اینقدر از آن سود کردیم که نخستین از سمت غرب جنوب روان بودیم یا غرب شمال -
الکون شمال غرب یا شمال غرب شمال رفتن بود - ظاهر این اثر از ناحیه طلوع میوه و از پیش
نخست بوی کافران بدماغ میرسید اما بعد از ساعتی چند سدهای جدید از پنج هو یا شد و امید
بودیم می گشت - حالا دیگر سفینه را به مغرب بردیم و همان افسانه دیرین سر شد - پیش ترک
فی الحقیقت سمت شمال رفتن میسر آمد و لیکن آنجا دیواری دوچار شد که از دیوار پیشین تر بود و چنان
چنان می نمود که پائینش نیست آینه آنچه از ارتفاعات پیش آمدند احوال آنرا منبش منبش
سر کار شام شغفه شغفه فرو خواهمید ماند - همت همه در باختم و تن بجزر و در دوم - همین است
منبش منبش است که چون تیغ قلم می یافت سفینه جانب شمال منبش و اگر آنسو منبش است
همدی مغرب میرفت - همین سان ۲ - اگست بحد و جنوبی را شغفه تر گشت و فصل شدیم



الامیان باو میان خشکی هنوز قریب پنجاه میل پنج عاجز بود درین مدت آب و هوا منگیو پیش آمد میخ میرخت و سرما شدید بود اما بعد از آنکه روزها باد تند یوزین آمد و تقطیع افزون و تبر از همه شمعنی بود که باشتنار حصه جنوبی گرداگرد کل آمد افق بر آسمان شعله های جواله نمایان بودند از دیدنش عالم حشم سیاه گشت - این شعله های جواله بشتن تابان درخشان باشند عکس میدهند ای پنج بر آسمان می افتاد - سازان میدادند که اکنون آن بکر کارا پیش آید -
بیش پایان ندارد -

در عین حالت نو میدی تن خواب در دادم و در آن حالت می بینم که در هر مقام از پنج باغ منج محصورستم و ساحل آنها ازین سراسر سیلان دارد - ناگهان طینتی بگو شتم خورد (زمین زمین) و نام زمین شنوده از خواب برخاستم - و جبل استیجتر بگرن پنداشته بر نشاط تمام دیدن گرفتم که بعد از مدتی این آرزو بر آمد -

در تمامی آسمان ابر سیاه تو بتو نظر آمد این ابر جانب افق بدان سان آویخته بود که گویی آفتاب گیری هست - میان این ابر و بحر محیط شعله های جواله برف درخشان بودند سمت مشرق این شعله تابان مرتبه می تاختند که بیرون از تقریر است - و بالای خط برف همچو صحرایی بدیدن آمد که فرق درخشان بلند اما تهی همچو دخان می نمود اگر بر کنارش شعله های جواله برف تابان نبودندی بنظر نیامدندی - این کیفیت خوش و بهار و دلکش اندک دیر ماند دیده و دیده آن همه کیفیت از ترکم میخ و ابر ناپدید گشت و دیواری دیگر از پنج پدید آمد -
لاجرم زمینی که بشوق دیدارش آمده بودیم هم آنرا پشت داده باز پس رفتن افتاد -

همانجا که نخستین جبل استیجتر بگرن بنظر در آمده بودند از آنجا پیش از شصت میل آنجا که بودیم و لیکن می نمود که از شصت میل کم است الا درین بلند عرض السبله دیده را

مخالطه می افتد اکثر می چنانست که بسببی از اسباب طبعی یعنی که نزدیش رفتنیم نسبت
 قرب بعید تر می نماید و در یک موقعی کشتی را می که مردی دلاور و اولوالعزم بود او را باز پس
 افتاد و زیرا که مطابق با آنچه ساعت جانب خشکی گفته بودیم دیدیم که انقید رساخت
 نور دیدیم و هنوز خشکی پستور گذشته دور است - از آن نتیجه برآید که سفینه بر قرب همچو
 کوهی رسیده است که خاصیت مقناطیسی دارد و جذبه مقناطیسی آهنی سافلتش از پیش
 رخصت بازداشت -

سپس تلویح روز پنج مقاومت ماند - در آب قمار کشتی و سرعش بدین را آید
 که بود از معائناتش هویدا شد که -

جولائی - ۳۱ - هوا مغربی جنوبی - صافی بخ -
 " پنج کثیف است - "

و از ۲ - ساعت در پنج میگذاشتیم -

یکم اگست - " هوا مغربی - منیع میریزد - از ۲ ساعت در پنج هشتم - "
 و در روزنامه فکرة حالت موسم بدین صراحت درج بود -

" ۲ - اگست - جانب غرب میرسیم - بزرگ تودهای برف در پیش آمد و جانب غرب
 نیز - امید است که جنوبی بیرون آئیم - " شام گاه پنج کثیف تر شد - هنوز در چالش سستیم
 منیع و نزم در ریزش است - پنج کثیف تر بخورد و هوا نضارت بخش است - اکنون پیش
 ازین نتوان قدم زد - گذار پنج محالست چند بار با پشتهای پنج سر کله زدیم - ناچار گذشته
 غریب بنوب فیتیم راه لبس خراب است -

گاه گاه سراپا یابوسی در سکت می انداخت و گاه گاه راه می یافتیم که ما نمی فهمیدیم

کہ ازین راستہ کشادہ تا خشکی نایز شویم۔ ہر گاہ آلفظ میر فیتیم در اندک فرصت باز بخ
بر میخورد و مارا بشکل بال پران من می افتاد۔ و باین شدت سفینہ سرکہ میزد کہ تا دنبالہ
کشتی می جنبید۔ جای بیخ می آمد و سخت بچو پیر اگر خوابید میتوان برید۔ درین سیال
تختیخ روانی سفینہ بجهت اینگونه نترم نزاکت میداشت سپس با دوازیدین می ماند
و ساعتها در بیخ و نترم محصور و میخ می ماندیم بحر شطرنج و کاکسنگان شطرنج دیگر نبود۔ در
ہمین موقع وقتی تصویر خواجہ مسکندر تھمنا کشیدم وقتی کہ بغرض دلاویزی ڈاکٹر بر محل حضور
پیچیدہ از شطرنج نظر عمیق گماشتہ بود۔

در این اثنا خواجہ و لسن نیز برآمد تا از خیرہ پیروان آیدیم این خواجہ
پس ملول بود و در مطبخ رفت بیچارہ برای آنکہ غم غلط گفت بجمال فراغ خالص
سیر طعام میخورد۔ باورچی ما چون این حالت مشاہدہ کرد دیوانہ سارگشت
کہ ہمہ چیز نجات پذیر کردہ نوش میسند و میگوید کہ غم غلط کردن را ہمین یکت پیروی
ہست اما ازین سخن منہوم نشود کہ آن بیچارہ آدمی بد دل است۔ ز نسیانی
کسے را کہ ہر دم ہمین خیال پر املون خاطر گرد کہ کچھ گل کردن میخواہد و با خطہ
از خطرات دوچار شدن نزدیک است اگر بر اہ جرات تحمل کند دلاور است
یا نہ۔ ولیکن در اینکہ انچه از مصائب در داغ و دواہمہ خود پدید می آورد
بمنہ شدہ و نمی رسیدن درین باب آن بیچارہ را خطائے کہ نسبت او پیوستہ فرض
خود ادا میکرد۔ اندکے از حادثہ بوجود آمد و او را باور است کہ اکنون کشتی
تباہ شد۔

اگرچہ نام با ریچہ است کہ در ان جہت و خیر بسیار است و اکثر بر عرشہ جہاز بازند۔



— سگور —

مگر از حس حرکت او اثر تغییری بر صورتش از حوادث عظیم پیدا نمیشد. هرگاه که مادر و پدر را بفرست
پیش از آنکه بیارنوشیم در سفینه فرو آمدن اتفاق رو میداد میسر طعام را مرتب همیکرد.

اما اینقدر گفتن مرا ناگزیر است که بطریقی که کار خود میساخته از آن فرسنگی و پند و موعظه محسوب
میکشت. پیراهن با دامن بد انسان نهاد که گویی کفن را می نهد. و کفنش از آنگونه مصفا
مینمود که پنداری پیش از دریا کردن را بی ملک عدم شده باشم. سبب اینکه طبعش همچنین مخلوق
شده بود که دامن خیز ملول می بود و پیوسته پیشین گویی بد می نمود.

سحگاه یک خبری از اخبار بد متوحش بگوشت می افکند. در حجره امن به چو مقدم شریف
بود که گویی حضرت اسرافیل صور و میدان را فاشند.

ولسن — خداوند سفت زده اند.

مصنف — بلی هو ارا چه حالت است.

ولسن — خداوند — برای گفتن هم نیست. به چو ده عیس حرکت!

از غلط راه راست گذاشتیم و آن دور شد.

مصنف - سفینه از راه خود حقیقت نقطه دور شده است -

وَلَسَّن - خداوند - چار نقطه - چهار کامل -

مصنف - بله ولسن - تاریکی که بسیار نیست -

وَلَسَّن - خداوند دست بند کائنات را نظری آید - دست خدام بنظر نمی آید -

مصنف - آرایش روح بسیار است -

وَلَسَّن - از پنج خداوند هر سو محصور هستند - هر سو که به بین پنج همه پنج است -

آهی سر کشید و رفت -

حالاتش بود که وقتی همین اتفاق افتاد که آن خواجین خبر گوشش نگذارد و راه گرفت و از
کمی بیخ و پنج فی الجمله امید صورت می نمود که شاید تمنا بر آید یک شب را روز در مرغ و نرنگ
سر و لبس نرفته ماندم چون بالای عرشه دیدم مطلع صافی بود و بر محیط آسمان که نیست
گو این طرف و آن طرف همه پنج نظری آمد الا در محاذ بقا می گم همپایکی از تخت پنج نمی نمود -
پنج پیش مصمت نبود و می نمود که پیش ازین بحر محیط از پنج پاک است - خیالی تنها همین بود
که آنجا رسیده باز برین توانیم بر آمدیانی - اگر طر فراه نباشد انگاه چه کنیم - گارین محل
آنچنان بود که طمع دست بگریبان دل نهد - لاجرم دل قوی کرده مختصر سفینه خود را از طرف
آن ساحات پنج بردیم که تخته های پنج کمتر داشت و بعد از نیم ساعت مکشوف شد که محیط
راست سفینه انگار های پنج جانب شمال پرستی می رود اینچنین در اینجا نوشتن ناگزیر است
که درین محل نازکی ناهنجاری ماخواج و ائیر استادانه کار کرد - باکمال خرم و بهوشه سفینه را
بصغای تمام راند و هیچگاه در موقع نازک و سنگ گام خطر استقلال را از دست نداد - اگر قسم
طرس که سفینه مار و یکشنبه هم تابان و درختان در دریا میرفت مگر هر چار سوار پنج از استیما

همی آمدند میان آنها الوان گوناگون و انوار بوقلمون این سفینه تابنده و درخشان
فنج مستکین خاطر میشد و حال هم چون سلسل آونجه را تصور میکنم در بیاد می آید که
زی سفینه در حقیقت را اعتماد بود -

بعد از آنکه آفتاب برآمد و نثرم بر طرف شد زمین دیگر تابیدن گرفت این مرتبه
قلل جمال نظر نیامد بلکه بشکل بیضی ووی جزایر صفر زرد دایره افق نموداری گرفتند
یعن آئین غالباً از انعطاس شمس است شده بود زیرا که چون روز بیشتر برآمد
ی گا و دنبال هر خی مائل باز در نظر آمدن گرفت و همین استیفسه نیز گن را وجبه
است چنان صافی نظر آمد که تا سایه کوه نمایان بود و حدود توده های برفت نیکو
دن گرفت بعضی از تخته های برفت ده یازده میل پس بود - شامگاه ساحل
را ندید گشت و خطی از پنج بر رخ نظر شد که از آن جمله امید های مالتف گردیدند
جانب غرب افتة بود بران نایب دیگر افتاد که باد شمال وزیدن گرفت و طوفان
میغ سیاه که بزودی میزد و بخیق آغاز نهاد که بدان خود کرده بودیم این میغ چند
د که دخان کال باشد اکنون متوازی بهشتاد درجه شمالی عرض البلد رسیدیم
بساحل بسوی مغرب یک تخته پنج تا پنج و شصت میل پا دراز کشیده هست همه
شتم که حالیا صورت زمین نه بینیم - آنچه اندیشیده بودیم که درین سفر حد مغرب
بره دو چار خواهد شد این خیال باطل گشت و فهمیدیم که مسال مایوس باشیم
نقطه هم رسیدیم که اصل گوشه غرب و شمال است و اکنون پنج بیشتر است
قارباتی بودیل جانب شمال تا حد و سبت میل بیش از نازفته بودند و حالیا میان
بالا کردن متقاضی خود نبود بل اگر یقین داشت بودی که خشک قطعا دو چار خواهد شد



مضایق نمی و رزیدیم حالیا همین مصلحت بود که باز پس آیم و پیمان اسپینیم که اگر در واره
ساعت شکل مید جاده نکود قدم باد کشیم اینک از شب یازده زده اند و سیر و سیر
بخواب فتنه و من بالای عرشه ماندیم نایبیم که شب حامله فردا چه زاید - یاد تند و زید
گرفت و سر را نقد سخت بود که بیرون از تقریر است میان بحر عظم و خلک میخ و نرنگ
در معوج بود و خیال می نمود که همه عالم طعمه خود خواهد نمود - و من نصف دلیل گاهی پنهان گاه
در میخ سختی نمایان میگشت و گاه بر سطح آب آفتاب می تابید -

شب همه شب سفینه بر کنار پای توده پنج راه نوشت و طوفان هوا فزید بران بود
ساعت نه از روز خطی و در از پنج نظر آمد که بس بلند نبود و اینسوشین بحر پنج منزه نمود
نه شمال و مغرب بلکه بسوی مشرق هم پنج اثری نداشت دو ساعت دیگر اگر دو چار میشد
باز پس میشدیم حالیا سر کار شما تامل میتوانید کرد که حال لم چه بود ناخدا می سفینه خواجم
و افسر را گفتم که هر گشتی را نان را بر عرشه بخوانید و روی سفینه بگردانید و چنین روان کنید
که طرافش از باد مصون باشند و الا چنان نشود که سفینه وارزون بلیتند و از انسان ها و دیگر
که جانب پیشین سفینه بسوی هوا باشد !!! و سفینه بروی باد روان شد - باد اندر
پرده باد با تها شد و سر کله میزد که گوی رعد میخوشتند صد و قهای چوبین شریطه با
باعرشه سرمه میزدند و در سن با این طرف و آن طرف آنگونه گردان و حلقه زنان بودند که از
دیوانه متوهم میشدند بعد از اندکی سفینه همچنان بسیرت پایا بالا کرده رفت که تیزر کمان
جد گفتم که جل و شرع را و اکند درین زمان اگر سفینه جنگی نیز بودی غرقاب میکردی
سفینه که رفت پاکو بان دست زنان - چند شتم که همچو آدم و من سفینه هم چهارم از نشاء میگفتند
ساعتی گذشت که آفتاب طالع شد و میخ زائل و قرب نیم روز دیگر قلال صحنه

در دایره افق نمودار شدند و ما چند انگشتش قدم میگردانیم حُرمت میگردانند و هنوز
 پنج بطرف زمین وجود دارد مگر احوال پروای آن ندانستیم - ساعت یک جزیره کُلمبوس و
 نظر آمد که مسافت سی میل داشت پس هفت تا که از پنج دیدیم یعنی توده های
 بزرگ - اینها در شمال چارلس فورتین طو میان جبل سیٹ شنا میکنند
 که همها اکنون صافی تر نمودن گرفتند - چندین نزدیک می آمدند و چندین دور میشدند
 بعضی کلابی رنگ و جایی گندمین رنگ و بزرگی مائل میشدند - عکس جانب نشیب جبال
 آمد - اکنون وضع جبال صافی تر نمایان میشد و ما از قریب قلل را پس نماندند و
 طرف محراب سنگ مرمر از جلجلیک طرف دیگر قله و در کل نمون - و اکنون آن تنگنا
 رسیدیم که میان فورتین طو و بحیره واقع است -
 یازده روز و در بحر قزم بوده بتاریخ یازدهم اگست ۱۸۵۷ در این شهر بزرگ
 جلجلیک نمون انگلیسیه لنگر انداختیم -

در اینجا هر چهار سو مرتفع غریب پر شکفت نظر آمد از همه تازه تر این بود که درین
 دنیای جدید عالم خاموشی بود و گذردان محال - ساد هر چهار طرف از پنج و کوه و آب
 محصور بودیم هیچ صدای گموش نمیرسید - آب دریا نیز با ساحل سر زمین و از مرغ و جانور
 هیچ - اشعه پر بیم خورشید نصف الیل تابان از حجاب میغ بختی بر کوه و درف کوه فتن
 تیره گون می نمودند و اثری نداشت مصرعه زمین شور سنبل بر بیار و درین گوشه
 ویران بهر چیزی افسردگی و پژمردگی طریان داشت - دانم که در عالم هستی انقدر آسنا
 پژمردگی جای بنظر نیاید - در انگلستان روزی که گرم تر بود آنچه آن مردم در آمد و بر آمد
 کمتر کشد چندان خاموشی نبود - اگر چه از باد بجنبه اما از اوراق و سبزه و نشو و نما و اشجار حتی

الادریجبال محرقه انجاشی از گیاه نیست - هر طرف که بر بینی بخ است و کوه دگر پیچ -
 پیچ در هر فصلی بار و جبال از بنده افیش اند -

بر مغرب ساحل اسیطه نبرد کن لشکر گاهی بد ازین نتوان یافت - بی دریغ میگردد
 اگر وجود داشته باشد شکفت نیست - و اینچنین هیچ مقامی نیست که پیچ بقصه دران
 ریختن گیرد - آریش سوخته - بل سوخته - هارن سوخته - دیگر بندرگاه این ساحل اندک میان
 آن بنادر در یک شبی تخته های پیچ راه می بندند - این زمان از پیچ نیست و درست
 و درست و پنج ساعت پیچ همه پیچ نظر آید - بسیار بوده است که مردم از جای محفوظ
 تصور کرده سخنان بردند و آنچه ای چنان در مانند که دیگر بر نیامند - این جلیج از همه
 از زمین مصور است - جانب کشاده چارلس فور کشنده است و در بین بسیار دوتا
 کوه سه هزار و پانصد فٹ بلند و سرپوشید و قله از همه فیض ترالف و در همه راست
 سر بالا کشیده و همچو اره دندان نما چشمه که از برف پیچ راست شده است طولش نزدیک بیست
 سنی یاسی و پنج میل باشد و غرض بیشتر نه یاد میل اما کار بلند ترین عقیده اش اینقدر
 استا شده است که طرف بالا ایش کوهها که از سطحش برآمده اند در نظر می آیند و آنطرف
 نشیب که این و پیچ از انجا در بحر اعظم میریزد صدها و سبب فضا باشد -

جانب چپ غنچه دیگر بدیدن آمد انشاری ان پیچ در حاق کوه انچنان ریختن
 دارد که میزای اشک از دیدن ریخته و بر خمار غلطیده بدو امن می افتد - هر چند
 گذارده ام که در جهان یزین چشمهای پیچ باشد تفر و میریزد اما درین محل غیب
 می آید که این توده پیچ معلق آویزان است چگونه است که فرو نمی غلطد و چنان می نمود
 که بسواد دارند کن جنبشی غلطان و عقیده فرو افتد - در رختن ازین سو مرتق میخاست

اگر چه بیکرین تاشای حیرت انگیز است کشیده ام اما اعتقادش آید به بخاطر توانمند رسید
این توده های بزرگ و در استیکر بزرگ کن دیدنی هستند در جزیره تمام دامن پر خنجر
نخ مخلوط و یاد از ایام رفت بایدن از کاستان مید و فنی که که استغنون
بسیوی آسمان اوج میگردد و شتاب و نیکوتر از نخ مخلوط شده الا توده های نخ در نیلج رنگش
از دیگر نخ توده های این جزیره کلان تر باشند - چندین از چشمه های نخ بزرگتر از این از دود
دیده بودیم و اکثر استغنون گشتی گفته است که بعضی را چهل پنجاه میل طول میباشند
و از فرود یختن بهر عظم که مایل به شیب است شده جای پاینده تر از چار و دو پا هستند
گشته نر و یکسایین شپشه های نخ خرقه من اینقدر بزرگتر است که انحصار - گاه گاه این توده ها
بزرگ از این کوه بلورین از هم پاشیده در بحر محیط میریزند - خدا کند که در آن حین صفت
مصیبت زده از زیر دامنش هر و کند - عیاذ الله

استغنون و مسیحی بار خنجر چشم خود دید که یک توده نخ بزرگ همچو کوهی از بلند
چار صد فٹ از هم پاشیده بدیر افتاد - در هنگام قیام استیکر بزرگ کن پخته شود
از آن نظاره کردیم هیچ ساعتی نمیکشد که در یکی از دایره های قوس جوار این ساحل مصیبت
انگیزه قوی بنیاد و از افتادش صدای همچو رعد برخیزد -

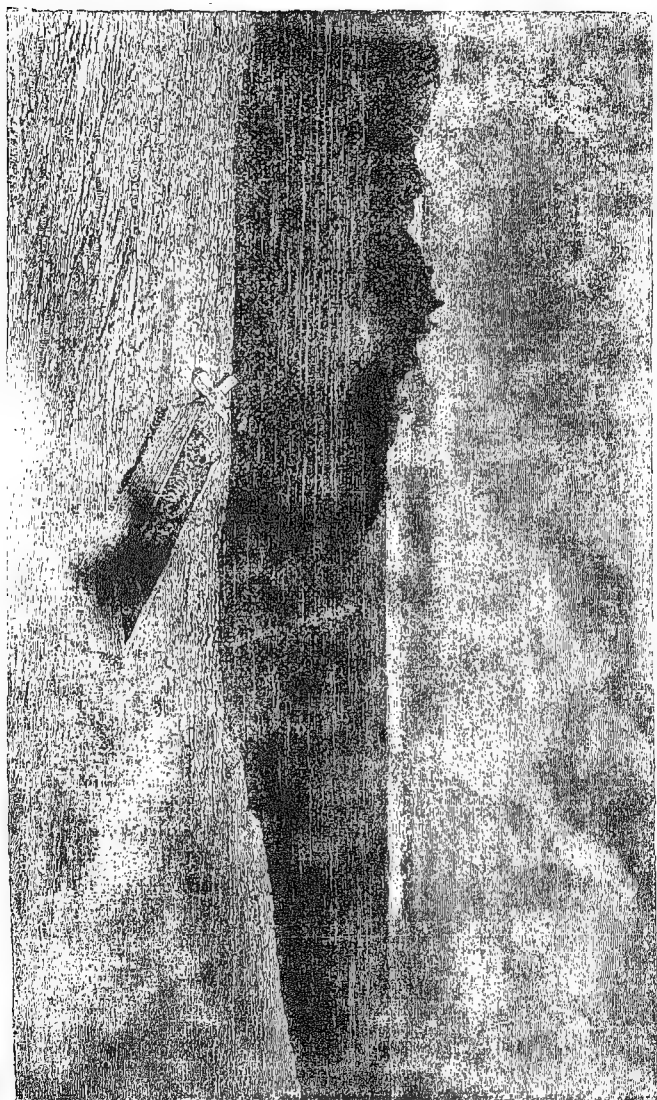
شب هنگامی عجبو های این مقام دیده ام بهر تن جواب در دایم - بنده سخت مشتوش
گفتم که فکر بود و دم خواب در چشم نیکوشت چه هر چند زنجیر بود لیکن باه نسبت شمالی
روانی داشتیم و بخاطر میگذشت که اگر ساخت پیدا میس جوار چشم منتهو شوم - که در حقیقت
گاهی در محاطه نیتاده ایم نادین مقام هیچ وقتی کشتی نایده بودیم پس از آنکه روده کوار
بار بار این خیال پیرمون خاطر میگذشت که اگر مصیبتی رود در قیامت است اما بخیر

گذشت - آخری بی ماریگان زلفت آنچه از دستم خواست بود بجهول بخواهید من پلنگ
شسته و رفته خود را ز کشته در دل نشاء میگشتم که اشتب خطری نیست که کشتی با رخ
توده سر کل زند و در ساحل کشتی روزی پیدا شود و انهم یقین بود که فردا باد و غالباً
خواجہ و لسن این نزد نخواهد رساند - مصرعه هر سو که به بینم همه رخ در نظر آید نه برمی
از کیساعت سکوت تمام بسفینه با بود و مختصر سفینه با بر بوری در سطح دریا بطاعت تمام
آهسته و آهسته داشت -

باد اوان که ختم باز شد خوشم خرم - بر آن صبح صبح عبد بود چون لسن
آب گرم فرا آورد و اورا بیشتر تمام بستم که بی - و لسن حال که آنچه میگویند در سینه
اما و لسن کی از عقیده خود باز میگشت مصرعه شسته ایم که از ما غبار ریخته و اگر از
غیب سروشی برسد از رای خود برگردد - خواجہ زهر خند کرد و همچو شیتی ساخت که پنداری
زبان حال میگفت که مصرعه خدا کند که سلامت بخانه برگردیم - در این حالت این بیچاره
می آید او از خدا به عا میخواست که بار خدایا کشتی ما را صدمه شتم بدو هم صد پای از زانی دار
نخستین نظر غار هر چار سوسی سفینه بنگرد پس دامن از هر سو بر جیده یکه -

طعام خورده بجانب ساحل نفتم و در کشتی مرد و سالان تصویر عکسی کشید و شب
و بنگاه و فنگات گلوله و باروت و بز و اهادیم - از عار حله دوران سفینه این بزا
لسن پریشان بودند و بشیم که بر کمار رفته تختی هوای آسنا گزیده چیست و چاق شود - میان
دریا و دامن کوه چپای طلیح یک سیه فام جل آب بکشتای فرا کشیده بود - به پهنای نیم میل
اندیشیم که گوزن از نظرف غالباً می آمد با غده بنا بران همین طرف فرود آمدن پس چیتیم
خلیج انگاشته را به طلیح میگذاشتن باین وجه برگزیدیم که در همین فرست نشود و بودم که در خلیج

انگشیه آهوان بکشت باشند و مارا گوشت تازه در کار بود پس چگونه آنرا تر جج نمیداریم خنیا
 بر پانزده ولسن را فرمان ادم که زود از و آنگینده را مصفا بکنید تا سامان تصویر عکس گشتی
 مرتب کنیم و تفنگ بدوش محبت آهوان بر آیدم در میدان محاذات از دروین نگاه داریم
 اما از آهوان انزای پدید نبود - بل حاجا نقش قدم بنظر میگذشت رفته رفته بتغیان پیوست
 که مردم این گپ فرخ زده اند که آهوان درین میدان بکشت اند - اما از محبت گشتی رفته
 در میدان چالش نمودن خوش می آمد اگر چه مرا بکشت بود اما از کاشتنی کردن هر دوی لطیف
 دیگر نمیداد سختی نسبت شمال فته دیدم که در قرب ساحل شهر تیرای چوب سید و چیماس
 شنا میکنند این چوب را در یکاروان شده می آید - زمان زمان که این شهرت را میدیدم
 مرا حیرت از خود می ربود که خداوند در کدام جایان این چوب ها رسیده بودند و بچه اتفاقات
 این چوب رسیده و بزرگین ساحل بحر از کجا شنا کرده و غوطه باخزده آمده اند این کنده های
 نا تراش بر کناره دریا میسوزانند و آن بودند و طبیعت آنها پاره های شتیریه کی چوب
 دراز و یکی علم و دیگر طرح گشتی شکسته - که از آن مفهوم میشد که سفینه در سلف در اینجا سر کزده
 غرق شده بود - حاجا گله های اسپان محری - استخوانهای سپید و شانها بنظر آمدند -
 چنان می نمود که در فصل زمستان هم در اینجا سیال سیلان کرده رسیده اند - ساحل
 محیط گذارشته باز در جستجوی آهوان چلیدیم - و سه ساعت دیگر کاشتنی کردیم ولیکن
 مصرعه ای و اسی از محرومی دیدار دیگر هیچ - بیک ناگاه قطره باران بلند زد - این مردم
 جانب راس سختی فراتر که رفته بودند - پنداشتیم که آهوان است - چون اقبال چنان شد
 آهوان که خیر اما چیزی دیگر است - یعنی یک تابو ته از صنوبر بخشم آواز ناگاه مدتی دراز گذشت
 بود شکسته و خورده و خورده شده - تخته بالا که خیر - عجیبی که باد صرصرش از جابره باشد



اندروشش که نکریم استخوانهای سپید انسان و کالبد صلیبی ناخوش منظر بر بالین این
مزار چوین یعنی تابوت صندوقی هنوز جاداشت و درخروف طنج نام و عمر آن میت کده
لیکن جابجا حروف متغیر گشته بودند.

و نیندیشنگ

کاسن بچیکان موز

۲- جون ۵۵۰۰ است ۲۲

ظاهر است که در صده گذشته بیچاره لشکرها می آمده بود و در اینجا می جانش
در و ام مرگ گرفتار شده درین مقام آنجا که برف و میخ گل را میچو سنگ سلب کرده است
مسفران این مرده مسکین غیر از این تابوت دیگر کجا مدفنش می توانستند کرد و لاجرم بر همین
بستند نمودند زیرا که در آن سرزمین که در فصل تابستان هم آنجا قباب میش از یک و آنجا درون
زمین نفوذ نمواند کرد چگونه قبر توان کنند چون نعش این مرده کشتی ران نظر انداختم گفتم
اندک اندک این بجاک آمیده از مدت صد سال در اینجا آسوده است نعش به کفن بنداری
بربان حال سگفت مردن مراد است در از لیه آمد از آنوقت خداوند که چقدر ریختنای بر تا
بالای همه گیر نشاند و چقدر باران شدید بارید و شنیدم چه قدر شبها که نعش در این
ساخته است -

این بیچاره از مدت مدید بر این کوه بی درخت در کنار شفقت زمین بر مثال صحاب
راحت کرده بود که گرسنگی استخوانش را روزانه میدیدند و میخ و نترم هم میرنجت مگر این
عظام مریم را از آن هیچ طریقی نمیرسید -

جائی دیگر بساحل نیز و تا نعش دیدیم مگر نه آنگونه قبر مرتب بود و نه از صلیب مقدس

اثر داشت که آرامگاه ابریشم را نشان می بود گشتی را نان بچ و اگر نیز را عادت نیست معهود
که نقش همسر خود را در تابوت نهاده بسا جل می گذاشتند یکی با من چشم دیده حکایتی
نقل کرد که در خلیج میگردان نام فر نقش آن مردم وجود دارند که صد و پنجاه سال شد که از اینجا
رفتند و اگر بران بچ که تو بوالای شان نشستند است آب گرم بریزند از زیر تپای شرفان
بچ خط و خال مرده همچنان به نظر آید که گویی همین دم مرده است -

میان این تابوت گهای خورد و میده بود قطعه از انجمله چند گل بر حید و خورد خود
نگاه داشت و مانند آن بیچاره خریکات مخور را الوداع گفته و تنها گذاشته راه
پیش گرفتیم -

جانب یمن مرقه کی از جبال مشرقی آن میدان بفریدیم و از اینجا رود آمده اندر آن
آن دره ها فرو رفتیم که در پهلوی کوه دراز کشیده بودند درین راه هر چند کوه آمدن
و کهووت دو چار شدند اما بهیئت مجموعی در چیزی از کوه شسته با تقاضای مزید نیاستیم
بست فث از سطح بحر بالا برآمده جل سیاه آب هم نمی رود و بالا آنگاه بنام سبز و همان پید
اینهاست و در پهلوی شیب باطن جبال میخ و نرم سنگ سلیط را گذاشته
و شکسته سطحی استوی است کوه بر هر قدم یک سلسله جدید این قلل دندان مارا
بشیب خطرناک را پیش می آمد و هر یکی را تقطیع نو آئین - بالای کوه بر آمدن درگاه
مرغوب تر نبود و بنا بر آن بالا ای جبال مرستن را سستی نکردم مگر آنرا که شوق
این غرض از خود بر خط و تر ازین موقعی اظهار هنر و آردن نام خود بدست نیتوانستند
آورد - سفینه که پیش از همه داخل از شکله بزرگتر شده بود خداوندش کوشیده که بالا
کوه چارلس فورلنڈ بر آید و نتیجه آن یافت که گدازش شکست - چندین

از اهل سنهیم پیر و پسر در چنین جبهه و جهد هلاک از کار فرشته شدند - بلی اسکندر و سبی
 در قوس بباران منتهی بفرموده که بی بالارفت و لیکن این کار او ستاد انده کرد که هنگام بالا رفتن
 البربر قه می نشانی از گل سپید می ساخت و گردنه در فرود آمدن مصیبتی عظیم می برداشت
 در بالا آمدن قله اش تنگنا می از کوه و پیش می آید اما بد رجه کم پناست که سگوزی
 بر کنارش پا دراز کرده نشسته میرفت الا بالای قله رسید فضای جانفزای نظرش در آمد
 که به مشقت او رانیده توان شمر و احوال این بهار قدرت هم از زبانش باید شنود که بهتر
 از آن دیگری بیاور گفت -

و تاد و درست مقامات به نظر می آیند و بهرست عظمتی نمودار بود - جانب
 مشرق جلجلی محفوظ الس خوشنوا و دلکش بود و سمت شمال مشرق یک ضلع از آن
 در چشم آمد - هوا ساکن - بر سطح رخشان بحر قلزم موج را نشان نبود - غرب و
 دریا همه دریا می نمود - قلال رفیع پشته های بخت آن جبال سر کله میزدند - از نیر
 اشعه شمس پاک ندانستند که بگذارش آید و این تودما در ساحل بحر و خلیج های توج چوار
 بر طرف شمال بسیار دونه کوه های بزرگ از برف و بچ مسکو و الامال که از آن
 به درهای پیوسته گمان بینا کار میشد - یک چشمه یخ از دامن کوه که بالای انبساط
 روان شده که تا به نگاه جانب شمال مسلسل دراز کشیده بود - بعد از کوهی قله کوهی
 دیگر - همچو سبانی شوخ و نیلگون تنیده بود و مطلع صافی و در متعلق آفتاب
 تابانگی و درخشندگی بحدی بود که چشم را خیره می ساخت - و بر بچو قله کوهی نشسته
 بودیم که گرداگردش حدود و ارتقا های پائین مشیب پائین بدان مشابه بودند که از دید
 این بدل پدید می آمد ازین جمله نمودار مرقعه در چشم ما قسم گشت که غلغلهش از خیره

بیرون است -

نزد آمد خطرناک تر از آن بود و با چکار حمت سخت رو میداد سر محرم و احتیاط در کار بود - با کمال هوشیاری و تشویش که نزد آمدیم قلعه از کوه دو چار شد که بعد غایت سفر بود و نشسته نشسته راه شویم انگاه بهسولت زیر آمدیم - در دامن کوه برفت تا بقعه دراز مضبوط بود لیکن بلا ایت داشت پس تشویش و هراس بران قدم زدیم الا میانه طریق سطحی از برف مضمت و آمد و از بالا لیش بقوت و شدت گذشتیم سپاس و منت است که بے آنکه رحمتی رسد از آنجا سلامت در آیدیم - آنجا کلبه ایشا نرگذاشته آمدیم این پسینه کار و الهی را چشم حیرت میدیدند می ترسیدند که مباد ایای بلغزد ، تم کلامه درین مروز بوم غریب آنقدر قلال خیال اند که هر چند از بلندترین مقامی نظاره نکرده بودیم و نه جائی مخوف رفیقیم با اینهمه آنچه تماشا کردیم از حقیقت اگر اسکو سببی کم در پای نبود -

جانب شمال تادور رفته در جل آب هم نشان سم با نظر آمدند مگر آه و وجود داشت لاجرم به غنینه فرا رفیقیم - روز دوم - - - - - الاروز نامه نبشته نخواهم که حضرت شما را صداع افوایم - - - - - هر چند برای ما از قیام آنجا یک یک می دلا و می بود الا سر گذشتار خطی از آن حاصل نشود که ما بجای که رفیقیم استخوانها چیدیم مردگان ده چار شدند - شاز همین بخاطر آید که چشم بد و را نقد و سفر دور و دراز و آنجا رسیدیم آنچه دیدند - استخوان و نعش مردگان با القه سه طرف رفته تماشا کردیم هر جا که از خیال راه می یافتیم بهانه می کردیم نیز برآمدیم که عروج بر آنها ممکن بود و کلبه چشمه های پنج چالش کردیم - بجای خلیج رفتیم و جانب ساحل بجز بوسافت قلیل نرود آمدیم و از مقامات آنچه دیدنی داشتند

آهنه را مشاهده کردیم -
 هنگام قیام **اسپیترنگون** هیچ گاه ابر غلیظ محیط آسمان نبود پیوسته آفتاب
 شبانه نسبت روز نور افزون تر می بود و قمر را کمین در دست می آمد که نیم شبان
 باده فروغ آفتاب تصویر عکسی بر کشد - سرما هیچ گاه یی بلند نبود الا از سیما
 مقیاس حرکت یافته میشد که سردی بحد غایت است و ساعت چهار از روز یک نای
 بر شور آب این ضیغ فرو می نشست عمیق بمقدار یک شمس آنچه - و این قدر لزوج که چون
 در زیر این نای مخ دریا تلاطم میکرد سطحش همچنان برقرار می بود و امواج چرب گرد همچو
 امواج روغن مینمودند هر گاه در ماه اگست حال چنین است که از اندکی تغییر سطوت
 آفتاب این نتیجه پدید می آید خود شما ادراک تو انید که در هر گاه مهر در دایره افق
 رفته باشد چه حالت رو خواهد نمود حقیقت اینست که بردت آنجا تحمل نتوان کرد - چون
 تموز آفتاب شدت گیرد و رطوبت هوا و ذرات انجماد می پذیرد و چندان ریزه ریزه
 می باشد که همچو میخ و نرتم محسوس میشود اکثری از اوقات مردم در تمام موسم
 زمستان درین جزیره نمیکند رانند لیکن هرگاه که احتیاط تمام و تقدم با حفظ کار دارند
 و معرض هلاکت افتادند - و رانندگان که ملاحان نج در جزیره جان بلیغ سکونت
 ورزیدند در **اسپیترنگون** نیز همچنین آزمودن بعمل آمده بود - در جان بلیغ آن
 مردم بد بخت از سرما تلف گشته بودند بلکه از مرض اسکرومی - و در **اسپیترنگون**
 از روزنامه آن مردم با دراک رسید که شدت سرما نتوانستند برداشت و از سرما و نقص
 کشیده شدند از کشیده و پاشیده لعش های شان مستند میشد که کمال سختی و دیت
 جان در دادند شدت فصل زمستان این حصه دنیا که تا شش ماه میباشد از محیطه

بیرون است۔

نمود آمد خطر ناک تر از آن بود و جای کار حمت سخت رو میداد هر لحظه حرم و احتیاط را کار
بود. با کمال بهوشیاری و قشونیش که فرود آمدیم قلعه از کوه دوچار شد که بحد غایت سرغور
بود و نشسته نشسته راه تشقیم انگاه بسهولت بزرگتر آمدیم. در و امن کوه برف
تابعه دراز میبود ولیکن ملائمت داشت پس تشقیش و هراس بران قدم زدیم
الامیانه طریق سطحی از برف نصحت فرمود و از بالا لاش بقوت و شدت گذشتیم سپاس
و منت است که بآنکه زحمتی رسد از انجام سلامت در آیدیم. آنانکه ایشانرا گذر داشته
آمدیم این پسینه کار روانی را بچشم حیرت میدیدیم و میترسیدند که بسا دایمی بفرود
درین مزد و بوم غریب آنقدر قلال خیال اند که هر چند از بلندترین مقامی نظر
نگردیم بودیم و نه جائی مخوف و ضعیف با اینهمه آنچه تماشا کردیم از محققات و اکثر سکو و سبی
کم در پای نمود.

جانب شمال تا دور رفته در جل آب هم نشان سم مانند آمدند مگر هم وجود نداشت
لاجرم به غنیمت قرار فیتیم - روز دوم - - - - - الاروز نامه نوشته نخواهیم که حضرت
شمار اصداغ افزیم - - - - - هر چند برای ما از قیام آنجا یک یک می دلاور بود الا سوار شمار
خطی از آن حاصل نشود که ما بجای آنکه رفیتیم استخوانها چیدیم و مردگان دو چار شدند - شمار
بهین بخاطر آنکه دیدیم بدو را بنقد سفر و دراز و آنجا رسیدیم آنچه دیدند - استخوان
و لعش مردگان با الفصد سه طرف رفته تماشا کردیم هر جا که از جبل راه می یافتیم بیابانی و کوچه
نیز برآمدیم که عروج بر آنها ممکن بود و کینار چشمه های پنج چالش کردیم - بجای خلیج فیتیم
و جانب ساحل بحر بمسافت قلیل فرود آمدیم و از مقامات آنچه دیدنی داشتند

آهنه را مشاهده کردیم -
 هنگام قیام از سینه پیر بگفتن بیج گاه ابر غلیظ محیط آسمان نبود پیوسته آفتاب
 شبانه نسبت روز نورافزون ترمی بود و قشر را کین در دست می آمد که نیم شبان
 باید افروغ آفتاب تصویر عکسی بر کشد - سرما بیج گاهی بشدت نبود الا از سیماب
 مقیاس اسحرارت یافته میشد که سردی بعد غایت است و ساعت چهار از روز یک نای
 بر شتو آب این طبع فرو می نشست عمیق بمقدار یک شمس انچه - و این قدر لریج که چون
 در زیر این نای تخ دریا تلام میگرد و سطحش همچنان بر قرار می بود و امواج چرب گرد و همچو
 امواج روغن منبوهند - هر گاه در راه اکست حال چنین است که از اندکی تغییر سطوت
 آفتاب این نتیجه پدید می آمد خود شما دراک تو امید که در هر گاه مهر در دایره افق لسنه
 زفته باشد چه حالت رو خواهد نمود حقیقت نیست که بردت آنجا تحمل نتوان کرد - چون
 تمیز آفتاب شدت گیر و در طوبت هواد و ذرات انجماد می پذیرد و چندان ریزه ریزه
 می باشد که همچو میغ و نرم محسوس میشود اکثری از اوقات مردم در تمام موسم
 زمستان در این جزیره میگذرانند لیکن هرگاه که احتیاط تمام و تقدم با حفظ کارانه
 در معرض هلاکت افتادند - و ران مان که ملاحان لریج در جزیره بجان ملین سکونت
 ورزیدند در از سینه پیر بگفتن نیز همچنین از منون بعل آمده بود - در بجان ملین آن
 مردم بد بخت از سر ملت نجات پیدا کردند بلکه از مرض اسکرووی - و دیگر سینه پیر بگفتن
 از روزنامه آن مردم باوراک رسید که شدت سرما نتوانستند برداشت و از راه باوقفت
 کشیده شدند از کشیده و پاشیده نقش های شان مستند میشد که کمال سختی و اذیت
 جان در دادند شدت فصل زمستان این حصه دنیا که تا شش ماه می باشد از محیط

تحریر بر دست صمدی پاشیدن سنگ تپجور عدی آمد مردم در کرب که با کثرت و با انفس
شان برفت و می آمیخت شراب این پیرت بسته بخ میگشت - برفت کار تیز آب می نمود
آهن اگر جسم را مس کند جلد را زان بر کند - پاشنده موزه بسوزد انسان اجتری نباشد
جامه از آب جو شان بیرون آوردند و هماندم همچو تخت چوب سخت شد - از سنگ های
قفسه نتوانستند که دای قراش را از انجا باز دارند هر گاه در چنین که بچه که با دران مغل
بود و آب تش گرم شود و هجوم مردم بالای آن حالت این بود بالای قلال کوه از بروفت
چیتوان گفت -

ایدون وقت آن رسید که بطرف جنوب قدم باز کشیم هشتم نهم که در پیشگاه
اینقدر باشیم و این در سر بود که نامه من از چندین روز باز رسیده از آن خدمت شمار اتم
تشویشی بود ساز آهوشکار کردن ناکام باز پس آیدیم هر چند این معنی ناگوار بود اما سفینه
از خام آهوش خواهد بود پیش تشفی خاطر شما پر دای آن که نیت - عزم مصمم است کرد
بیش در اینجا نیایم - اما می اندیشیدم که اگر موسم نیکو باشد پیشتر از آنکه این سفر بکنم
را خیر باد گوئیم خلیج مسی که الان را بینیم -

هنوز صیدی نمیداخته بودیم - یک بطل و یکد و مرغ شکار کردیم این مرغ کان در
بخ نشین در اندامین چنین طيور در با گاهی و بجائی ندیده ام سپید بکرنگ نوارخ بال
اگر چه مرغان سیل گاه گاه استخ آب سر بر میدارند و میگو که گوی خداوندانی بالی این بحر غلیم همین
هستند که از هیچ کسی ادل نمیکرد این مرغان هم صورت انسان را کشیم و بجز سبیل و پویندانی
رنگ طاری می گیرند نظر نگذشت - روزی که آهنگ سفر بود بایدان فخره این خبر آورد که چون او
بالا کی تها بشکافت چندین طيور دید که در برفت آشیان از فخره بدل تنگ وصل با خود

بر دل اجرم تنها یک مرغی بدست آمد و این را از آن آورده که دوم این خبر را باور کنند اما انقدر
 خوراک بود که گوشت نگوشتیم شناخت روزی که از گلوله داشت خود بمقدار مرغک بود
 با این همه چون امید کرم طبری را ندو گفتیم که هر چند آنکه شفت با عاید شود خواهیم رفت
 فخر مارا بسوی از پر نامود و گفت من انقدر مرغان صید کرده ام بنابران تفنگ با برداشتم
 و من رفتم نیز بردم که باشد خرس و چاشنود و بسوی کوه قدم برداشتیم بعد از ساعتی بقا
 رسیدیم که فخر گفته بود که شکار کردم - گر اینجا غریز برفت چیزی دیگر نبود - یا همان سگ
 بسمت برفت تاخت و تفنگ بسینه آورده آتش داد - پنداشتم که به تفنگ خود کشت
 چون دو از میان فتنمان دیشتم که نقش و بنظر در آید گفتم نشود که شایا بر خود تفنگ
 سر کنند دیدم که کنجشک مرده افتاده و خون رویست اما اندرون برفت و دشت خزیده بود
 تو گویی برفت مرقدش گشت اکنون سی یاسی و پنج مرغان دیگر که از همین جنس بودند
 و بی باک گردا می پریدند - سگ محقر با دیگر تفنگ پر کرد و حالیا فخر هم در رسید
 و قتل عام آغاز گشت - براندگی از مسافت رفته این هر دو صید افغانان تفنگ تفنگ
 سر کردند و درانی چند شانزده کنجشک بر زمین می طپیدند -

چون بر آخرین کنجشک تفنگ تپ کردند ناگاه از آنسو که سفینه ما بود صدای تفنگها
 رسید - حیرت روی داد که اینچه ماجراست آیا غدر شد - درین اثنا بازان صدای
 آمد حالا بی توقف باز رفتن واجب شد - از کنجشک سه بار ساختیم و از راهی که بالا
 کوه رفیقیم همان راه فرو آیدیم از یک سنگ برسنگ دیگر حسبت کنان چلیدیم - برهستم
 گمان میشد که گردن و دست و پا بشکنند - رفتن چه بود سلطان راه می نوشتیم - و تنزل
 چون حجاب دور شد پیش از همه خواه و لسن نظر آمد سر سیمه بگر مجوشه بالای کوه میرفت

چون بجائی رسیدیم که آواز توان شنید خواجه مجید حرکت ایستاد و پس دست برداشته
فریاد برآورد و گفت (خداوند - خداوند - در اینجا خرسی دیگر است ! از جوشش او
گمان بر دم که آن خرس نزدیک باشد پشت حاجب شده است که ما را بنظر نمی آید - من
گرفته در کمین آن بودم که همین که بچشم درآید تفنگ بر او می کشم - نظر بسوی کشتی کردم
دیدم که هر سه تنگهای مادر قطاری مشد و داند و رای آنها چیزی سفید بر آب شناور است
و دور بین راست کرده و مرا بگفتیم بپایدا شد که خرسی است مرده - سخت نومید شدم -
بر کنار رسیدیم همه فسانه گوش کردم -

خواجه و آئینه بالای عرشه می خرامید که ناگهان بر سطح آب چیزی سپید دید که از
جزیره چپ آنش قوزک تپه شنا کرده می آمد این جزیره در خلیج انگلیشه است نخستین که
بنظر درآمد بر یک نیم میل بود - کسی گفت کنجشک است دیگری گفت که مویلی ای است
و باورچی رای داشت که این فرمیده است (در قصص حکایات این جانور مذکور است
که نیم بدن ماهی و نیم از بدن مثل زن باشد و در بحر محیط سکونت دارد) چون بگویند پدیدار شد
که خرس است و از خود می آید تفنگی سرگرد که ما مردم آواز شنوده باز پس آیم و این هم وطن
داشت که علی لغور اگر گلوله زد این نیز بر بحر محیط بر ساحل آید بنا بر آن خواجه و اینترای
کرد که از دست نبایدش داد و همین در خور بود نخستین سعی کرد که از سبک طرخی برگشته
بر آب مجروح شده بکشد و بار بسوی سبک تافت - خواجه و اینتر گوید که من کشتن شوگر می
میگفت که از گلوله ما هلاک شد و شهادت اخلافت و جسم خرس نشانی چسبند تا
گلوله هم هست - هر گلوله کار خود تمام کرد - خواجه که سفت گوید که او دوتا گلوله زد
و فلان دانه پرتاب کرد بنا برین یک گلوله را از شکم خرس برآورد و در قبض خود بر نسق

نمونه نمایش آویزان دارد -

هنگام این کار خواجه و کسین نزد خیمه در تصویر عکسی کشیدن مشغول بود هرگاه که خرس بنظر آمده بود ابالای سفینه مردم بوسیلت علامات گفتند که خرس در اندکی از دیر بکنار خواهد رسید بهشمار باشند - اندیشید که خرس همین که در رسید جانب خرگاه سیاهی خواهد نمود - حالا چه باید کرد سلامی پیش نیست - بے سامان تصویر عکسی وجود داشت شاید بجا نرفته و فارم خرس را مغلوب ساختی یا آنکه تصویر عکسی را بر سرش زده یا بالا کرده میگیرنجبت - در تصور کردن انسانز توقف بود اما در رسیدن خرس توقفی نبود لاجرم یک رومی معین بالیستی کرد - اگر میگزیرد بر خیمه خرگاه دست برد غنیم میشود - جان عزیز بود و آب و نیز اما سخنی بخاطرش فرارسید -

هرگاه گو سپند راز سفینه محروم آورده بودند که ساعتی بر زمین نگاهداشتی کند هرگاه که چوبین کز او آن نیز بر زمین آوردند و نزدیک خیمه تکی داشتند بود - و کسین اندیشید که بے در همین کز او نشستند آنرا بر زمین و از کون کسین درین صورت خرس کاره نتواند کرد و گو سپندی که کز او خانه اش بود آنرا کشته بخورد و چون شیر شود دیگر بر پا آن ندارد که هر خوشبختو گمان بدو اما حیث که از سنبک انیمه کار خرس نتوانست کرد - آن بیچاره در هیچ مقامی گرفتار مصیبت شد که از آن حالت نزع افتاد و صد گونه خیاال مصائب آئینده بدلتش می رست مگر بخاطرش نشست که من درین چوبین کز او پنهان افتاده ام و خرس نمی بود و چنین خورد و فرس می کند که گوئی کسی مار جیل را بسنگ می شکند باشد که از آن کز او و اثر دل بیرون کرد - درین میان مردم از سفینه بر آمدند خیاالش برگشت - یاران اکثری بی سبب دخل در معاملات نادانسته میدهند -

گشتی مرا تعاقب دست داد که از باکی خرس او ریگ گلوله چراگشت و از چپند تا گلوله
چرخشش تباوه شد مگر همین اغلیت ششم و کم که خرس بدست آمد -

ارباب سفینه ما از نشاط بجایه درسی گنجیدند زیرا که خرس قطعی را گشتن موجب فتنه
بود و آنرا گشته خوردن لطفی دیگر می افروزد اگر بصفت مذبح شدی تازه گوشت آن
تا روز چند بجا آمد می - در زمره گشتی رانان قصابی هم بود هر نگاه که در بکاری ضرورت
میشد از میان گشتی رانان احدی از صنایع انچه در برنجاش پیشه آمد می - و اندک
زمان خرس را در جرم نموده دست و رانش را اینطرف و آن طرف آویختند - آنرا اظهار کرد
اول طبع میکرد - بدل پرچم و علم سفینه را از زنجیرش آراستند - درین میان و به یک
نادان ازان حکم تکه دزدیده بجاو فرود بهمان جرم مضطرب بآرام گشت فرمان کرده بود
که کبد خرس از سفینه بدریا افکند - گو دران زهر نهد اما بدو افکند که می باشد - یکس من
این فرمان دادم و دوم و بواه بیار گشت بجز این دل های مردم از جانب این گوشت که آنرا
نعمت عظمی نگاشته باهتام تمامش مرتب میکردند متفر گشت - یک یک تکه و ران شده شده
بدریا انداختند ذره از گشت نخوردند درین هم شگفت نیست که خواجه و لسن مردم را
تخلیف و اندر ز کرده باشد -

بعد چند می از گشتن خرس مردم رنگ بر و باختند سر و خسار دار و غم من سیاه
و تیره و همچو کال گشت کفش قیزه را هم این تابش در سوادی بود - ازان پی بردم که طلیخ
و ستاد کاری خرس بود و گرفت بود -

در سفر اسب بزرگ کن از شکار این خرس آلوده دست بهر سیده بود که اکنون
بیش خیال هم نمائند از اینجا که روان شدیم خرم و شادمان بودیم -

مینید میسرین در حروف ر و ق و ک بر سنگ زرخ نایب بود و سفینه قوم در حین
 انگلیشه کنده نمود و انبار می از سنگ بر آورده لوح سنگ کنده بر آن نصب کرد و سافش
 صندوقی آهینین نهادم که در آن همچو جان مین یا داشت بود و ورقه و عت
 خاتون که چاب بود از حسن اتفاق بالای سفینه با من همراه تیر و این گذار شتم و در برابر
 آن لوح علمی نصب کردم و پشته از چوب روان همراه آوردم و در محلی مسجیان بجا
 یونان لاک کار ده و آن جبال را خیر باد دلمی گفته لنگر برداشتیم و سفینه بدریاد و آن
 ساعتی چند هوا از جنبش باز ماند که ما در قرب ساحل فرودماندیم آنجا کثرت سیل جانور
 بود و در اندک دیر باد از جانب جنوب خاست و یازدهم ماه اگست روز آدینه ساعت
 از روز در بحر محیط اخضر که رسیدیم هوا وزیدن گرفت -

اکنون باز نشانه رفتم که سفینه از کدام راه بسوی خانه ببریم دریافتیم که سفر است پیشتر کن
 باطل و پنج جانب مشرق هر سو آواره گشتیم ما را باستی از جانب مغرب رفت بنا بر آن
 پیچیدیم که از پنج بیرون آمده راست جانب ساحل که پیش گفته جانب مغرب شویم
 و بسوی جنوب نزدیک طول این طرف دریافتنا احوال عرض استدراک کردیم زیرا که باد
 از سمت جنوب می وزید -

شامی که از خلیج انگلیشه روان شدیم آب هوا نیکو میش می آمد و صحت آگین و
 معتدل و آفتاب نمودار بود - هنگام روانگی در چند ساعت تغییری عظیم پیدا نمود تا
 نیم شبان مثل سبق میغ ریختن آغاز نمود و ما مشوش گشتیم - بحر محیط صافی بود و وزی
 چند که نزدیک ساحل ماندم آن طرف پنج درین مدت دور شد که بر ساحل بطرف شمال
 مغرب دراز کشیده بود و بنا بر آن باد بسوی مغرب رفتن افتاد - شب را بید و تخته پنج

از آن دو چار شده اند اما آنقدر زخفیت بودند که سفینه آسان در گذشت با باد مساعدت چار
گوش کردیم که بخاطر است تحت مطول هیچ بنظر می آید که بطرف جنوب تاد و راغب ساعلی
وارد از استیج بزرگ کن نزدیک هشتاد میل نوشته بودیم در فصل تابستان حد محدود
بسیار گریه گفت تا مغرب عرض البلد رفت است استاور سچی را این مقوله است
از آن عبور کردیم پس میویداشد که این پنج سدره است - لاجرم بروفق تجاوز نکرد شسته
اکنون بسوی جنوب روان شدیم و آرزوی مادرین و ش برآمد -

از عرشه سفینه نگاه کردیم و محیط صافی می نمود هیچ بود نه میخ بود - گراز تودها
روان و دریا و هوا همین ظاهر بود که در همین بسیار تودهای میخ هستند - رفانت پنج
با ما همچو محبت دامن بگر بیان شده بود اکنون از آن مفارقت ناکر یافتاد - جزوی
از توده گانی مانده بود و جزوی اعظم که گوی اگر نبودی نظم کائنات فاسد گشتی -
با باد از خواب برخاسته تسبیح باومی کردم و شب نامش گفته بفراش رستمی -
روزی آفتاب تابنده و درخشنده می نمود و روح از آن میگذشت گاه از پرده میخ
بر می آورد - گاه می نمود که دیوی برده افتاده است که دست و پایش بزرگ هستند
یا در راه مختصر سفینه ما میسرست می تخصیر رستن از آن محال نظر می آمد و هر دم بیادش
میگذشت گاه گاه که در خواب مزاج سر برود خیر میدیدیم و چنین گسها می شنید
بیشمار یا صدای زمره مرغان خوش نوا گوش می آمد مگر درین شرخ خواب آواز آمد که تودها
بسیار نزدیک آمدند و تمامی عیش منقص گشت و در هم گمان قلعی و اضطراب پدید آمد که مباد
صدمه شدیدی رسد و بسیار باشد - ازین مقوله و انسیسیان مر القاق است که چندان
تعارف بیشتر چنانقدر رفتار بیشتر بود - هر چند آنکه بیشتر هیچ میدیدیم از آن نفور تر -

درخشش آند زمان بعد از گشتن شمال و مغرب صورت شوم ابر بنیض چنان نمودار شد چنانکه
جوری کسی را قتل میسازد -

هر چار سو سگوتی بود و لغتت علامات طوفان عظیم نمودار گشتند و درین بحر عظیم
باد و شدت وزیدن گرفت - اما سپاس که ما بقا و نقش آماده بودیم طوفان از جا
راست آمد و شدت که میخواستند می وزیدها فدر سه و سیصدیم سه روز و سه شب
علی الاتصال به برابو العجب اقی بود - سگوت بیش از ده نالت گاهی نه نهم و در یک
شب باروزی او سطر قمار سفینه دوصد و چهل سیل بود -

بیش ازین تلاطم عظیم بحر محیط در عالم پیش و تقطع در چیز دیگر مکن بود سفینه
خود بخود بجای می آمد اگر فرو رود و بدین کیفیت بچشم در آید که به بندر گاه استاده ایم
اما اگر سر برداشته نظر کنید پیش از همه جدران اسود آب مرتفع بچشم در آید که از دهن سال
سفینه هم چند فوت بزرگ بود - همین صورت در نظر جلوه میکرد که شیر زبان غوان خر نشان
و سپید یال خور الغضب جبهانیدر است بر سفینه در آید - و چهره تابان جانب دهن
خم گشته است یال سپید پیش آید و است مگر نوبت با قنارش نمیرسد که مختصر سبک
سفینه ما از زیر آن بدر میجست و می نمود که این دیو بجز نمی خشم دندان بدندان میزند
و سفینه بنظر استحقاقش دیده و جفته زنان قدم پیش میزند و موهبا غلغله و راهت از
اند و از بالای سفینه پشت آن دیو بزرگ بنظر می آید که رفته رفته بلند شده و باز از سر نو
طنیان می کنند -

آنون در جنوب راس شمال دور زفته بودیم - چند سفائن دو چار گشتند
چنانکه کسب محو شده از دیدار ما و شاد و خورم میگردد همان طو این سفاین را دیده و همان

رفقای ما از خنده نشاط باز میشتند که حال در ملک بهم ندهسان خود آیدیم -

از انگاه که با من و خواجیه بی - بابت ما ششتر هم مذکره شد طریت آن بود که

هنگام جنوب رفتن بخزیره لا فوگن فرود آیدیم و در حق آن رطه معروف که سخنها

میگویند آنرا خود بدینیم و لیکن تا از جزیره اسپیتر بزرگین روانه شدیم بکروزی صورت

آفتاب ندیدیم و باز بر سر ساحل بر پهل درین طوفان و میخ تفتیل بپایان رفتن چه

معنی داشت و اینهم بصحت علم بود که راست مقام سفینه کجاست - شب تا ساعت یک

در هوا تغییر معیبه طلب نیافتیم - پس راه بسوی آن جزیره تبدیل کردیم و بجانب

جنوب روان شدیم - خواجیه و لکسن این کار روانی را بخوش میدید اما بجای طرش رسید

که اینهمه ماجرا صیبت - تقیاس دیم که هرگاه لطعام مشغول بودیم نسبت ما ششتر هم مار

در گفتگو یافته بود حالیا فهمید که آن وقت تا که در سید مصطلحات مار اتوانست

تحصل کرد الا در گوش او این طنین افتاده بود که ما ششتر هم صحنه مقام بر خط است

همین که راه سفینه تبدیل کردیم پنداشت که اکنون بتلای بلان شدیم و از زندگی دست سستیم

منته شده اند نقد رونمیا گشت ضبط نتوانست کرد - بر خاست و کچه و کاکر رفت

بیدارش کرد و بر سرش ایستاده و ساخته گفت (خداوند) و کاکر فطر پنداشت

که کس علیل شده است پرسید خبر هست گفت که (هیچ یک معلوم است که سر کار شما کجا

میرود) - فطر گفت (بلای خطر بخیم میریم) - و لکسن گفت (همانسو میرفتند

الا از وساعت طریق گشتی مبدل گشت ایدون بگرداب میریم - قیامت است!

اگر گرداب از بیم هر مو بر تن خاست و لرزه بر اندامش افتاد و این گفته خود بخو

ناید پند که گوئی یک از ارواح خبیثه بود - اکنون و کاکر بیچاره سر سیه بود که خدایا اینچه

کرون داشتند

روز دوم باد بهر وزر و وزیدن بود - حال شنب در آمد و این تشویش و امن گرفت
که در تاریکی تاریک رنجن مصلحت است زیرا که این معنی نامعلوم است که کجا هستیم - این سخن
منطقه که نشسته ام مغرب ساحل ناز و نوست بس خطرناک است - تا بهشت ده میل
کناره ما در بحر محیط غرق اند و در بحر کناره نسبت که گشتی را نان را اطلاع دهند و امکان
داشت که آنچه از رای نسبت این مقام تعیین کرده بودیم غلط بودی و اینش از اسبیه زمین
میر رسیدیم - اولی آن بود که تا فرصت غرض نبود می هر سکونت بدین زده می بودم اما
بس پیش بهاست و ما اندیشه عظیم آن بود که سر کار شما مشغول شویم و شما را به این
عبود و بر مسافت چند میل جل مر تفع بنظر می آمدند از انداز و تیرتاس آب خود از زمین
که صید و پنجا میل دور بودیم اگر انداز و غلط هم بودی آن هم تاب کجا - ما از بازنده روز
صورت آفتاب ندیدیم و در فصل تابستان آفتاب درین حصه عالم چنین نبود که تخیل تا کنون
اگر بازنده روز دیگر می با شدیم یکس که روی آفتاب دیدن استمنای می بودیم و کورانه به کج
ساحل میر رسیدیم بهر حال شب فردا همین جا گذرانیم - در حجره من و خواجه و اسیر آیمون بیگانه
نیکو کرده بعد از مشاورت تعیین این راهی کردیم که رفیق باید -

اما حقیقت انبیت که تم قرار نگرفت - گرفتیم که بستر رفته خواب کردم و در
محیط خفتن چه دشوار است الا علی الاتصال خواب می دیدم - دیدم که در انگلستان
رسیدم و سر کار شما با سقبا لم تشریف از زانی داشته اید - و من نسبت تمام به خدمت شما
از احوال این مهم خود شرح کرد و آن غازی دیدم اما بناگاه مکشوف شد که قلال ستریزه جبال دهن
واقف المولع عظیم گندم رنگ - فرو گرفته اند و جمال حضرت را از نظر محجوب گردید - و در

یک چشم زن شور و غوغا بسفینه خاست (در محاذات که بهما بسته و امواج با جبال
سرکله میزند) پس از اوقات این صدمی شوم لبه لبه سوراخ پلاک نگین شده است
انانکه این صدمه بسفینه گوش کرده اند هم نشان دانند که انسان چه حالت بود -

لحظه گذشته بود که جامه در بر کرده بالای عرشه رسیدیم - در پیچو مواقع جامه
در بر بودن نیکوتر است - در آنجا رفته می بینیم که فی الحقیقت بر بعد یک و نیم میل بحر محیط یا
جبال سرکله میزند اگر چه میخ سطر بود مگر از اندر و شش نیکوتر می توانستم دید زمین بنظر دریا
الاضط آن امواج بتدریج دهم آمدن گرفت لبش که می رفتیم از آن روز هفت هشت
وقتی که آن جبال دو چار شدن غالب بود - اکنون من خود را بسفنجیدم و اندیشیدم که در زیر
کسوت خرو و سمور دل هم قویست یا نه تا ما بوس نیست و پس - ولیکن بهیچ وجه اشتباه این
بر استقلال خود چند آنکه نازد حق بجانب او است - بلکه ممکن بود که از تبدیل باد با بنا سمت
کشتی تبدیل میشد و در پیچو بحر عظیم این کار گذاری بسبب نازکوار است اما مختصر سفینه ما گویی
مثل با نیل آگاه بود که چه کار باید کرد و مکان کشتی بلند شد و کشتی گردش کرده در جویست
و موج آمد و در پیش نظر بحری قهقزم جلوه نمود کشتی کشتی آب تا عرشه رسید اما خداوند
که جبران حرکت و تابش شده که عین در آن هنگام که ما پیدا شده بودیم که در آب دریا غرق خواهیم
شد و بنا که کشتی بطرف برگشت و موجها بر کشتی شده و بدر رفتند - بعد از یک دقیقه
بحر رسیده بود بالای دلی بجز گذشت -

اندیشه کردیم که اکنون چه باید کرد و هرگز یاد نرود که این زمین که پیش نظر است
ساحل نارو است - اینجاست آشکار بود که نسبت مقام اینجا از اندازه کرد و نمودیم
غلط برآه اما تعین غلطی هیچ نبود بل این قیاس منتهی شد که آن مقام را چند آنکه جنوب

می انگاشتیم آفتاب در سمت جنوب بیرون بر نیامده بودیم بلکه نزدیک دو ساعت بودیم این
 مختصر جزیره گوئی در جنوب حسنه از آن قوه و آن مسافت نسبت میل افتاده است و صحت
 و غلط این قیاس چندان غرض نبود اید و آن غیر از این چیزی دیگر امکان نداشت که بخط
 راست ننگر اندازیم و تا تحقیق حال منکشف نکرد و بهمانجا باشیم - نه ساعت کامل فتنیم
 باین مقام مهیبت انگیزه متقابل افتاد - قیاسا در آن شد که مقامی که آنجا کوه دیده بودیم از آنجا
 به افتاد و یا به ستاد میل بیرون آمده ایم و جانی بعنوان شایسته ننگر انداختیم - روز دیگر با پدر
 با و صحرای دیدن گرفت مگر آنروز هم مقامی نپوشید - اکنون امن جدا از کف رفت
 اما از آنجا که بنی آدم را باید که موقع از دست نهد بنابراین یازده ساعت بیش هر چند آسمان
 گمان مسطح تخته سر ب میشد الا مقیاس الجبر آردم و خواجه و ایسیز را نیز گفتیم که نشانهم بر آید
 شما از صفت اثبات هستی باشد که توقف ندراید لاجرم عرض کردن واجب آمد
 که تا بوقت معین آفتاب را به مقیاس الجبر نه بنیند بطور صحیح حال نتوان یافت و آنوقت
 معین نیز است که ساعت دوازده است چون دوازده تر و نهار ایاس تمام شد زیرا که
 اینمینی چگونه مدرک میتوانستی شد که زمانهای روز درین هنگام کجا جلوس مهیبت آرد و
 حقیقه بر این معنی هم گذشت - یا فتنیم که در بنیقام یک شب را روزی دیگر بخت انگینم -
 اما سپاس که روی دلفروز شمس نظر آید - از پرده نیلگون سپهر بر تویی انگند - نخستین
 خط شما می گم تاب بود مگر رفته رفته روشنائی گرفت - نصف دایره آفتاب از زیر
 در صبح سیاه بود و در آن مقیاس الجبر دو ۵۲ و ۵۳ درجه بود، و بیانگ مثبت
 خواجه و ایسیز را خبر دادم جواب گفت (حضرت والا ۵۲۱ است) خوب میان ما
 هر دو تفاوت ۲ بیش از یک میل نبود - حالیا در یافتیم که ما بر چه قدر بلند می و کجا هستیم -



اکنون آفتاب در جلباب خفا گومی باشد هیچ باک نداریم ذره ذره از احوال باروشن
گشت که گجاستیم - در قیاس با غلط چهل میل افتاده بود و سبب نیز معلوم گشت
که یک عاصفه جانب شمال که بساحل مغرب تارومی میرود طغیانش سرکسیاست
از یک میل ناسته تا میل کم و زیاده میباشند جزیره که در قریبتش رفتیم روستا بود -
از بندرگاه خود تا هنوز بر مسافت دو صد میل بودیم - طلاحان را احکام ضروری داده
جاده پیشین را گرفتیم و بحساب قمار سرکسیاست ده تا روان شدیم چون اندرون
این برحار سمناک خود را از اضم خواجه و ایستاد خطوط شده گفت حضرت عالی اکنون
چنان می نماید که دختران خانه مار سمنای سفینه بدست آورده اند مصرعه امروزیم
سحری از وطن آمد -

روز دوم ساعت سه نزدیک و گشتن فائز شدیم اینجا گشتی را بی مشکل
کار بست - جهت آنکه در شمال طوفان می کشید داخل شود شمار به فکره هینو ط رفتن
ناگزیر است - طول این آبدان تطیل شانزده میل است که از قطار سلسله کوچه مار است
شده که متواری خشکه ناده میل طرف دریا دارند هستند - هر چند میان این حدیر و
وساحل بعین جبال غریب فصل بیشتر است راسته که از آن سفینه رفتن دارد کم هینا است
راسته تنها از جزیره که بیرون باشد نفهم توان رسید - از آنجا که این کوه مثل مسین
طعام است بنا بر اعلیه و امن از آن کشیده بردن امری بس دشوار است تا آنکه
بمنزل مقصود رسیدیم تاریکی رونمود و توقف بهم دست داده بود الا هنوز نشان آن
مقام که نیست - اگر در چهارم از ساعت نماید مار را بجز محیط دیگر رفتن می باید شب را
نگرانداختن - مرا غل دل در آتش بود که بندر دو چار شود همه شب افتاده بود

بنایستنا که از یونان و اهل انجیر استیم که فطرت است اسودش را تا سب بر آمد
که فطرت تقاضا که در حرکت می بود

در عرض نیم ساعت بسوی مسلک خال این چنانچه است به دست زدن سواران و
در بنام هنوز بحیثیت در بنام دبی را به کشتی صیدم در آن آنگیزد کشتی رسید که گوی
باب الفتح کز قون بر ساحل این آنگیزد کشتی زار جوب و جوب بود و قون
یتم شاهان بحری ناروی را پای تخت قدیم است

مکتوب دوازدهم

مختصر انجیم - باز فیجور - آخرین جنگ شاه میگویند - اولاد ژرگوسن -
 ماه دراز - سینٹ اولیو - تھار ماؤ - کل سر - جازل آف لیڈ -
 کیٹھیڈرل - گرجا - پیتر لدا مار ڈراڈا - جنگ پل اسینفورڈ - مختصر
 در ملک روس - اوژین - ویلا دین آن -

از سنگھوم - ۲۴ - اگست ۱۸۵۶ء

مختصر انجیم که تلفظش طرُون پیمست قصیدہ دلکش با این است سقوط
 محل رنگ چین عمارت از شعاع آفتاب تابان و گلدهای خوش رنگ گلهای و
 بارهای دلریا از غرات نمایان - در آن زمان که ولی عهد سلطنت بگلشت این پاشی
 قدیم سلاطین فاروی رو آورده بود تعظیم پیشوازش فرین سفان بچشم داشتند - در زیبا
 کاشانه های بلند بیت الاموال تجار انبار در انبار رخت و متاع بر چیده بود - و در وی
 شاهراهما لیکل زاویه قائمه سلسله وار جلوه گر همه چیز با بقر این - بای مختصر مواضع و
 سبز زار - در حق کمندان شاهای خانه عظمت بار که در تمامی اقلیم فرنگ بزرگتر از آن
 قصر چوبین نیست و کمنه گرجا هر چند درین زمانه سمت سهاری می یابد و مرشش برآید
 گفتن با اینهمه از چوبین عمارات گرد و پیش بس رفیع و شاندار نظری آید اگر بر شان و
 رفعت خود نازد بجای خودست -

با آن شوق دل برین بهار قدرت پروردگار نظر انداختم که میانش از حیرت
 تحریر بیرون است - روزگار زواری بر این کیفیت پر بهار اثری از تغییر نتواند سازد
 آن دریای نور بار که بنامش نام قدیم پادشاه نهاده آید یعنی جزیره که گوی دلمانه
 رود و منگ کتوف و خلیجی که هر چهار سویش زمین محیط است و بال آن دکنش و شش
 یافتم که آن سوی کنارهای سنگ آمیز گندم گون همین کوه جنگ است و بقل است
 خورگیر گشت - هر یکی از مقاماتش دلاورین بود مگر با مواضع سرسبز و شاداب و
 شوارع مستقیم از او بهر بیت الاموال تعلقی نداشت - در زمان حال آنچه از مقاصد
 و نحوه بر عرشه سفینه دیدم از خیال رفته و تصویر آخرین حالت بدترش از نظم
 گردید که سفاین تجار قی ناموزون آهسته آهسته روانی دارند و رفته رفته آنقدر دور رفته
 که همچو بخت می نماید که بر آنها قطاری از سپرهای رخشان است گشته بود خیال بگری
 ز بهر نان عهد پستان در دل جا گرفت که دست غارت کشودن را بر آورده اند -
 بخاطرم نمی رسد که چگونه تصویر حالت پارین این شهر در نظر شما کشم -
 بله از همین جبال ابتدا می کنم - در عین وسط و نقطه حاق تصویری بزرگ
 مرتب شده است و سراپا نو آئین است اما پیرایه شامله در بر - هر چند رخسارها
 از اشعه آفتاب زرد گشته اند مگر می نماید که هنوز خون و جوش است - چشمانش
 آنچنان می تابند که درخش تیغ جبردار ابروی پیوسته مرکز دایره طلای زلفین را از
 تابمیان - و همچو عروسک لعل رنگ - آلا درون پیرایه و شلو از سوای میزند - در
 برابرش تصویر زنی خبر دهست - از ناک مرغان مرغ دل صید میشود دیده آنچنان
 شکر گین که مدام نظرش بر زمین - با و شاه بر چشم دوخته و دیگر دم نیز نظاره عذار آن

گل رخساری کنند- و جوق جوق مجتمع اندوز هزار در هزار خیالات دارند یکی هرزه در
به تعلق کام دل خود میخواهد یکی از سخنان یاوه خورسند میشود- بعضی زرد و روغند و
میکند- یکی بر خنجر زنگ آلود خود دست می برد-

آنکه لباس شاهانند دارد تصویر شاه هر لفظ که از فتنه جریست- وجه تسمیه انبیس که
مویهایش بس نیکوست و آن حسینه و در حسن بر خود غلط زنی کاسیده آ بود- این
شاه نخستین سالار مختصر جبال بے گیاه بود و کاسیده از صورتش منفرد- این سالار
در ششم آمده سوگند خورده بود که (تا من شاه نارومی) شده این زنکه را در عفت
شکست نیارم سویی خود را شانه نکنم)

دیگر کسان که ایستاده بودند از ایشان بعضی آن مردم بودند که در طبع عیش و
آرام و تونگری و شروعت و خطاب های تهی که از پیشگاه پادشاه ارزانی میشدند از حقوق
قدیم یهودی و استحقاق خاص دست شسته بودند- و بندی آزادی و کسب
وودمانی را بپا داده مطیع شتمکاران گشته بودند- مگر در میان بیابان که دایره افون
راست شده است و از اینگاه حسرت میدیدند آن خط مشل و دود بنظری آمد راز
اندرویش داغی سیاه می نمود- از آنهمه سفینه بنظر آمد اطرافش دراز و سیاه و پست
هستند اما در سمت مقابلش از در سکس سطر زین مرتب شده است آب بحر اعظم
باسینه تابانش کله زنان می تابد و صدای قلقل مینامی برآرد بالای عرشه و پهلوانی
سیرهای تابان و درخشان و یک سلسله آویخته اند و بر گلهای صبح و سپیدش گمان
درم باهی میشود- و در مقامی که طالع نشسته است آنجا دنباله تابنده اش سرخ میگرد
و آب بحر محیط رار است بر طریق واحد هوای می کنند و سه موقوف راه نیابتی و غیره

یک مریخ بادبان کرباس را نیکو سینه برد و تیرهای توپخانهش از آفتاب می تابید -
 اکنون سخن در این است که این نوآمیز و ششمانه شقی را چه مردمانند که نیش
 طبع و خا روی وطن مالوت خود را چرا میگذارند - بیا سخ تو ان گفت که سکنه غمخوارین
 سرزمین مردم خیز اند آزاد منش دولاره آزادی - هر کس را با دشاهی تسلیم کنند
 گو دنیا از دست رود تا آنکه اکنون بوطن خود را خیر باد گفته در آینه خانه تو من کردیم
 در هیچ خبر زندگی کردن قبول است الا طاعت غاصبه جفا کار منطونیدارند - شال باد
 یا جنوب این مردم بها خاکسوت اختیار کنند که آزادی را باز نازم باشد -

تصویری دیگر نظر آید قصه اش ازان درد انگیز و رقت خیز تر است جانب
 بحر محیط در شبی از کوه ویرانه تیره و تاریافته است - موسم خزان و هنگام شام
 الا از تاریکی معهود بیشتر و اندر دگی و نیز مردگی بران طاری است چو بین بلنگی کاواک
 بجفت از شاهانای صنوبر است شده و گرداگردش درسته چند از مردمان مسلح بستانه
 و از چهره همکنان ماتم می تراود - و لشش پیر مردی نهاده غلطه فتح را نیز بگوش جانانده -
 شب بپایان نمی رسد و میخ در چشمانش علی الا اتصال افتان اما از بهایش هنوز
 جوش نمایان و از پیشانی فراخ و نورانی آثار غصه و کامرانی عیان هستند از دستها
 می نماید که بعد از مرگ هنوز سطوت خسروی باقیست سه بالای سرش زده بندی
 می نافت ساره بلندی +

آخرین جنگ شاه پشکین

این طرف سلطان روز شکست یافت و خاتون شب بعد از سواری جلوه کرد
 از پشت لشکر و شن شاه پشکین بر آگندگی یافت جرأت شاه حمباه کاری بود که هر

جان نثار پیرامونش گریه و زاری داشت شادی و خشم هر دو توأم بود کوس ظفر
 همچو تند ریخ و شید و اشک گلگون نیز تا سر دامن میرسید بادشاه در حالت نزع
 فرمود که (مرا اینقدر برپا کنید که نخنی زمین گلگون عرصه جنگ را یکبار چشم و نظاره
 کنم و بس - و گرنه آسودگی هیچ پهلوی سر نمی آید)

کتاب پنج گشتم و بر سو میزنم پسندو چه پهلوی نمی سوزد و مبتدل میکنم پهلوی
 بر چندی که غنیمت می و جری بود اما او را نیز از جنگ مادل از دست رفته بود
 با سواران دست بدست بر پا کرده زمین میدان جنگ نمودیم که جوایس خون
 در انبار روان بودند -

شاه خاقان کلاه از زمین گلگون عرصه جنگ در عالم سکوت دید و از ناچار
 نشان صداقت شمار نمود و دی چند برگردا و سه تسلیم خم کرده ایستادیم -
 آنگاه باد شمال باین شدت می وزید که گوئی رعد میخ و میشد و در گسار مردار خوار
 هر سو می پیدید که آواز شاه حجم جاہ آمد و آهسته فرمود که (ما را نزدیک آن ساحل
 ببرید که سفائن مانگد از انداختن اضطراب مکتید)

با تمیل هر حکم حضرت شاهی حرف بچون نمودیم و بجلت تمام شاه را در بحر محیط
 بالای سفینه بردیم و فغان باد بر سر جوش بود نفسهای رفیقانش اغیسو و آهستاده
 ما تم آغاز کردیم -

باد شاه فرمود (خاموش! آنچه از آلات حرب و مال بغیا و غنائم آورده اید
 بحضور ما آرید - از ما تم چه سود؟) و در فغان جان نثار مرده را بگذاشت و شعل روشن
 کرده راه خود بگیرد (اکنون ماهمه مشورت کردیم که درین حالت تنهایی او را همچنان

گذاشته چگونه توانیم رفت -

برین سخن چهره بادشاه از خشم لعلگون شد و بیدماغ شده باستحقاق جواب داد که مرا ز نهار تنها تصور کنستید - هرگاه گردن نعشهای انقدر شرین از دکان جان نثار افتاده اند مرا تنها که تواند گفت از مردان کار و نبرد آزمانیان و فاشا هر که ز خشم خورده جان بخت سپرد تنها بودنش یعنی چه -

ما بعد حسرت و حرمان گریه و زاری کنان از آنجا آهسته آهسته روان شدیم و بران ساحل خاموش بجز رسیدیم که بار دیگر شاه شیردل شیر مرد را رفتن نصیب شد و در پیمان سفینه سیاه دل از عالم فانی بسوی ملک جاودانی راه گرفت - هیچ سفینه پیشتر ازین این دولت روزی نشد که اینچنین شاهی بران سوار شود و نه هیچ گاه پیش ازین بر سفینه اینچنین ماتم بر پا بوده باشد -

ما بساحل رسیده جانب بحر اعظم نظر دوخته میدیدیم و آن سفینه مقبره زنده مردمان تصور کردیم - اولاً تاریکی طریان داشت که لغت شعله های سبز شعله ربار روشن گشتند - دیدیم که سفینه شاه منبیکن بجکم او سوخته شد - این سوخته فان بود در جوش - آن سوخته های آتش سر با سان کشیده شد - نبود که آن آتش فرو کند شعله با بلند شده و سفینه سوخته و رشته خاکستر گردید - تو گوئی که نه زاده بود -

از احوال شجاعت قدیم زمان ناز و نمی رواست دیگر نقل کنم -

کشیده قامت و صاحب بشیوت و خسرو عالی تبار - سپهر بشت شکسته شمشیر
بست راست یعنی اولاف طر گوسن بانی مبان یثدیر آسن آب سرد بحر شام

بالای سرش از چند صد سال روانست اما بر زبر ویش آن گری می که در میدان جنگ بود
هنوز باقی ست و دستا نهایی فولادی تا حال از خون آن جراحتها رنگین هستند که
اندک مالش را چاره بدست نتوان آورد.

این شاه از ان مقبول بندگانت که نام شان از شجاعت خجسته و بسالت
فرخنده زنده جاوید باشد زیرا که هرگاه از جوش دلی خیر یاد ابدی گفته کوس حلت
تواخت و باز مردم را با مرده همان محبت باقی بود پیش ازین زندگانی جاودانی دیگر چون
که بعد از وفات نیز بر افعال انسانی اثرش بجا ماند - کیست که نداند همچو اولاد
شجاع و همدرد آنکه بودند کارهای نمایان ایشان خوانده در رگهای نوجوانان است
و همدردی جوش میزند؟

از تتبع و تقلید این اهل یونان و روم که عالم را نفع عظیم حاصل شده که ما را
تعلیم باب و تقسیم شان داده اند - گو درین قصص تاریخی طرز و حشیانه وجود
و از حلیه تنزیب و شایستگی عاری باشند اما جوش دل و حب وطن کم نیست -

مورخان آریستوتل حالات تاریخی شاه اولاد بدینسان تحریر کرده اند
که از مطالعه اش لطف فراستی آید و بر دل اثر میرسد - رفته رفته ما را ایشان
گونه از محبت ذاتی پدید می آید - مورخان کم در حق اولاد از صفات برگزیده
و اخلاق حمیده و سخاوت و زنده دلی و ذوق خوش پوشی و جامه زیبی و عشق حسینیان
کلبیدن سخنراننده اند اما احوال انجام خوانده تا سستی آید از عهد طفلی تا دم مرگ از فعل و
نوت - هویدا میشود - این شاه در عهد طفولیت قاتل مرگی سر پرست خود را بقتل
رسانید و در اخر جنگ استوار و نام بر آورد - مورخان گویند که تا خاتونش

چیز که در ایام شهباشی آنجانی شد خزین و مملکتی بود در جوماتش درگیر شد
 نمی ماند لاجرم سفایین جنگی آنرا بسته به بنیپ و غارت بر خاست پیش از همه این کار
 کرد که لندن رفته پل را از پایا اندازد این قطرب او را شمره داد چنانکه از زنا شوی
 و گدازش عیانست که یک دختر آنرا کشید که نامش گکاشی بود از جمله توکاران عالی
 خانه آن او را انتخاب کرده عقد مناکحت بست حالانکه اجنبی محض بود اما در عشق
 گکاشی او حشمت و دولت پدرش خیال حقوق خود نسبت ناز و روی داشت
 که در ارث باور رسیده بود و از انتخاب عام پادشاه نترسید این هم مثل بزرگان خود شاه
 ناز و روی گزیده شد فراکش خود را بیشتر گکاشی داشت و آبادی تمام کوشش بیغ کرد
 که رعیتش مقلد نهیب حق شود و قرار داد که (یا جمله اهل ناز و روی پلاک شوند یا با
 عیسائی گردند) هرگاه با رعیت باغی و کافر خود دوچار شد و ایشان پادشاه خود گشتند
 که شاه برای این باطل بزرگان دین قهر بانی کن با جوش دینی جواب داد که اگر
 من با شما قهر بانی کردن را روم قهر بانی عظیمم پدید آید من قهر بانی ملکان و مجرمان کنم
 بلکه قهر بانی انسان و بهمان انسان که در شما از همه بزرگ تر اند زان بعد
 قهر بانی را آنکه بکشند روان نمود تا مردم را عبرت شود
 با دشمن کشور خود نیز همین استقلال و جوانمردی مقارست کرد شاه سواران
 و دژها را که گم گشتند و ناز و جار کن و ارباب این بیگانی با ایشان در
 اولاف با هفتاد سفاین بسوی وطن خود باز پس می آمد و خود بنفس نفیس
 حکمرانی سفینه لانیگ سترینت می نمود که بزرگتر از آن سفینه در ناز و روی
 دشمنانش در عقب جزایر کمین گاه بقصدش ایستاده بودند

دلیری این سفینه دلاور بیرون از حد بیانست - **اُلف** و **سُف** اند از کلاه
 جلوس سفائن نیکو منظر غنیمت خود میدیدند و بر هر یکی ازین سفاین ایشان را مبالغه
 لاکنگ **سُف** میزد و یکی را بیشتر از دیگری میدیدند و هر بار مبالغه بر مبالغه
 میخوردند - آخر کار آن سفینه هم آمد - پیش رو از دراز آفتاب تابان بود و از تابش
 آلات حرب سپاه مسلح نگاه خیره میشد چون او را بدیدند هیچ کسی و متنفسی هم نزد -
 اکنون بتقین پیوست که بیشک **سُف** همین ست ایشان بهفاین خود رفتند
 که مسلح شده جنگ کنند همین که **اُلف** و فوج ظفر و جوش در مقام کم پینار رسیدند
 سفاین این هر سه شایمان از **سُف** بر آمدند - مردم **اُلف** عرض داشتند
 که خداوند با اینقدر فوج کثیر جنگ نمودن فضول است و پُر خطر مگر بادشاه از بالای
 عرشه ایستاده جواب داد که (باد بان تهنه کنید)
 آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من *

آن منم کاند ر میان خاک و خون بینی سر
 خدا مالک جان ماست) حکم داد که ناقور جنگ بدیدند تا جمله سفاین ما بهم آیند بعد از آن
اُلف کیتان گفت که اگر **سُف** از دیگر سفاین اینقدر ممتاز خواهد ماند ما را
 با عرشه خورد که پیش رو مثل هدف است سخت مقاومت کردن لازم آید شاه گفت
 که حیف شما و از جنگ ترسی **اُلف** گفت که سر کار شما حفظ عرشه بالا کنید و من حمایت
 عرشه خورد کنم که پیش رخ سفینه است -

شاه کمان در دست داشت خواست که بر **اُلف** تیر بزند -
اُلف - ای شاه حجه - اگر جانب دشمن تیر بر تاب کنی مطلبی بر آید بنده خود

جان شاربست و از خدست خود شفقت رسانم -

بادشاه - محاذی با پیش رو که فوج است حکمرانش کیست -

جواب غنیم شاه دُونْمَا زُک با فوج خود آمده است -

أُولَاف - ازین نازک بدنان دُونْ بَاک نذریم جانب راست کدام لشکر است

جواب - غنیم - أُولَاف - سُوْدُنْ با افواج -

بادشاه - در حق این سُوْدُنْ همین خوشتر بود که بخاندان پوشیده نشسته ماندند

و قربانها میکردندی - مقابلہ لَانْگَت سَر سِرْپُش رآدمه اند؟ چه خوش با بانیکی

معاملت کردند - چپای دُونِشِن که سفاین بزرگ اند مال کیستند -

جواب - غنیم - جَا زِلْ اِرْک ابن بَشِکِن -

بادشاه - بله این مرد با ما مقاومت تواند کرد - البته این کس در این زمین

بیکار جواب گوید که این هم همچو مانا ز سُمْن است -

این معرکه گیر و دار تا ساعتی چند گرم بود نازک زمان دُونِشِن و بُت پَرشان

سُوْدُنْ رونا فتند و پیشین گوئی أُولَاف بصحبت مقرون شد - این هر دو

قوم بخشی آویزش کرده پشت دادند و راه فرار پیو دند - لیکن سفینه جَا زِلْ اِرْک

اینقدر عظیم بود که سفاین خود أُولَاف با او طرف مقابل نمیتوانستند شد

بعرشه سفاین یشان یکی بعد دیگری دریای خون روان شد و لیران آنها براس

سلامت جان فوج خود جان خود باختند و در بحر محیط بجهتند و علی التواتر و التوالی

مقتول و مجروح شده با نامقدور یارفتند رفته رفته نوبت با اینجار رسید که سفینه

ایشان هر دو بهم پیوستند و برعرشه بالا وعرشه زیرین هر دو مردم دست پاچه گشتند

ایتنا ز بس حکم انداز بود نزدیکی تیرشتی ایستاده تیر انداختن گفت کی تیری
از بالای سر ازل گذشت - جازل پرسید این تیر که انداخت و در همین
اشنا تیر دیگری از زیر بغلش گذشت - جازل این بار با فریق نام مردی گفت
که این تیر انداز کشیده قامت را هفت کن که نزدیک تیرشتی ایستاده است - فریق
تیر افکند ایتنا ز کمان کشیدن را بود که تیر در حلق وسط افتاد و کمان دو پاره گشت
بادشاه (اولاف) این صدای شکست چیست - ایتنا ز خداوند ناز و
از دست سر کارشاهد رفت - !!!

بادشاه چنین گو - این چه میگوئی - این کمان من بستان و بر آماج زن (این)
بگفت و کمان باو داد -

ایتنا ز کمان گرفت و تیر بسو فار نهاده کشید و گفت کمان همچو شاه گردون را
و اینقدر نازک !!! این بگفت و تیر و کمان هر دو بر زمین زد و تیغ و سپر گرفته مردان را
جنگ کرد -

لیکن اجل اولاف در رسیده بود - گرد و پیش بسیاری از نفس بافتاد
بودند - اکثری از دست او مقتول شده و از او شان بیشتر مردان ایشان کشتن
در آمدند - آنانکه بر سفینه غنیمت گشته شدند بدل شان دیگر نزد آرمایان از سفاین گیر
آمدند - حالا اهل سووون و نازک اندامان وین سم تلط و استیلا دیده دل فتنه
و باز جنگ پیوستند - و نیو بیچاره اولاف بر عرشه کشتی ستر پشت تنب
لی یار و یاور قائم است و از خون شکر یانش عرشه نچنان چرب شده بود که با می لغزید
جازل قطاری از شنبکها بسته بود که هر کرا دل نخواهد از سفینه فخر کند - اما اولاف

که خیال گریز بدل می آورد - یکبارگی هر چار سو نفسه انداخت و باز شمشیر خود را در میان
 که هیچ کمان آیتناز شکسته است آهی سرد از دل پرور کشیده سپر گرفت و جریست
 ناکامان شور و غوغا برخاست و مردم جریستنند که بینیم این شاه بندے را پیش از همه
 که میگردد - ای غلامان بدوید - این سپر که از بسے محاربات اورا ایسلامت آورده است
 اکنون هم حفظ آبرویش خواهد کرد -

مردم بحیثیت بیرون از شمار دیدند که جانفش پاسبان کنند مگر دیدند که سپر در تلاطم
 موج آشناست و شاه اولاف غرق شد -

درین افسانهها و قصص لاوران آنچه از آگهی فیه گرفته ام از ان سرکار شما
 واقف بوده باشید مگر آن گندم رنگ گر جاکه پیش نظر جلوه نمودم خواست که مختصری
 از احوال اولاف و کم که هم نامش بوده بقیتم آرم - این هم بادشاه و مردی دلاور بود
 و در زمان استقبال اورا خطاهای دیگر فرا خواهند رسید -

از حالات ابتدائی سیتی اولاف چندان تقدس یافت نمی شود
 بلی اینقدر هست که قدم بقدم پیرو آبا و اجداد خود بود - درین عهد مردم غارتگران را
 بس معززی بنده داشتند و هر که در ملک غنیمت قتل و نهب کند پیش از ان معززی بنده
 تاراج سپهرین شمع آنها و بیش بهانه بی عید با بر فتوای دین و دنیا هر دو جایز و بایسته
 کرده بودند - و سفر دریا این نهب و غارت نه خلاف رسم و عادت بوده نه متعارض
 اصول ملت - مورخ پاستان نیز همین گونه تحریر کرده است که شاه دران مقام
 نگذاشته و پیرانش نزد و تاخت و تاراج نمود - جازان در فلان جا بے
 خیل نهب و غارت کرد - در فلان فصل تابستان به بحر باطلک دست بغارت

گشود که ز فرسراهم آرد مورخ تذکره دین امور بهیچ کرده است که گوی مورخی
از کشور مادر حق کسی نگار که در تجارت و خانی مرکب فلان منافع کثیر برداشت
یا و بعد از کمال بسیاری از زر حاصل نمود یارت و قوت و طیفه سالانه میگند روز
آلایق مرا حباب و عزیزان خود را گرد آورده تذکره فرمود از آن هویدا میشد که
بعد ازین چه پیشه اختیار کردن میخواست و ایشان را گفت که بفلان بهان تدریس
تخت خود باز بدست آوردن کنون خاطر م هست فرمود (مرا در فقیان مرا و
کامرانی و تعیش غیر ازین نیست که در جنگ از غنیمت بدست آورده ایم و دران
تسبیب جان برکت نهاده رفیقیم بسی از مردم بگناه بودند که مال و متاع شان دست برد
کردیم و بعضی را از جان کشیم - اما درین که مردم اغیار تخت و تاج پدری ما را قاپض
گشتند) از زبان سالار غارتگران ذکر حقوق ملکیت مشنوده مستعانه را عجب
استغراب بوده باشد که خود غارتگر و تذکره دراز بر حقوق یعنی چه - ایشان را رسم
و راه گفته ملک خود بیا آورده باشد -

هر چند بعد از مدتی دید این ملت شان ترقی یافت و رفقه رفقه گفته خیالات
بت پرستی دور شدند اما شبته نیست که در دل این کس مدام این خیال مرکوز
م بود که فرائض خود را ادا کند گرفتار مثل شاهان دیگر که در ترقی ملت خویش بیا
میگردند این نیز بت پرستی را بنور تمشیر از ملک برداشت و لیکن هیچ گاه غشش نبود
که احدی را زحمت رساند هرگاه مشورتش دادند که باغبانی که در ضلع شرقی یمن
سرازم حکم کشیده اند خانه مالیش را آتش بزنید و این مردم را بقتل رسانید چنانکه سرکار
شما نخستین از رغبت خود اکثری را درین گناه پادشاه داده اید که در قبول ملت مسیحی

سرمای زده بودند آن شاه نیک محضر جواب نیکو می گفت که (دران وقت مردم از فرمان
 خدا بیرون رفته بودند و اکنون از حکم شاه خود بفری نموده اند بنا بران گناه کبیره نیست
 آنکه با من سلوک بد کنند عفویش توأم کردم که آنکه دشمن خدا هستند از آنها درگذر
 از قوت من بیرون است) آن بادشاه ذات خود را همان جزا میداد که برای دیگران
 تجویز میکرد و با جرای غریب گوش کینده که وقتی بر کرسی پیش می نشست در خیال
 چنان محو شد که آن چوب صنوبر که بدستش بود آنرا پاره کردن گرفت خدمتکارین
 اشتغال دیدند محلاً عرض داشت که (خداوند فرود روز دوشنبه است) غرض این
 که امروز روز نیک شنبه است - عیسائی را امروز کاری چنین نشاید کرد - پاره و ترش
 بر چیده و آتش دران زده دست های برهنه خود بخت ازین فعل اظهار کرد که خلاف حکم
 خدا اگر فعلی سرزند من خود را از پاداش آن بری نخواهم داشت -
 درگزین رفتار و روش او اگر بخواهی انسان مرکب من الخطا و النسیان -
 هم بود و بعضی از امور وحشیانه از دست و زبانش سر میزد خواننده احوال مهمات دلیرانه
 و در آنکیزش خوانده آنهم را از یاد میداد -

رعیتش از دوسه کشید آزاد و سبب میتوان بود یکی آنکه این شاه مذموب
 بصلابت تمام رواج داد با چنین باشد که کتیبه شاه و نگارگن آنها را رشت
 داد - این شاه شجاع بر رعیت با معنی با نگر ز خود تنها حمله آور گشت یا او از مهاکشی
 تنه چند از سپاه بودند و خاص از رعیتش آنکه هوا خواش بودند شریک او گشتند -
 رنجگ آخرین از تخت و تاج و جان و مال همه دست بخت و یک با هم در راز کشید
 بدین غرض داد که بعد از من گرجا و پیش نمازان و درویشان را در صدقه ارواح آن

مردمان دید که درین جنگ از جانب دشمنم هلاک شوند اورا یقین کامل بود که او بجای حق بود و لشکرے که رفاقتش در زید خود مغفرت خواهد یافت پس برای نجات فوج دشمن هم جبهه نمود۔

این شاه در آخر نیز نام برآورد۔ آنا که تواضع و مدارا با ایشان میکرد و بدل مهرشان داشت از ایشان اکثرے رفاقتش نکردند با اینهمه شاه عفو کرد و آنا ندید سبب سخی را که بدل و جانفش عزیز داشت پذیرا نکردند از آنها استعانت نکرد۔ و هنگامی که در جنگ شکست یافت و راه فرار اختیار نمود تنه چند از جان نثارانش همراه بودند زخمها همچو کاری برداشته بود که جان از آنها نماند است برد و پیش از آنکه چشم بر بندد یاد خدا بر زبان داشت۔ امانه او تنها چنین بود که روز جنگ نام برآورده باشد ازین جنگ خون پالا حکایتی دیگر بقلم آرم۔

شکار مادی مردی بادی فروش در لشکر شاه بود شبی پیش از جنگ بحکم شاه نغمه جوش آگیزه سرد و شاه چندان محظوظ گشت که یک انگشت طلا با دارزانی داشت بادی فروش سپاس شاهی برگذارد و گفت خداوند از دل دعای من هست که مادر مروت و حیات هر دو شریک حال باشیم چون شاه راز خیمه ملک رسید بادی فروش نیز برابر داد ایستاده بود اما خود از جراحتها چندان ضعیف شده بود که چون فوج شاهی جان گرفت دست نهاده قتل عام نمود تنها در صفت ایستاده سیدید چپارای آن نداشت که خود دست و پا زند۔

هرگاه هنگام کارزار سرد شد نقش باد شاه در اینجا یافتند که زخم کاری خورده از پا در آمده بود و آنکس که شاه را مجروح ساخته هم نقش را بر زمین دراز انداخت

و چاروی بران کشید و چون چهره اش از خون پاک کرد و دید که جوانی وجیه و زیباروست
و از خسارهای غنائیش می تراوید که گوی بخواب راحت ست -

تختار ما در وصف ایستاده بود که زخمی دیگر رسید تیرے بہ پہلویش خورد که از فریب
دہان سونگشت و از آنجا که نیتہ جانب خرمنے رفت کہ مجروحان دیگر سپاہ گرفتہ بودند
تیغ از نیام کشیدہ بہین کہ پا اندرون میگذاشت پا ٹڈری اورادو چارشد و گفت
کہ (نوجوانان زخم خورده انقدر آہ و ناله و شور و اضطراب میکنند چہ کہ انہیں جان
دلاور زخم خورده آہ کنند؟) تیغ اے اگر گیرم کہ فوج بادشاہ امرو جلالت را کافر و مود آتا زخم
خورده ضعیف گشت تختار ما و این سخن گوش کردہ ازو پرسید (چہ نام داری؟) در وصف جنگ
قتال مرو زبندہ) ظاہر شد کہ نامش کہنی بود و کس نامنی بخاطر آوردہ کہ پا ٹڈری ز ظفر و ہنہ
شریک آن مردم گشتہ بود از تختار ما و پرسید (بلکہ تو ہم شریک نہر بودی؟)
تختار ما و - بندہ دران سپاہ بودم کہ فتح یافت -

کہنی - تو ہم مجروح گشتہ -

تختار ما و - نہ خیر زخم شدید کہ نہ خورده ام -

کہنی - انگشت طلا دید و گفت کہ تو از لشکر بادشاہ ہستی - ترا بہمان خواہم دید
تختار ما و گفت کہ اگر انگشت بہت شہانمیرد از من بہتان تحقیقش چیست
من چیزے بیش بہا ترا زین گم کردہ ام -

کہنی انگشت ہر رفتن را دست فراز کرد و تختار ما و دشمنیہ و روشش نزد
بہنیتاد - حالدار افواہ است کہ کہنی نیز زخم خورده بہان گوئہ فریاد برآورد کہ آن دم
بہ راحت برداشتنہ فغان میکردند کہ کہنی ہوشش کردہ بود کہ تحمل زخم نمیتوانند کرد -

راست است ۵ ہرگز گردن بدعویٰ افزاد و خوشین را گردن اندازد۔
 کنون تختا ز ماؤ دران خانہ بیا مدکہ مجروحان دیگر افتادہ بودند و ہستہ
 قریب در بشت مردم کہ آمد و رفت میدہ اشتند یکی اورا دیدہ گفت (این چہ مردم کی
 بروے تست۔ آیا جراتی تو رسیدہ است) او باستقتنائتے مزاج آمیختہ جواب داد
 و ایستادہ باتش کاری پردازخت۔ زنہ کہ بتیارداری مجروحان معین بود گفت
 کہ بیرون در رفتہ ہمہ بیمار انیکس در آورد آن دختر کہ برویش نگاہ کردہ گفت
 (چہ مردم کی بر بھرہش غاری است) دیگر مردم را گفت کہ نختے جزا حاش بہ بینید۔ چو
 زخم پہلویش دیدہ گفت کہ پیکان تیر سنوز اندرون زخم است۔ آتش گیرہ بدست کردہ
 کہوشید کہ بیرون آید اما پیکان اندرون زخم پیوستہ بود و زخم انچنان ورم کردہ
 کہ جای گرفت نیافت۔ تختا ز ماؤ گفت زخم را انقدر بکشائید کہ نوک سنان را
 گرفتے تواند شد ازان پس مرا آن افزار بدہید کہ من خود ش کہشم۔ آن زن
 ہچمان کرد۔ پس انگشت از دست خود بر آورد و آن دختر را انگشت دادہ گفت کہ
 این یادگار مردے نیک است۔ شاہ آؤ لاف امروز سحر مراد دادہ بود
 پس تختا ز ماؤ پیکان بر آورد دید کہ خار و ارسہ و پارہ ہلای گوشت
 بان پیوستہ۔ این حالت فرادیدہ گفت کہ شاہ نیکو دعوت ما کردہ است
 این بگفت و جان داد۔

۶ اے مرد دلاور و فادار ہم اگر اندرون مرقد سنور آقا خود جای نیابی
 باک نیست کہ در بشت با او باشی۔

سپاس کہ دعا ما از خدا خواستہ دو تا مکتوبات شمایا فتم کہ ازان یکی

به نشان سپهر قیامت بود - آنچنان غوغا و شوق شد که خارج از تحریر است -
ضمیمه بودم که ساحری از ناز و نونی در کینه مکتوبات جادوی کرده است زیرا که
بنام سفینه نوم دست از خطوط آمد و من یک از آنها بودم که مکتوبی بنامش نبود -
از سبک و تحریر و کلمات اطفال سفینه هر یکی را بنامش نامه باز خانه رسیده بود
و همگنان شادان و فرحان که عافیت و سلامت اهل وطن یافتند و بنده دست
در نیل بوده بالای عرشه نگاشته داشتم - تو گوئی یام خود رسیده است - ولیکن
حالیاً اثر سحرش دور شد و تصویر تپاه ساحر ازل بدر رفت -

وی بمقام لیدر رفتیم آبشار کسب چشم در آمد اما آب شدت نیرخت
شام باز پس آمدیم که شریک محفل رقص شویم این بزم بتقریب قدوم و تعجید
سلطنت مرتب شده بود -

در مقام لیدر ما هیچ خیالی نبود بجز ازین که جازل اعظم و بشکین
که او را تاج بخش گفتن شاید فرمان فرمای سفری قسمت ناز و نونی و او را
هنوز جلا وطن بود - درین فسانهای ناز و نونی تا بخش فی الحقیقت سلطنت
است او که صاحب ذوق بود گوی آن ذوق ناتراش بود - دیگر و می دلاور
بود - سوم تمامی قوم او در حسن و جمال از همه مشهور تر بود و او خود هم حسن جمال
داشت - اغلاط و محاسن او را مردم آن زمانه بسیار زمانه بنظر عظمت میدیدند - بر این
نام دخی سیم تن که او را بدر میگزینند ناگاه بنزار جان عاشق و زخمی تیر نگاهش
و انجام بدان کشید که تا سالی چند بعد از ناله و زاری و آه و بهیاری شوهرش نماند و
را تر غیب کردن آغاز نهاد که این شاه کو سید منش را از تخت سلطنت محروم کنند

و اُولَافِ طرس گوسن بجایش نشست و جازلِ اعظم حکمران لید کہ تادت
دراز فرمانفرما بود اکنون پناه گزین شد با و غلامے گز گز گرام همراه بود۔

درین مصیبت غلبے جازلِ متیکین از خاتون رزل کہ تھوڑا نام داشت
مدد خواست یک وقتے بود کہ برین ن او بدل و جان دل داده و شیفته بود او نیز محتش
اودا خود و ہنگام مصیبت بکار آمد۔ جازلِ و فرقیش را در حجر گز گز گرام
کرده نہان کرد و بکاد و جب و خس سرش بپوشید۔ و اندیشید کہ و شمش از ہمہ جا
جستہ خواہند بر آورد مگر در بچانان نخواہند یافت۔ در خانہ تھوڑا اُولَافِ
و باند گز گز جب متد اما سودا کرد۔ رفتہ رفتہ اُولَافِ قصار ابرہان سنگ کہ نزد حجر گز
بود ایستادہ گفت کہ اگر کسی سر جازلِ آورد از مال و دولت خانہ پورا پیکرم بہاج
اعلیٰ رسانم۔ شرح انجاش موضع آئین سنگد بفساحت و بلاغت نوشتہ است۔
جائی کہ این ہر دو نہان بودند اند کے از روشنائی میرسید۔ جازلِ
و گز گز ہر دو بانگ اُولَافِ شنودند۔

جازلِ۔ روی تو چیست گز زرد شدہ است دیدہ دیدہ پہچتا بہ و اثر و
سیاہ گشتہ۔ مرا گرفتار نیواہی کہ شوم۔
گز گز۔ چہ یار ا۔ زہارنے۔

جازلِ۔ من و تو ہر دو یک شب زادہ ہویم پس مرگ من و تو ہر دو باید کہ
مقرون ہمہ گز شود۔

شب جازلِ بیدار ماند۔ گز گز اگر چہ خواب رفت اما خواب ہم بی آرام
جازلِ اورا بیدار ساخت و پرسید کہ تو خواب این زمان چہ میدیدی۔

کز کز خواب دید که در لیست هفتم و اولاف بگیرم بایست که بکشتن طلای کند -
جائز - تغییرش اینکه که اگر شمارا در یابد در گردنت بکشتن لعل رنگ کند ترا
از من هر گونه منفعت است اگر مرا بگرفتاری دمی چه خواهی یافت -

از آن پس هر دو بیدار بودند - یک از دیگر بسیار تر - روز جائز خوابت
و ناگهان فریاد بر آورد - کز کز را از آن سخت بیم نداشتید - و از نیام کار دبر آورد
در کوه جائز زد و در شش برید چون روز بر آمد بمقام لیست رسید و سر جائز
اولاف را پیشکش نمود و قصه تمام برخواند -

کمال مسرت و نشاط از این معنی است که در گردن این دغا باز فی الواقع بکشتن
پوشانند اولاف سرش برید -

در حجر گرد بد شکلهای این هر دو و مزید پر خستگی و ماندگی این رحمت که یکی
بر دیگری اعتمادی - شب به شب بیدار بودن و باز در چشم بچاره جائز خواب
جا کردن فسانه غریب است ع راست گویند که برادر هجوم آورد خواب -

از لیست باز پس آمده مرا صیاف شاد بدست آمدند اندیشیدم که در هیچ
مقامی رفته بایدش خواند که احدی مزاحم نبود لاجرم بگورستان رفتم تا بالعم خوشی
توان خواند - این گورستان خوشنماست اما نه از آن قبیل بود که نوجوانان بخفته به تنهایی
از آن خطبردان نخواستند - سر بسر خاموشی بود و همین اندیشیدگی من بود -

در قبور آنچه از زیباییش بود از آن غرسند گفتم - بعضی از آنها از گل محفوظ
بودند - گویا که از تارنج خوش کشتون میشد که واقعه اش را زبان دراز شد و دیر شد
که عزیزانش بیاطم در نور دیده اند بالا سر آنها نیز نگارهای نور سیده و انباری

از کلهای تازه بود - این نیکو باشد ندگان **طُرُونِ** میم یادگار گذشتگان را از رسوم
 دینی می شمارند حیث که در مامردم انگیز اینگونه رسوم روای ندارند - در ملک فرنگ
 قومی وجود ندارد که در تقرب سالانه مردگان بیشتر از قوم مامتوجه نبود سبب در سالگره
 زنده احباب جشن عظیم کنیم - گوشت آهوه و فاخته و شراب شامپین بذوق میخوریم
 و خور و نوش کرده اغیار سخنان میکنند - اما از کار و بار اینقدر فرصت فرا نمی رسد که
 در تقرب سالانه اموات شریک شوند - بر یاران رفته هر که اگر استین بود در اول
 گریه کنند - فرض نیست که ماتم را نیز بنمایش جلوه دهند - از مردان کار و بار بیچاره
 ممکن است - فرض کنم که یکی را دوست ساعت ده آبخانی شد اگر بر فراش رفته و
 کتیبه لوح مزارش خوانده کسی خواهد که اشک بریزد چگونه ممکن است که آنجا که مزار باشد
 مرکب دودی عین در آن وقت روان شود که ساعت ده برسد -

اصل آنست که مامردم عالم با علل هستیم و از نالایش فضل تنفر در زقه مامتوجه
 است - هنگام وفات رسوم دینی مابطن مناسب شایسته مودعی میشوند میخوایم که
 علی الدوام بر همین سیاق زندگی بسر کنیم بلکه وقت مرگ و تدفین همین نسق باشد -
 تکلفات ظاهری بالای طاق -

کلیسای اینجا از دور خوش می آید اما آن خوشنمایی از نزدیک سختی و روبرو
 آرد - فی الحال مرمتی که نموده اند از آن طرف بیرونی قدری تباها گشته است
 و اهل ذوق این زمانه اندر روش را بیاد داده اند که جابجا مشبکات و شمین با
 ساخته اند اما عمارت در حقیقت گزیده و پندیده است و شان عمارت باطنی
 از آن نمودار است با من گفتند کلیسای که میگویند ابن بیثیت اولیو در تبا

بر خود راست کرده بود و در عهد هیرالد نیز و راژ اعم او با تمام رسیده
 حرم همین کلیسا بود. هر چند از حوادث متواتر و ستوالی آتش زدگی اصل
 بقا ندارد اما یافت میشود که بعضی ازین سنگ های بزرگ خود پیش هیرالد
 شده نصب کرده اند در آن زمان که بجنک شاه انگلستان مابین شاه
 با افتخار سید سنت اولیوس انجام داد و موسی و ناخن سنت
 بریده در معبد مقفل کرد و کلید را به ریامی میزدند اخت. از آنوقت مردم
 این امر را میگرداند آخر کار دینشن که مقلد توهر بودند تصویر سنت
 تا ناپاک خود آوردند و برصند و قهای ادالی سیمین و زرین و جواهر نیز قابض
 مذ. این همه دولت را شاهان و غارتگران بحر محیط در آن معبد نذر کرده بودند
 نذ صده و در خزانه اش بود.

هیرالد نیز مردی بود العجب بود آن طرف گر جایی بعد دیگری تمیر کرد و
 ان دین را ازیت داد و این طرف از احوال روش و رفتار او گوش کنید
 و طریق برادر مقدس و متراض خود را مناقض بخت بود. حالات او اهل
 همچنانست که افسانه های دیو و پری بے سرو پای باشند. آن بیان
 شعر او باد و فروشان شمالی و مشرقی موزون ترست در ممالک شرقی آنچه
 نمایان کرد معروف مخصوص اند و با و اهل عمر خلیفه مارون رشید تشبیه
 بند. اهل عرب از پیش او چنان میگرفتند که از باد سبوس میروند و
 اے دشوار گذار اهل سیلی را بدان بسالت کشاد که از شنیدنش
 انسان معزول میشوند و باور نمی آید. یک ملکه یونان بروشید گشت

شویهرش یعنی شهنشاه اوراد زبند نمود مگر سنیٹ اُولاف
 با خاتون صاحب مرتبت در ساخته نزدیکی از رسن رست کرده اورا از آن
 قلعه بر آورد اما نزدیک دمانه بندرگاه شاه تیرے از بادبان راه گرفت که کشتی
 نتوانست برآمد شاه بحر کے ازین فرومے ماند همه سپاه و اہل سفینہ و بار را جاب
 عقب نهاد و دنبالہ کشتی بلند شد پس جانب رنجیر آہنن بخط مستقیم رسیدند
 نیچے از سفینہ در بحر محیط بلند گشت پس نیچے از سفینہ در بحر محیط بلند گردید و حملہ
 اُتقال و احمال در طرف پیشین نهاد و اکنون نیمہ دوم بہ نشیب درآمد و یک نیمہ
 بلند گشت۔ یک سفینہ از نیگونہ کوشش شکست۔ ہر اُلڈ و مردمان دلاور
 و شجاع اوتا دریای با سُفورتن و بحر اسود جنگ کنان و بغارت و نہیب
 صید افکنان تا نو و نو و نو رسیدند و خاتمہ دلیریش چنین شد کہ با اُسو
 زنا شوی او گشت۔ این دختر شاه روس بود و ہر اُلڈ طبر او جان میداد۔
 بادشاہی ہر دُر اُلڈ نام بود عاقبتش بس نام محدود شد و در آن زمان
 جوش و خروش بہین سیاق مے بود۔ از احوال و فاش خواندہ انگریزان
 استعجابی عطیم بہید آید و تا قصہ دیگر گوش نکنند بخاطر شان در نیاید۔ درین
 قصہ احوال جنگ اِسٹیفور و ڈنیز بیتن گردد۔
 ہر اُلڈ چون بر شاه انگلستان یورش نمود و عنوانش غلط تھا
 از خواب و بد حالی اہل سفینہ ہر اسان گشتند۔ یکے در خواب دید کہ بر ہر سفینہ
 یک زانے نشسته است۔ و یکی ساحل انگلستان خواب دید۔ ازین گونه
 دیگر شگون ہای بد حوصلہ شان پست شد۔ ہر اُلڈ خود بخواب دید کہ او

بدین سراسر را باز پس رفت و اولاً مکتب برادرش پیشین گوی نمود که تو میری
 تبه شوی مگر ازین شگونهای بد بهادران و شجاعان نماند و می کردیم و میر
 رفتند و شمره پادشاه بودنش نیست که اول از همه بر ساحل انگلستان نظر پاد
 شدند و ایشان بجانب حق بودند زیرا که نتیجه استقلال شان نیست که بر ساحل انگلستان
 حاضران گشتند و شکیسین مورخ گوید که در شانم روز دوشنبه نبی از لشکرش
 متصل به بل طرفه از استیفور و خمینه زن بود - هرگز را از اطعام خود ده مکمل داد
 که قرنا جنگ برینید تا فوج بر ساحل بحر رود - لیکن نبی از فوج در عقب گذاشت
 که صیانت سفاین کند - و فوج او بر ساحل فرارفت زیرا که ایشان را بیم آن نبود که
 از اندرون قلعه احدی مقاومت کند - اهل قلعه که در باخته اند - آن روز گریختند
 با خود تنها سپر و نیزه و شمشیر و دوال و منقر بردند و بعضی تنها تیر و کمان داشتند و همه با
 خوش و خرم بودند چون نزدیک قلعه رسیدند نظاره کردند که ابرو سیاه از گرد و
 غبار سایبان گشته دست سپین سپان بنظر آمدند و در میان گرد و غبار سواران
 و منقر با سبک تابان و سپرهای درخشان پدید آمدند این لشکر انگریزان بود اکنون
 مقابل هر دو لشکر شد - هرگز را از آنچه از مردان کار آزموده را فرستاد که
 از سفینه فوج کملی آزند و علم برافراشتند که کارنامه این بود (غارتگر زمین) هرگز را
 سپاهش مقابل سپاه غنیم کمتر بود و سلاح نیز کم و زبون بودند مگر اسبچ پروانکه در
 هر دو طرف صفوف جنگ بسته آراسته شدند و هر دو پادشاه در میدان کارزار
 آمدند - هر دو در جستجو بودند که درین جم غفیر شاه غنیم خود را ببینند و مشکین اسب
 هرگز را از اسکندری خورد و از پافتا و بجلت برخاسته و گرد پاک نمود گفت

(مسافر اگر بفتد فال نیکو است) -

شاه انگریزان از ہماہریان باشندہ شمال پرسید - (این مرد توانا را شما
مے دانید کہ از اسپ خود افتاد و بر سرش خود خوشماست و یک قمیص نلیگون در
دارد -

گفتند کہ (ہمین شاہ ناز و می است)

شاه انگریزان گفت (بس بزرگ مروی است و شانہ از نیز ہست اما دم
کہ ایام بدش بہر رسیدہ اند)

بعد از ان بہت تابہادران جری از انگریزان کہ صاحب سیف بودند از میان
صفت خود سوار بیرون آمدند کہ با باشندگان ہمالک شمالی خبر آرمیند - از میان
یک سوار کے شجاع و دلاور بہمہ سبقت کرد و از غنیم پرسید کہ (آیا آزل طاہری
نیز ماشا ہماہرہ است) این آزل ہرادر شاہ انگریزان بود و با غنیم ہرادر خود
در ساختہ بود -

آزل خود با سکہا بر پاخ داد کہ (در بدوش اینجا سکہ ہست) ۲۴۷
سکہ گفت (ہرادر شما ہر آزل بندگی عرض میکند و اگر شما عاقتش
کنید ثلث سلطنت پیشکش است)

در جوابش مشورہ شاہ ناز و می آزل گفت (و ہر ڈراڈ آ کہ بخاطر
ایئمہ زحمت تحمل کرد در بدش از ہرادر چ چیز اورا فرارسد -

آن سوار بجا اب گفت کہ ہرادر شما اورا درین ملک ہفت فٹ زمین خواہد داد
یا انقدر زمین دیگر چندانکہ ہر ڈراڈ آ در قاصت از دیگر مردم بلند ہست -

در پاسخش آزل گفت (خوب برادر مرا بگو که جنگ راسته باشد یا شسته
زیرا که این معنی زنهار نتواند شد که آزل تا سیاهی با آن اجاب خلعت و عهد و پیمان
که با او تانگلستان بجنگ رسیده اند -

هرگاه که سواران نبرد از مارفتند شاه پسر دژ را و آزل پرسید که
و این کیست که بغایت خوش تقریر است) آزل گفت که (شاه انگلستان
همین است)

شاه ناروی گفت افسوس می مالید که از نادانیت و بیخ غنیمت زدست
بدر رفت مگر در حالت این اول نویسی صفائی خاکی ازل نرفت و بغایت
دیج دشمن خود نبود که (هر چند شخصی مختصر الحجه هست اما بر پشت تو سن بچه شان
نشسته بود)

سفر که جنگ نیکو گرم شد اما این آوینش زودتر با ختام رسید. نوج گلکی از
سفاین بدر رسید و هرگاه که رسید دید که در گلو سیه دژ را و آتیر کاری فروخته
است و لغش او می پند - بجای نیکو آتش راه می گرفت - در ملک
انگلیزان آن مرد دلاور همان هفت نفث جایافت و بس -

تذکره این دلاوران که تمام شد اکنون ذکر دیگر سخنان دلاور بختیم خواجه کنی
براشفیق عظیم بود با او طعام لذیذ خورده در ایوان رقص فقیم - ایوان فراخ بود
از روشنائی می تابید و از خوب رویان خورشید بقاطفت دو بالا گردید - فرشی
عمده و گزین بود - اما سازار غننون بطری غریب در نو بود - خواجه سیکه - را گفتم
میخواهم که ازین پری پیکران بایک تقارن کنم - سر کار شما تقریب بفرمایید -

نے دیدم کہ این مہوشان خود بقرار بودند کہ تختی خط صحبت فرا دست آرند۔

مر ابا یکی از خاتون صاحب جمال نیکو تعارف داد و نخستین نام گرفت پس
نام او میبید نیم گ ه ی ل گ ه گ ه ا گ ل ل ال ت گ ه ی م تلفظ این
نام دشوار است مگر قاعدہ اش نیست کہ اولاً سخن صدت سرفہ بر آید سپس از گلو بچو
صدائے پدید آید کہ از صراحی لبالب وقت آب بخن بر می آید و باز آن صحت ساز کنیکہ
پیش از عطش زدن پیدا آید و باز از بنی تغنن کنیکہ چنانکہ در رس بافتن آواز سے
مے آید اگر بعد ازین صحت تلفظ بنود نو سید شدہ دل کنیکہ من خود کو شیدہ در اندام
الغرض مر ابا اور قص کردن مرغوب بود با تلفظ ناش کار سے نہ ا شتم۔ چون قص
سر شد این غرت بدستم آمد کہ دست سیمینش بہ دست خود آورده قص کنم۔ و لیکن
مہر سکوت بر لب۔ اگر چه از دوسہ سال شوق رقاصی مرا نیست اما نیکو بیا د شتم کہ اندک
مدتی شہر کہ خود میبید نیم امی — با دای دل را گفته بود کہ (شما انگریز بودہ آنچنین
خوش میرقصید) بلکہ من اورا با خود گرفته دران دائرہ ستیقم رفتم کہ دران سطح قصید
داشتیم مر انداز شان خوش نیاد۔ دیدم کہ چندین از اشرف یک یک خاتون را
با خود گرفته دران دائرہ آمدند و رقص پاستانی سکند فہ کہ لبش قیقہ بادش کرد و دقیقہ
تمام میکردند خاتونی کہ با من قص کردن شوق ازین قاعدہ عام شے نبود۔ از بعد او و دانی
تا امر و زرنجا قسمی دیگر از رقص رواج نہ داشت و من بعر خود می دران نکردہ بودم۔
کنون من متخیر شتم کہ چکنم۔ خاتون۔ گ ه ی۔ انخ را منیتو نسیم گفت اواز
انگریزی نا بلند بود و من از زبان نارس نا آشنا حال در بند آن شدم کہ عینہ
چسان حل کنم۔ و جمیلہ از پیش اورا گریہ پیام۔ در اندیشہ فرستم کہ بہانہ رفاعت کنم۔

ایہتمت غمتی و دوران بر خود بندم - درین ہر دو صورت مردم کجس طرح گرفتہ مرا
 بیرون خوانند برد بار نسیا خواہند کرد پیش ازین در بیوت من ازینہ
 سخنہا نو میدگشتم - ازین خیال خام در گذشتہ دست در گزشت انداختہ با یوانی مردم
 انداز رقصم را چیز سے نو آئین وغیر مہود دیدہ آن خاتون ضحیحہ شدید بزد کہ در رسم
 مجلس نہرا ہر نشاط و ہنگام دست بدل مانند - درین وقت نیکو نمود کہ باطنیان بجا
 خود باشم و آشکارا کنم کہ چیز سے غیر مہود ازین سہ روز خیانتہ نتیجہ اش مر سوند
 آمد زیرا کہ آن جمعیہ نخستین سختہ شکایت روساختہ گفت کہ این کسین دین غلطی
 رد الا باز یک قہقہہ جان بخش زد کہ ہنگام از اہل مجلس بخندہ درآمدند من ہم شریک
 شان گشتم - ایدون کہ بقص با من برخاست طوعا و کرہا برای من تحول کرد - و بخند
 از رقص خواستم جان رقص کرد -

شہزادہ ولیعہد جو انکے کشیدہ قامت شیریں شامل ستودہ خصائل است ازین
 بیہ از سر گذشتہای سفر پرسید - شب ہمہ را برافروختند و نور قوم سفینہ مامشکوہ با
 یلگون روشن کردند -

امروز علی الصبح از اخراجیل کردیم اما نہیج سبق ہیج رہنما سے ہمراہ نبود
 من در بحر محیط داخل گشتیم از گداشتن طر و ن یوم مرا در بیخ آمد - خود در بیخ
 یز سے نبود کہ از ان در قیام انجاسیل میکردم کہ رقص میباش و چراغان ہم بود کہ
 بس تاسع دین بود کہ آن ضلع را با تارنج دلاوران ناز و بی چند ان تعلق بود
 ہنگام روانگی سے نمود کہ کوئی از شاہان سر آلد اولاف و میکین خرمن میوم
 از ایامی جنبہ نپداری کہ در ایشان بودم و با آنہا مخالطت بود -

اکنون کہ از ساحل روان میشودیم اولی است کہ از ابتدائی احوال باشندگان
 ناماروئی نختہ پیشکش کنم۔ گودرین شک نیست کہ حالات ایشان نیز بشابہ حالات
 میک و ازل مذذب غیر منقح هستند و در شجرہ شان فرستی دراز از خسران
 عاجیہ است کہ پسر زید بکر بود و پسر بکر خالد و نام پیش این بود و غیرہ و غیرہ۔
 در زمان پیشین آن سوی سید انہای سیفخصا و دو اشراف پسن دین
 سرزمین آیسگا ارد نام شہر کے بزرگ آبادان بود کہ آخانیہ علم و فضل بنانین
 رسیدہ بود و نہ آلات حرب اہل روم۔ از بانی و تاریخی حالاتش آگاہ نہ ایم
 اما از بعضی حکایات قدیم زمان استقدر کشوف میشود کہ میان شان مردی ولادہ
 گذشتہ است کہ بفضل و کمالات سر برآمد اولاد خود بودہ است و مردم اورا خلیفہ الرحمان
 میخواندند در یک زمان بسکردگی این مرد نامی و گرامی قومے در غرب و شمال فرنگ
 خروج کرد و معمورہ ہا سے جانب ساحل جنوبی گذارشتہ عاقبتہ الامر در سیابانہا
 درہ ہا سے جزیرہ اسکینڈینیویا حکومت قرار داد۔ حالا این نشان فیت نمیشود
 کہ این طرف چرا آمدند آیا ہمسیاگان بالادست شان ناچار کردند یا جویش فتوحات
 بود۔ این تشبیت کار نمندی قبل از زمان ابتدا کے دین سیمی بود۔
 در ہچ آب و ہوا سے زبون کہ باشندگان ممالک جنوبی رفتہ آباد شدند حیرت
 سے افزاید اما این سخن بیاد باید داشت کہ این مردم بس اندک بودند و در آن درہ ہا
 سوڈان و ناماروئی کہ آباد نبود۔ ماہی و شکار و آہن آفتد و فورداشت کہ انہم
 این مقام را بر دیگر مقامات بہ طریق ترجیح دادند کہ میان آہنا بعد از فتح نو آباد چہ
 آبادان میکردند۔

سپہ سالار در ایوان سالار خود بعد از آن بر تخت نشاند این مردم جلا وطن
بنامه های بجز اعظم خلیج های تیره و تار و درهای عمیق آباد شدند - انچه
با جانب آن قلال جبال هموار برف بارشکل نرا و یہ قائمہ رست گشته بودند کہ وسط
رومی کشیده اند -

ازین آب های نیرو افزا که گواراے ایشان گشت قوسے دلا و بوجود آمد
رہبان قوم سلطنت روس قرار یافت و بزرگ مردمان انگلستان و فتاحان ترک
پیدا آمدند -

چون ایشان بر او طمان خود قابض شدند حکومت و قلمرو آن دلاور شین از
بیش با استحکام مقوم گشت کہ انیش بود و این حکمرانی در زمانہ ہی نہ تنها بر رعیت
بود بلکه بر آن دوازده سمران زیر دست ہم کہ بعیتش آمد و بودند باقی مانہ بیچ گاہ
فروے از حکومتش سر شافت و ہر چند آن سمران زیر دست نیز مطاع و مقتدا شدند
اما سالار بالا دست پان گوئے شاہ خود تسلیم میکردند کہ مردم مقصد فرسانہاے
بے سرو پا سبالندہ آمیز بکار آورده اند لیکن درین شہتی نیست کہ این سالار معاصران
خویش افضل و اشرف و از مردم زمان خود پیش قدم و سابق بود - سورخی دیرین
بعبارت سادہ مے نویسید کہ (اینان مردم غرور و خوش منظر بودند چون در دست
یاران مے نشستند روح بوجد مے آمد و هنگام تقریر از دہن لعل شاہوار و گوہر آبار
میر میخستند و چون بجنک غنیم مے رفتند ہیچ کسے تاب مقاومت نمی آورد - ہر چند
کہ انکے ارادہ لطف و احسان میردہ بود و ایشان در او فخر و ارج داشتند

خوانند همچو موت دریافت که ابرار یافته‌اند - اعتبار بر سر بالین خوانند و
 باورشان کرد که روح من غانی نیست و ما و شما در بشت و دوچار خواهیم شد -
 زان بعد مردم را بر آوودن عقیدت افزود و پیش او می‌آمدند -

هرگاه درین کشور کار پیمایش و تجویز عشر آغاز شد تقسیم زمین آغاز گردید
 بعضی را بخواه دیگر زمین بدست آمد و اماکان اراضی را بطریق استمرارند با داده‌اند
 و اولادشان تا امروز متصرف هستند و همچنان که اولاد بادشاه وارث تخت
 و تاج می‌باشد همان نسق اولادش نسق بعد نسلی قایلین خواهند بود و خود سر
 غیر از آنکه مطیع کسی باشد -

همین خداوندان اراضی را با بنڈیر می‌گفتند و اینان ارکان زور و سلطنت
 بودند - این مردم و احباب و نوکران شان کار فوج سید بودند - بے مشورت شان
 بادشاه کار نمی‌توانست کرد ایشان باوقات معین مجلس پارلیمنٹ می‌آراستند
 که نامش تجھنگ بود و در امور نظم و نسق شاهی و نصفت و عدالت و جزیه و غیره
 بحث می‌شد -

تا درین محفل عظیم الشان تجھنگ با رسوم شرعی داخل نمیشد هیچ و بی‌سند
 گوهر چند آن که مستحق بود بر تخت توانستی نشست و خلاف احکام بادشاه وقت در بهین
 جاسے بزرگ مافه می‌گشت -

اگر بزرگان را پنج بران از پارلیمنٹ ناز و افتخار است تقلید همین جلسه‌های
 تجھنگ و جمله اہل ناز و حی است - تقلید و تائید اہل سیمکس که مشہور است
 غلط است -

در قلوب این مردم ساده و نیکوکار رغبت آزادی بتدریج پدید آمد -
 هیچ کی به هیچ کس جور نمیکرد زیرا که همگان مشرعت عالی و دودمان بودند هیچ یک
 از فوج خاص سلطانی نبود که بر غم رای عام رغبت کار کردی زیرا که تیغ جوهر دار
 بآنچه ز حفظ سلطنت را بلند بود لیکن چون در بلاد فرنگ دیگر دین باطل و فریبنا غنا
 مملو بود و لاجرم بازار ظلم و بدعت گرم و شاهان وقت خود سر بودند و از قدرتی اشیاء
 شکستند و پیو یا و خوبی آب و هوا قریب بزرگ نشو و نمایی یافت که از حرکات و سکناتش
 نمونود که آزادی و گرجی این قوم مستحق و کاملی است پس را تبدیل خواهد کرد و آن قوم
 قابل در این صده نوزدهم قوسم آزاد و بدرجه بلندترین فرنگ انوجی و یادگار خواهد بود -

مکتوب سیر دہم

کوئین پٹنگٹن - برگن - مرگ سیاہ - سگر تھر - وطن -

از کوئین پٹنگٹن - ۱۲ ستمبر ۱۸۵۴ء

روزی کہ آفرین مکتوب گسیل کروم اذان تارخ باز خیرے دیگر بطور نیاد کہ
انہما رش ناگزیر بود۔ در زیر ساحل موسم خوشگوار بود و باد شرمانی و زید یک روز
در کیر شچین ستر شمع شدم و یک روز در برگن - اذان باز کہ در عرض البلد پست آمدیم
در سفوحی ماحدقی باقی نبود اما در سیاست کنا ریساحل واقع غریب پریمی آمد
کہ دل بدان خوف شد مثلاً صبح برخاستہ بر کنار چالش کردیم دیدیم کہ سفینہ
در حجاب یک عمارت جوہین بدین غرض توقف کردہ است کہ از ہوا بہر پرہیز دیا
سفینہ فرو و آمدہ ملاحان را رسن در حلقہ ہاسے آہنین انداختہ از بالاسے خشکی
کشیدن می افتاد۔

غریب تر واقعہ کہ پیش آمد انیست کہ روز س بالاسے عیشہ گاشی ریکردیم
سبکی نزدیک کر شچین ستر نمودار شد کہ بران خواجہ سوار بود ویر بود کہ آن شتی
در برابر سفینہ مار سید من آن خواجہ را دیدن گرفتیم و بحیرت رفتیم کہ مرا با این خواجہ
چہ غرض در میانست کہ درین اثنا آن خواجہ پای خود با کفش بر بحر محیط آویخت و فیقہ
پا بآب آویزان شد بطور سفینہ ما گرفت و بالاسے عرشہ برآمد۔ در نیوقت سگر تھر
کہ بہرچہ واقع ترجمان میگردد فرار سید و تادیر میان آن ہر دو مکالمت ماند و

یک چشم زدن سکر تیر ناگهان قدم باز گرفت آن مرد حریف بیگانه باز بشک خود
شد بعد از ساعتی چند سکر تیر بخشم در آمده گفت که حاصل ملاقاتش این بود
که من اورا بنابر روپیه قرض هم آیین گشتی ران بود بلکه در محبت خط بهین گویند کار و رانی
میکنند مرد سبک بگانه و بیباکانه دام گرفتن را حاضر نمی نماید که مرید زهر نماند باستان
بجز غلیم بود از تندی صد نوزدهم هیچ اثری غیر از این بدو نرسیده است که بجا
زهرنی دام گرفتن گرفت آن بجا غلیمی که در و آبا و اجداد ایشان بر سفاین سوار
شده نهیب غارت میکردن میان آنها این کسان از دور بین جان کار میگیرند
چنان می نماید که این کس نخستین که به دریا پایی خود دست آغیز میبندد بود

عمارت بزرگین خوشنما و بزرگی میزنند و بر کنار خلیج افتاده اند یک کلیسیاست
غلیم و دیگر باری از خور و در قصبه گرجا هستند مقابل ترونیم این مقام مرا خوش
نیاورد و دو سال گذشت که یکبار در رحمت قسمی از باطل طاعت در آنجا رفته ام - این
سخنی تازه بحق من نبود - بلی یک لایسپ بجزی دو چار شده بود که تمامی عمر از آن در غم
خواهد ماند

آنانکه این جانور اندیده اند از صفاتش خبر ندارند که غم که اعضایش تنگاب
بناشد و چالش چهارپوار ندارد و این چنین جانوری هم نیست که همچو سگ در گریه در
حجرات زنان باشد ولیکن پسندیده ما مردم آنرا بترتیب غریبی دوستند که برادر حقیقی را
چون بدید آنرا سر خم میکردیم پس خلی می بخشید و در آب غلطیه نداشت و هرگاه
خوب سر و میشد مثل بچگان اشارت میکرد که حالا مرا بکشتی درگیرید - ماکر اورا بر سنی
بسته بکشتی میکشیدیم و آن اسپ فنده کنان بزبان حال میگفت مصرع صب و ن

مرگ سیاه بزرگ

ترجمه نظم

دور هر گدی بگر از بزرگین خداد اند چو شدر	کو آب و خور بگذشته در کوه با سیرفته اند
ملبوسش نیکو در بر دلقه با کوه با	وامی نمایند و نظر بر غرب می نگرسته اند
ز اندر سفینه پر شکوه می آید و بر ساحل	کرده سیاهی دروان با شور و غوغا گفته اند
اینک همان کشتی است کان موفی را کم کرده	شد سالها کانا از اینجا هم عنان بکسته اند
افسرده دل انجیب از نان از قمع غاصبش	یارب همان کشتی بود کانا از نظر با حسیته اند
خورشید چون سوی افق آمد که تابوسه دهد	مرحبه آنگه بنات بے پدر جربسته اند
هم داران خون جگر با آن تیمان چشما	مالیده سوی بحر هم از شوق دل بسته اند
ناگاه چو پسم در نظر آمد ز کشتی بسیکن آن	رفته چنان دور از نظر که دست از دوشش نه اند
اکنون که در تها گدشت اند نشید با پرو شد	اینک بهر شک زوید با چون گد گشت نتر اند
در بکشتی دیده و گفتند سه سال مر حبا	صد شکر از دل های خود شادی کتان برگرفته اند

سفینه با صد عظمت و جمال روان می آید اما شگفت می آمد که کشتی نشینان
که از ایام دراز وطن گذشته بودند نحوه های طرب و نشاط نمی زنند - اکنون از
بندرگاه گذشت و راست روان شد و در بندر لشکر انداخت -

این خبر در هر چهار اطراف بلند آوازه شد زنان که خور و ایوه می انگاشته
ولیکن زناشوئی دیگر هنوز نکرده بودند دختران ناکتند که بدل قرار داده بودند که
هیچ گاه زناشوئی نکنند آن همه جوق جوق بمقام بندرگاه آمدند و بس جوشش

بود که حال آن مردم را خواهم دید که او شلن و امروده چند داشته بودیم -
 سبب آنکه های خورد و بکنار رسیدند و آنکه سوارش بودند از خوشی چه بهای
 شان می درخشیدند و این جوان پیش از همه زلفت چون کشتی بساطل پیوست
 (از آن حجه سفینه نشاد که پدر خود را زیارت کنم در طرفت جبت پدر امروده یافت او را)
 برداشت و شیل تا سفت خورد و کلمی دای من چه نمیده بودم و چه شد اگر به ناز و نه
 دفن شدی چه خوش بودی آله آب و موار اوید و معلوم کرد که در ملکی شوم برین سفینه
 و با سیاهی کرده بود و آن همه یکی بعد دیگر جان دادند و آنکه زنده ماندند همه قصه
 در دوا گیسنه گفتند -

در سفینه یک شخصی بمقامی البتاده بود مگر از چشم این مردم نگذشت و هر
 چهار طرف ماتی بر پا بود -

ظالم بود که رفاین شان خدا دادند که چه قدر از بارگران بودند اما هوید
 نشد که بر آنها چه قسم بار است از باد و رطوبه زیرین کشتی از تلاطم امواج صدای آمد
 و بجزم و گرسنگی و بی‌خوابی و در آنجا نبود -

در همه شهر خبر این ساخته جانفرسا منتشر گشت. حیف که همین باریاد
 در شهر چه قدر جوش مسرت و نشاط بود و همین دم و در چشم زدن معامله و گریه و گشت
 وقتی شوق و رشاد می دیدار اهل سفینه پس بس بود و اکنون ماتم بپاشد - و این
 قصه جانگذازد امتدات التمس زنان بزرگن اگر نسبت و چشم نم کرده خواهند گفت که
 نشی گم شده بعد از بیت دراز باز آمد مگر و گانز آورد -

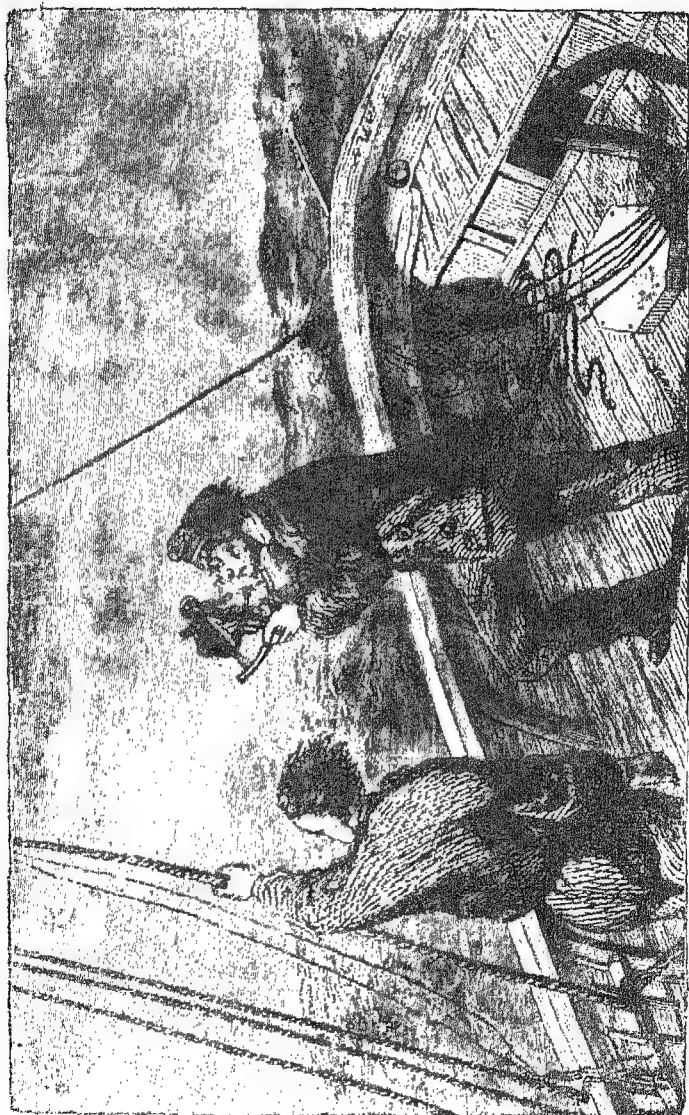
من بحسرت تمام گفتمی که بار دیگر در کشتی بچین سوار خطما برداشتم بر چند بالا تر

از همه انیست که بهم از بیجا بسوی وطن روانه میشویم اما منبر بران مخلوط و گیر ستند
مردم سیاح از حالات مملکت جدید و باشندگان بیگانه می‌نگارند اما باشندگان
اینجا و خانهای شان قابل تحقیر نیستند لاجرم این قصد را تنها برین سخن ختم سازم
که می‌رمان مهربان ناخواسته نازش که کانشل اینجاست مارا بالطاق بے پایان
بهین منت گردانید در شمای قانون خورشید جانش رطب اللسانم حیف که شما ابا و
تعارف نیست -

هر چند اکنون از ناز و نسک دور برآمده ایم و بجانب وطن مالوف میسر و میم
اما از سیخ و شرم و باد پیش رو تا کوین فکین رفتن نسل صعب نور ویدن است چون
گردا شکا سیریم بیخ بس کشیف فرا آمد - چارالشکسته سفاکین باخته باک
نخ و مر و نظر آمدند این هر چهار در نیا فرو رفته شکسته بودند و با یک سفینه تجاری
سفینه ما سر کله زدن میخواست و لکنین غبار از خاطر خود بر میان افیم که در زبان خود
و مصطلحات بحری بس سخت و سست گفتیم -

و تمامی سفر بحری این پنج روز ضایع و دشوار بود و بد بس پریشان
شدیم و وطن انسان را با انسان یک قوت متناطیسی میباشد و چند انگشت
وطن نیز به شوق را افزایش تر بود

و دعد و صل چون شو و زو یکا آتش شوق تیر تر گردد
اکنون خاک پاک سبز زمین لندن بیشتر باید آمدن گرفت و هر دم ترقی
میکرد و خیال زیارت شما و دیگر بمل آتشی می افزود و
کسی نیکو گفته است که مقوله غایب باشد که هر کس که با او شمارا تحمل بود و هر



1
2

توقت می کنند از آن اثری نیکو بداند که زیر می افتد چیزی است شما از او
 و او چیزی است از شما بگیرد و سیاحان بحری و همین گونه و دیگر سیاحان را
 خیال بده آرائی میشود دیگر سیاحان ممالک قطبی را ازین خیال بختی تسلی می
 میرسد زیرا که در هر فرس قطبی و سبیل از سیاحان آن ملک دیگر کسی را
 خبر نمی رسد و در آن ممالک هیچ از آن کسی چه می گفت -

فردا از کونین بنگین روانه شوم و از دیگر شهر فرخس گردم ازین مرد شریف
 مراد فخر هر دور او تمام سفر خطی عظیم حاصل بود - مرا امید است که هر چند سیاحان
 تعلق بدتی اندک مانند الامر و دست هر بان تصور خواهد کرد و یاد خواهد داشت
 و آنچه از کشور های تازه و استیاء عجیب بر یافت همه گردیده احم انار تا د آورد
 و شوق است خواهد بود و سن لکونی و سادگی و سحر و هی و مذاق و زنده دلی او را بپوشسته
 و هر و محبت یاد کنم از آن روز که بر سفینه سوار شد اجنبی محض بود امر و تا شام
 که ما هر دو از یکدیگری جدا میشویم میان ما هر دو هیچ گاه در امری گونه نا اتفاق را

نهاد - گاه ز محبت برداشت - گاه اتفاق شد که غبطه تو است شد لیکن در هر دو
 محبت سر و تفاوت نباشد اکنون که سن لفظ آری ساند و گوش کنم یعنی باشند و سلسله
 بنا را در اسرده هر با سیم و تصور نکنم و بابت تاریخ این جزیره غریب گوهر چه را
 من باشد که اکنون مرا با حالت لاحقه اش بس محبت و لطافت است و این
 منی بوجه خاص سلسله محض است -

فردا ما از کونین بنگین روانه شوم و از آنجا از نو تر روان شده شرفنا
 برت حضور شما حاصل کنیم تمام مکتب و خانی و ریل باید -

ماں نگاہ کہ این عریفہ کو پوچھتے تھے کہ تو مہینہ ہائش سبزار میا
بحر حید طے خواہد کرو۔

مر ازین سفر بحری خط و افراز رسید بلی وزین شک نیست که
باعت من اکثری اذ اوقات تفکر و گونه گونه خیالات در ول پدید آمد

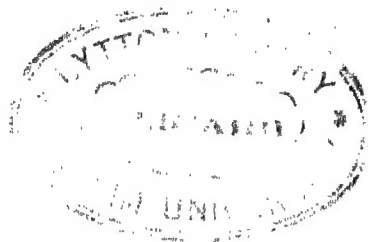


Figure 1

شماره اول

شماره

مفتی لکھنؤ

فروا

۱۰۰

